
سوسمار الدوله



انتشارات دنیا

۲۰۰ ریال

سپهسالار الدوله

رحیم رضازاده ملک



حق حقوق محفوظ است
۱۳۵۴/۲/۲۲—۱۶۲۷

۱

«آقامحمدخان اخته
بپا نخوری به تخته
تـــا کی زنـــی شلخته
این‌هفته نه، اون‌هفته».

«ازتصنیفهای مردم کرمان».

روز سه‌شنبه ۱۳ صفر سال۱۱۹۳هجری قمری ، کریمخان‌زند ـ در شیراز ـ درگذشت[۱]. آقا محمدخان‌قاجار کـه پس ازسرکوب شدن برادرش ،درشیراز بـه صورت گروگان نگهداری‌میشد ، از غفلت پاسبانانش استفاده کرده ، بایکتن‌خادم، ازشیراز به اصفهان‌گریخت و بایاری‌گرفتن از چند تن ازکسانش ، به ورامین آمد و دیگر طوایف قاجار راکه درآنجا بودند ، باخود همدست کرد .

پس ازمرگ کریمخان‌زند ، نخست برادرمادریش زکیخان کارها را به‌دست گرفت و به‌ظاهر ـ برای وانمودن‌آنکه حق برادرزادگانش راغصب نکرده است ـ نام پادشاهی رابردو پسر کریمخان ـ ابوالفتحخان ومحمدعلی‌خان ـ نهاد . زکیخان به واسطه‌ی قصاوت و خونریزیش ، پس ازاندك زمانی ، به دست زیر دستانش در ایزدخواست‌کشته‌شدوابوالفتحخان ـ پسردوم کریمخان زند ـ زمام‌حکومت رابه‌دست گرفت.چندی‌نگذشت که‌ابوالفتحخان‌به‌دست‌عمویش صادقخان‌کور شد . صادقخان نیز به‌دست‌پسرزن‌وبرادرزاده‌اش‌علیمرادخان ـ درسال۱۱۹۶هجری قمری ـ کشته شد[۲].

پس‌از چندی‌علیمرادخان هم مرد وجعفرخان پسرصادقخان به‌جای او نشست.

جعفرخان‌نیز درسال۱۲۰۳ هجری قمری کشته شدو پسرش لطفعلیخان زند جانشین‌وی گردید [۳].

در این‌گیرودار که سرکردگان و زورآوران طـوایـف زند ، ایـن‌چنین ـ همچون خوره ـ به‌جان یکدیگر افتاده بودند و مجال مقابله با رقبا و مدعیان خود رانداشتند ، آقامحمدخان قاجار توانست به‌آسانی ، با همان‌سواران قاجاری که با خـود همدست کرده بود، از استراباد بنای‌یورش به سرزمینهای دیگر ایـران را بگذارد .

آقامحمدخان ، به همه‌ی بلاد ایران حمله‌بـرد و در هر ولایت قتل‌عامهای بیحساب و وحشیانه‌کرد . وقتی لطفعلیخان زند ازکرمان‌گریخت و آقامحمدخان‌از آن مطلع شد :

« نارغضبش‌زبانه‌کشیده ، خرمنسوز زندگی اهالی‌کرمان گشت .قریب هشتهزار از عورات [: زنان] و اطفال مردم را به سپاهیان خـود ـ مانند غلام و کنیز ـ بخشید و جمیع مـردان بلد را به حکم وی یـاکشتند ، یـاکور کردند . منقولست که عددکسانی که ازچشم نابینا شدند ، به هفتهزار رسید و عدد قتلی نیز از این متجاوز بود . کسانی‌که در این بلیه شامل نشدند ، نه به سبب رحم‌کسی یا گریز خود بود ، بلکه بدین جهت [بود] که دست جلادان ، ازکثرت عمل ، ازکار [باز] ماند . گویندکه آقا محمدخان حکم کردکه وزن مخصوص ـ یعنی چندمن ـ چشم ازبرای او ببرند ، و هیچ استبعادندارد ، [چه]، بسیاری از این مردم هنوز [: ۱۸۱۵میـلادی ۴] زنده‌اند و بعضی‌دراطراف‌به سوآل [:گدایی و دریوزگی] روزگار میگذرانند» [۵] .

و ستوان هنری پاتینجر ـ عضو کمپانی هند شرقی ـ مینویسد :

« آقا محمدخان ... تصمیم‌گرفت که در محلی که لطفعلیخان دستگیر شده است ، مناره‌یی ازکله‌ی مقتولین برپاسازد ، ولذا ششصد نفر از اسرارا سر ـ بریده ، وسرآنهارا به‌وسیله‌ی سیصد نفر اسیردیگر ـ که‌هر یك حامل دوسرازرفقای خود بودند ـ به بم فرستاد . درآنجا ، این بیچاره‌ها دچار همان سرنوشت رفقای خود شده ، به محض ورود ـ طبق حکم آقا محمدخان ـ به قتل رسیدند وهرمی‌از سرهای آنان برپاشدکه درسال ۱۸۱۰ [میلادی] که من به آن شهر رفتم ، هنوز وجود داشت »[۶].

و هم آقا محمدخان

« درسنه‌ی هزارو دویست وچهار [هجری قمری] عزم تسخیر آذربایجان

نمود . آخرسال بودکه صادقخان شقاقی راعزم مقابلت باخاقان بلند جناب [: آقا محمد خان قاجار] به خاطر نقش بست . خاقان مغفور دریك شب بیست و چهار فرسنگ ایلغارکرده ، به یك تاختن «سراب»[۷] راخراب وآتش غارت وتاراج در آن حدود برافروخت وخانه‌های آنجا رابسوخت»[۸] .

آقا محمد خان ،در آذربایجان ، چنان آتشی ازظلم و بیداد برافروخت که خانمان آذربایجانیان را پاك بسوخت . اجاق خانواده‌ها راکورکرد وجوانان‌بالیده رابه اسارت ، به‌کنیزی وغلامی ، برد.این بیاتی آذربایجانی یادآور وحشیگریهای بیحد آقامحمد خان درآذربایجان است :

« آپاردی قاجار منی
قول ایلر ساتار منی
سوگیمین گولی‌اولسا
آختارار تاپارمنی »[۹].

آقا محمدخان، به جنگ‌ترکمانان سواحل جنوبی دریای مازندران که‌سالیان دراز با خاندان وی همراهی کرده بودنـد وهمواره بـاپدرش مساعد بودند ، رفت و پس از خونریزی بسیار ، بیشماری از زنان وکودکان ترکمان را اسیر کرد وبا خود برد [۱۰] .

چه فایده که سفاکیهای آقا محمدخان راشماره کنم . ایـن قلـدر دد خوبه خراسان ، مازندران ، گیلان ، آذربایجان، قفقازیه ، گرجستان و . . . لشکرکشید. بامثالهایی که ازیورش وی به‌کرمان و آذربایجان ورفتارش باکرمانیان وترکمانان یاد شد ، میتوان تصور کرد که در دوران حکومتش بر ایران و ایرانیان چه گذشته است . میتوان از خانواده‌های‌ایرانی‌ـ چه‌آنهاکه عزیزانشان به دست سپاهیان‌کشته شده‌اند ، چه آنان‌که نور دیده شان درلباس سپاهی ، در حال فرار یا درحال دفاع ازجان ،کشته‌ی خونخواری آقا محمدخان شده‌اند ، چـه‌آنان‌که زنان ودختران و نوباوگانشان همچون گوشت‌قربانی بین سپاهیان قاجاری تسهیم شده‌اند ـ تصویری ذهنی ساخت و لباس عزا را به تن‌آنان دید . میتوان اندیشید کـه چـه مقدار مال و منال بیچاره مردم رنجدیده‌ی‌ایرانی صرف قشونکشیهای مداوم این حاکم دنی‌شده است . میتوان قیاس کردکه‌چه مقدار حاصل دسترنج زارعان زحمت سرما و گرما کشیده‌ی ایرانی پایمال‌سم ستوران این حاکم چنگیز صفت شده است [۱۱].

آقا محمدخان ، درشب شنبه ۲۱ ذیحجه‌ی ۱۲۱۱ هجری‌قمری ـ درشصت‌و سه سالگی ـ به‌دست سه‌تن از خدمتگزارانش ، کشته شد [۱۲] . خان قاجار که فرمان مرگ آشپزی‌را ـ به‌جهت آنکه نیمه‌ی مرغ بازمانده‌ازسفره‌ی‌وی‌راگربه‌خورده‌بود [۱۳] ـ، یانگهبانی را ـ که برای گاززدن پوست خربزه‌ی پس‌مانده‌ی او حرص زده‌بود [۱۴] ـ صادر میکرد ، خود مقهور بیداد خود شد و در یك‌شب تاریك ،با نوش کردن‌نیش خنجری‌جانگداز،بارسفرآخرت‌بست‌ورفت تابه‌جای‌غلتیدن روی‌سکه‌ها وگوهرهایی که باکورکردن‌و زجر و شکنجه وآخرالامرکشتن مردم تیره روز گرفته بود ،روی خاك و خاشاك ، از پهلویی به پهلویی افتد [۱۵] .

ظلم‌آقا محمد خان آنچنان همگانی بودکه پس‌ازکشته‌شدن ، نزدیکترین مصاحبش ، خطاب به نعش وی سرود :

« بتراز شمر و یزید
سرنحست که‌برید؟» [۱۶] .

چه سوآلی؟ . سرنحس او را قداره‌ی ظلم و قصاوت ونامردمیش برید . آخر همین قداره ، پیشتر ،سرایرانیان را نیز به‌ناحق بریده بود [۱۷] .

□

۱ . در تاریخ مرگ کریمخان زند (وکیل‌الرعایا)، گفته‌اند :
« وکیل زند چو زین دار بیقرار گذشت
سه ازنود، نود ازصد، صد ازهزارگذشت».

۲ . نجم‌آبادی، عبدالحسین : « نکاتی چند در باب تاریخ زندیه » .

۳ . نوایی ، عبدالحسین : « عاقبت لطفعلیخان زند » .

۴ . محمود، محمود : تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس‌در قرن نوزدهم ، جلد اول، صفحه‌های ۴۹-۵۰ .

۵ . ملکم، سرجان : تاریخ ایران، جلد دوم، صفحه‌ی ۷۲.

۶ . پاتینجر، هنری : سفرنامه‌ی پاتینجر، صفحه‌ی ۲۵۵.

۷ . شهری به نزدیکی اردبیل، واقع در مختصات جغرافیایی ۴۷ درجه و ۳۴ دقیقه طول و ۳۷ درجه و ۵۷ دقیقه عرض .

۸ . مفتون دنبلی،عبدالرزاق بیك : مآثر سلطانیه، صفحه‌ی ۲۰ .

۹ . وقتی با پدرم ـ باقررضا زاده‌ی ملك ـ درباره‌ی تاریخ آذربایجان‌صحبت‌میکردم این بیاتی رازیرلب زمزمه‌کردو به‌یاد آرزوهای برباد شده‌ی‌جوانان‌آذربایجان‌آه‌حسرت‌کشید .

۱۰ . سعید نفیسی، یورش آقا محمدخان به ترکمانان را به علت یاریهایی که آنان به برادرش جعفر قلیخان‌کرده‌بودند، میداند . و حال آنکه رابرت گرنت واتسن علت این یورش را تنبیه و قصاص‌ترکمانان به واسطه‌ی کشته شدن برادرش به دست آنان متذکر است.

نگاه‌کنید به :

نفیسی،سعید : تاریخ‌اجتماعی و سیاسی ایران دردوره‌ی معاصر، جلد اول، صفحه‌های ۴۷ - ۴۸ .

واتسن، رابرت‌گرنت : تاریخ ایران...، صفحه‌ی ۱۰۳ .

این‌یورش، به‌هرعلت که باشد،انگیزه‌ی‌نارضایی وعلت‌شورش‌وطغیان ترکمانان، در تمام دوران حکومت قاجاریان بر ایران است .

۱۱ . « آن والاجاه [: آقا محمد خان قاجار] ، از خواندن تواریخ‌وقصص، چنگیز خان و امیر تیمورکورکانی را پسندیده وانتخاب نموده ، وخود به رسم و آیین وقواعد و قوانین این دو سلطان جهانگیر جهاندار با تمیز قهار رفتار مینموده». نگاه کنیدبه :

آصف (رستم‌الحکماء)، محمد هاشم : رستم‌التواریخ، صفحه‌ی ۴۵۶ .

۱۲ . مفتون دنبلی، عبدالرزاق‌بیك : مآثرسلطانیه، صفحه‌ی ۲۴.

(؟): تاریخ‌پادشاهان عجم،صفحه‌ی۲۹۷.

خورموجی، میرزا محمد جعفر : حقایق‌الاخبار ناصری،صفحه‌ی ۱۰.

میرزا محمدجعفر خورموجی،کلمه‌ی «تاریخ» را که ارزش عددی آن‌به حروف ابجد ۱۲۱۱ است، تاریخ کشته شدن آقا محمد خان‌قاجار به‌دست میدهد.

میرزا محمدتقی لسان‌الملك‌سپهر- درناسخ‌التواریخ -تاریخ‌مرگ‌آقا محمدخان‌قاجار را ۲۱ ذیحجه‌ی سال ۱۲۱۲ هجری قمری به دست میدهد که‌بیگمان اشتباه است . چه، وقتی وقایع بعد ازمرگ آقا محمد خان قاجار و اقدامات خانباباخان ــ فتحعلیشاه بعدی-رابه‌دست میدهد ، مینویسد : « روز بیست و چهارم‌ربیع‌الاول در سنه‌ی یکهزار و دویست و دوازده [خانباباخان] وارد تهران‌گشت و پس ازروزی‌چند، حسینقلیخان از پناه‌آباد مراجعت‌کرده، جسد شاه شهید [: آقا محمدخان قاجار] رابیاورده» .و البته اگرآقا محمد خان درماه‌ذیحجه‌ی سال ۱۲۱۲ - آخرین ماه سال قمری - کشته شده باشد، نمیتوان نعش اورا در ماه ربیع‌الاول سال ۱۲۱۲ - سومین ماه همان‌سال قمری - به‌تهران انتقال داد!. نگاه کنید به :

لسان‌الملك سپهر، میرزامحمد تقی: ناسخ‌التواریخ (سلاطین قاجاریه) ، جلد اول، صفحه‌های ۸۴ و ۹۱ .

سعید نفیسی، با این‌که درصفحه‌ی۵۲جلد اول تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوران معاصر، تاریخ کشته شدن آقا محمدخان قاجاررا همان ۲۱ذیحجه‌ی ۱۲۱۱ ثبت کرده است ، در صفحه‌های ۶۹و ۷۱ همان‌کتاب، این تاریخ‌را ۲۱ ذیحجه‌ی ۱۲۱۲ (درست یکسال قمری بعد) به‌دست‌داده است . جالب‌توجه آنکه، در صفحه‌ی ۷۵ همان کتاب، تاریخ جلوس خانباباخان (فتحعلیشاه) - جانشین‌آقا محمد خان‌قاجار- رانیز همان روز ۲۱ ذیحجه‌ی۱۲۱۲ نوشته است؟!.

۱۳ . « آقا محمدخان عادت داشت که‌روزانه یك‌جوجه بخورد. نصف‌آن‌رابر سر ناهار ونیمه‌ی دیگر را بر سر شام صرف میکرد. در یکی ازشبها، موقعی‌که آقا محمدخان میخواست شام بخورد ،باحالتی عصبانی‌آشپز را احضار کرد و پرسید :

- مابقی جوجه‌یی را که ظهر خوردم کجاست ؟ .

- قربان‌همین‌است .

- میخواهی مرا گول بزنی؟. راست‌بگو!.

- به سرمبارك اعلیحضرت قسم‌که حقیقت راعرض کردم.

ـ پدرسوخته!. چرا به سرمن قسم میخوری؟ . این‌جوجه‌آن نیست‌که نیمی از آن را ناهار خوردم . چون ناهار طرف چپ جوجه را خوردم‌و الآن هم طرف‌چپ جوجه را آوردی.

آشپزاعتراف‌کردکه نیمه‌ی‌جوجه راگربه خورده‌واوهم مجبورشده باپول‌خودجوجه‌یی خریده و نیمی ازآن را برای‌آقا محمد خان بریان کند. روز بعد آقا محمد خان امرکردآشپز رابه‌جرم این‌که قسم دروغ خورده است به قتل رسانند ». نگاه کنیدبه:

(؟) : « گدا، جوجه، خربزه » .

۱۴ . « در ایام محاصره‌ی شوشا، مقداری خربزه‌برای شاه [: آقا محمد خان قاجار] آورده بودند که تحویل‌آبدار خود نموده و امرداده بود که هر وعده مثلا نصف یکدانه‌ی از آنها راکه‌یکطرف میشود درسفره‌ی غذای اوبگذارند. خربزه‌ها زودترازحسابی‌که شاه‌داشته‌است تمام میشود. شاه تاریخ روز آوردن خربزه‌ها واین‌که چند دانه‌ی‌آن‌به‌مصرف‌رسیده وچنددانه‌ی آن باید باقی‌باشد دقیقاً تعیین میکندواز آبدار باقیمانده‌را مطالبه مینماید. آبدار هم نجات را در حقیقتگویی میپندارد و اعتراف میکند که با دو نفر ازپیشخدمتها آنها را خورده‌اند. شاه‌برای همین جرم امربه‌کشتن‌هر سه‌نفر میدهد . بعد از آنکه به خاطر او میآورند که‌شب‌جمعه است، اعدام آنها رابه صبح شنبه محول مینماید ، وچون محکومین‌به تجربه میدانستند که حکم‌شاه استیناف‌پذیرنیست، شب شنبه سه نفری وارد اطاق‌خواب اوشده، کارش را میسازند». نگاه‌کنید به:

مستوفی، عبداله: شرح زندگانی‌من، جلداول، صفحه‌ی۲۲.

روایت دیگر این قضیه، که‌اندك تفاوتی‌باآنچه دربالاآمددارد، به شرح‌زیراست:

«شبی‌آقامحمدخان‌که شام‌خوداخورده وبه‌خواب رفته‌بود، ازصدای مجادله‌ی چندنفر که ازاطاق مجاورمیآمد ازخواب پرید. هنگامیکه به‌اطاق مجاوررفت تاعلت همهمه رابداند ، دیدکه چندنفراز نوکرهای اوبرسرپوست خربزه‌یی‌که ازجلوآقامحمدخان برگشته بود، مناقشه میکنند وهریك‌سهم بیشتری راادعا دارند.

آقامحمد خان خشمگین‌شدوبه‌آنهاگفت: «پدرسوخته‌ها!. فردا میدهم‌همگی‌شما را به قتل برسانند» ، وآن‌وقت‌به‌اطاق خودرفت‌وخوابید. نوکرهاکه میدانستندآقامحمدخان‌حتماًآنها را به‌قتل‌خواهد رسانید، بایکدیگرمتحد شده وهمان‌شب به‌اطاق‌آقامحمدخان‌آمدندوباکارد بـه زندگانی پادشاهی‌که ازگدا هم‌گداترواز جلادهم سنگدلتربود خاتمه‌دادند» . نگاه‌کنید به:

(؟): «گدا، جوجه، خربزه» .

۱۵ . « آقا محمد خان‌صندوقچه‌یی سربه مهر داشته‌که میبایست‌هر شب‌روی رختخواب خان بگذارند. شبی معاشقه‌ی خان‌با صندوقچه به‌درازا میکشد . هادی خان[که ریاست عمله‌ی خلوت وصندوقداری جنسی داشته] ازگوشه‌ی پرده نظری‌به درون اطاق میاندازد. معلوم‌میشود که صندوقچه محتوی جواهر پیاده است‌که آقا محمد خان‌روی لحاف‌ریخته و صورت خودش‌را به آن‌میساید . [هادی خان] هراسان کنار میرود و چون آقا محمد خان آواز میدهد، قدری تأمل میکند و سراسیمه به‌اطاق میدود، چنان‌وانمود میکندکه خواب بوده است» .

نگاه‌کنیدبه :

هدایت (مخبرالسلطنه) ، مهدیقلی : خاطرات وخطرات ، صفحه‌ی۲۸مقدمه .

۱۶. مستوفی، عبداله : شرح زندگانی‌من، جداول، صفحه‌ی ۲۲ .

۱۷. تألیفات تاریخیی‌که دردوره‌ی حکومت قاجاریان نوشته‌شده ، درچگونگی احوال آقامحمدخان قاجار، سخت‌موجزومغشوش‌است. محققین‌معاصرنیزبه علت همین اغتشاش واندکی مآخذ، ازتحقیق روزگارایرانیان دردوران‌حکومت‌آقامحمدخان، تن زده‌اند. در سالهای اخیر دونوشته‌ی مستقل درباره‌ی‌آقامحمدخان قاجارمنتشرشده است. یکی «آغامحمدقاجار» نـوشته‌ی

امینه‌ی پاکروان‌است که نخست‌متن فرانسوی‌آن درسال ۱۳۳۲/۱۹۵۴ وسپس ترجمه‌ی فارسی آن درسال۱۳۴۸به‌ترجمه‌ی جهانگیرافکاری درتهران منتشرشد. این‌نوشته‌گرچه براساس ۱۴ مأخذ فرنگی و ۷ مأخذ فارسی‌است،لکن ازشیوه‌ی تألیف تحقیقی‌دانشیان امروزبه‌دوراست.در نسخه‌ی فرانسوی، نویسنده مآخذ نوشته‌های‌خودرا ـ یکجاوفهرست‌وار ـ درآخرکتاب‌میشمارد، بی‌آنکه‌درهرنقل واستنادبه‌مأخذ یامآخذ مربوط اشاره‌کند. جالب‌توجه‌آنکه درترجمه‌ی فارسی، این‌فهرست راهم‌حذف‌کرده‌اند.ببینیدایرانیان وفارسی‌ربانان‌را تاچه‌حد دست‌کم میگیرند!.

دیگری «خواجه‌ی تاجدار» نوشته‌ی ژان‌گوره است‌که برگردان فارسی آن به ترجمه‌ی ذبیح‌الله‌منصوری درسال۱۳۴۷درتهران منتشرشد.این‌نوشته‌بااین‌عنوان‌دل‌آشوبش‌ـ‌گرچه‌برپایه‌ی مآخذ فرنگی‌وفارسی‌است ، لکن نویسنده بیشتربه‌شیوه‌ی داستانپردازان توجه داشته‌است تایك کارتحقیقی. نویسنده، ازمآخذش، جزدرمواردی‌که به‌اختلاف اقوال‌برمیخورد، یاد نمیکند،و حتی‌درآغاز یاپایان‌کتاب، فهرست‌آنهاراهم‌به‌دست‌نمیدهد.

باشگاه ادبیات

۲

«ای شاه جهان بلهوسی تاکی و چند
تـا چند به شهوت و هوایی دربند
انـدیشه بکـن عـاقبت کارت را
مغرورمشو به‌ملك و مال وفرزند» .

«محمدهاشم آصف (رستم‌الحکماء)» .

پس از کشته شدن آقامحمدخان قاجار ، برادرزاده‌ی جوانش ـ خانباباخان ـ با نام فتحعلیشاه، جانشین او شد و در بهار سال ۱۲۱۲ هجری‌قمری [۱] ـ برابر بهار سالهای ۱۱۷۷ هجری شمسی و ۱۷۹۸ میلادی ـ به‌تخت سلطنت‌ایران تکیه زد.

بیداد نوزده ساله‌ی آقا محمدخان ، موجب اظطراب خاطرشاه جوان بود . وی میاندیشید :

«آیا مردم به‌سلطنت من‌گردن خواهند نهاد ؟ . البته مردم بامن‌که تازه‌ازگرد راه رسیده وبه‌وراثت‌براریکه‌ی‌سلطنت نشسته‌ام دشمنی ندارند.اگرنخواهند من‌را به شاهی بپذیرند به‌واسطه‌ی ستمهای عموجان است . این‌مردم کـه نوزده‌سال مداوم زیر ستم‌ستوران‌عموجان‌تازه‌درگذشته‌جان‌کنده‌اند ،البته به این آسانیها تن‌به‌استبداد من و طایفه‌ی قاجار که تادیروز نام و نشانی چندان معتبرازآنان نبود نخواهند داد راستی عموجان چطور بر ایران و ایرانی استیلا یافت ؟ . باقتل عامهای بیحد ، با

مثله کردن ، با میل کشیدن . گرچه من نیز از قاجاریانم واز دوده‌ی عموجان ، ولی تهور وسخت‌جانی عمویم راندارم تا چون‌او برپشت زین اسب از شمال تا به‌جنوب و از شرق تابه‌غرب ایران بتازم و خود را برمردم ستمدیده تحمیل کنم . پس باید چاره‌یی دیگر اندیشم ، یعنی که‌تقدیر هرچه باشد منهم باید تدبیری کنم . چه تدبیری ؟ .

یافتم . صفویان به‌خاطر دروغی که‌اشاعه‌دادند و خودرا ازاولاد پیغمبر نامیدند و سیادت‌قلابی رایدك کشیدند ، توانستند بر ایران و ایرانی استیلا یابند و پس از سرآمدن آقایی آنان، دیگرانهم که به‌خیال‌حکومت افتادند ، هریك، یکی ازاعقاب صفویان را علم کردند و به نام آنان حکومت راندند . چطور است که ماهم همین حقه را سوارکنیم ؟ » .

راستی راکه چنین‌بود . صفویان به‌دروغ و ریا ـ بادست بردن درمندرجات صفوة‌الصفا و نیز باجعل نسبنامه‌یی‌سرا پامسخره [۲] ـ خودرا ازفرزندان پیغمبر نامیدند و حتی کار به‌ادعای امامت نیز کشید [۳] وبا این‌دستاویز ایرانیان را به‌تبعیت ازخود وا داشتند .

و اما پس ازصفویان ، توده‌ی ایرانی ـ از هنگام سقوط اصفهان به دست افغانها به بعد ـ روی آسایش و راحت‌ندیدند . هرآن‌قلدر و زورگویی که‌سپاهی گردمیآورد، به دستاویزی، به‌چپاول شهرها و دیه‌های ایران‌میپرداخت ، یا مردان و جوانان شهرهاو روستاها را برای‌تحصیل‌مال و منال به‌دنبال خود بدین‌سوی وبدان سوی‌میکشاند و ازخون جوانانی که‌هزاران آرزودر دل داشتند، دشتهای تفتیده‌را آبیاری میکرد . تاریخ ایران در دوران حکومت افغانان ، افشاریان ، زندیان و دوران تاخت وتاز آقا محمدخان ، سراسرقصه‌ی مثله‌کردن و شکم دریدن و کور کردن وکشتن است .

در این سالهای‌شوم ، توده‌ی ایرانی آرزوی دوران صفویان را میکرد . و کنون راکه خانباباخان بر سریرسلطنت ایران‌تکیه‌زده بود ، میترسید که‌نکند کسی، به‌داعیه‌ی صفوی بودن، مردم شوربخت‌ایران را به‌گرد خود جمع آورد وحکومت قاجاریان را به نام «دولت مستعجل» به صفحات تاریخ بسپارد .

این نکته رابگویم که شاه سلطان‌حسین صفوی «درخروس مذهبی یگانه‌ی آفاق بود» [۴] .این‌ناز پرورد تنعم و سید قلابی:

«قریب به هزار دختر صبیحه‌ی جمیله از هرطایفه و قوم و قبیله ... به عقدو نکاح و حبالهٔ خود درآورده و اولاد و احفادش ـ ازذکور واناث وکبار و صغار ـ تخمیناً به قدر هزارنفر رسیده بودند » ۵ .

هنگام سقوط اصفهان به‌دست‌افغانان ، شاه سلطان حسین‌را از آن‌هزاردختر صبیحه‌ی جمیله «چهل شاهزاده‌ی صاحب ریش‌و صدوده‌شاهزاده‌ی به‌سن پانزده‌سال و چهارده سال وکمتر» ۶ بود . پس ازانقراض صفویان ، هرمدعی حکومتی ، یکی از این صدوپنجاه‌شاهزاده ـ یایکی‌ازفرزندان‌آنان ـ راسپربلا میکردو به‌نام‌اوحکم میراند. بدانسان که افغانان‌کردند ، همچنانکه افشاریان کردند ، آنچنانکه زندیان کردند ۷ و جالب‌توجه آنکه گردنکشان قاجاری نیز همین‌کار راکردند ۸ . ودراین میان اگریکی‌ازاحفادصفویان خودبه طمع سلطنت میافتاد دیگر قوزبالای قوزمیشد، همچنانکه‌میرزا سیدمحمدنوه‌ی دختری شاه‌سلیمان، بانام شاه سلیمان ثانی در مشهد کرد ۹ .

خانباباخان ، با اطلاع ازآن واقعات ،برآن شدکه از این مقبولیت صفویان سود جسته،پدرآقا محمدخان ، حسن‌خان قاجار را به‌صفویان منسوب دارد .بااین تصمیم ،موش‌دواندن در اذهان مردم‌شروع شد وسومین دغلکاری بزرگ تاریخ‌ایران به‌شکل گرفتن‌پرداخت .

پیداست که این‌جعل‌را ـ ازنظر ظاهر ـ ابتدا به‌ساکن نمیتوانستند بکنند . باید مسبوق‌به سابقه‌یی‌میشد. برآن شدند که‌درکتب‌تاریخی دست‌ببرند ـ همچنانکه صفویان همین‌کار را کرده‌بودند ـ . ازمیان کتب تاریخی‌بایدکتاب یاکتابهایی انتخاب میشد که ، اولا : پیش‌از آغاز سلطنت فتحعلیشاه تألیف شده باشد ـ همچنانکه صفوةالصفا پیش از سلطنت‌صفویان‌تألیف‌شده‌بود ـ . ثانیاً : تمام یا فصلی از آن مربوط به‌قاجاریان‌باشد ـ همچنانکه صفوةالصفا درشرح احوال شیخ صفی وشیخ صدرالدین پسراو بود ـ . ثالثاً: نسخ‌آن معدود باشد تا امکان دست بردن‌در آن ممکن گردد ـ همچنانکه نسخ‌صفوةالصفا معدودبود ـ . اتفاق‌را این‌چنین کتابی به‌دست آمد و آن «مجمع‌التواریخ » تألیف میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی ، نتیجه‌ی دختری شاه‌سلیمان صفوی اول ، تألیف شده به سال ۱۲۰۷ هجری قمری در بنگاله‌ی‌هند در باره‌ی انقراض صفویه و وقایع‌بعدازآن تا سال ۱۲۰۷ هجری قمری است.این‌کتاب علاوه بر شرایط مطلوبی که برای مورد جعل واقع شدن

داشت ،حسن دیگرش آن‌بود که‌تألیفی یکی احفاد صفویان‌است‌و گمان‌میرفت که‌اگردر چنین کتابی‌حسن‌خان قاجار ـ وبه‌تبع آن‌آقا محمدخان و خانباباخان ـ بـه صفویان منسوب شوند ، دیگر جای‌چون و چرایی باقی نماند .

در این کتاب، دریازده مورد ازپدر آقامحمدخان قاجار یاد شده است ،لکن در ده مورد نام او را «حسن خان»نوشته‌اند و تنها در یك‌مورد ـ و آن هم آخرین مورد ـ او را «محمدحسن خان» یادکرده‌اند[۱۰] . پیداست که جاعلین بـرای زدودن خاطره‌ی زشت کشت‌و کشتار حسن‌خان از اذهان مردم ، برآن‌شده‌اند که «حسن» رابه «محمدحسن» تبدیل‌کنند ولی آنقدر دقت نداشته‌اند کـه‌همه‌ی«حسن»هـا را «محمدحسن» بکنند .

جالب‌توجه است بدانیم که پدر آقامحمدخان ـ درزمان خودش ـ به«حسن کل» یعنی‌حسن کچل معروف و مشهور بوده‌است . در رستم‌التواریخ از زبان‌پدر آقا محمدخان قاجار آمده است :

«درآن ایامی که من ازنادرشاه متواری بودم ودردشت قبچاق‌به گوشت شکارمعاش مینمودم وازبیکلاهی سرم‌راآفتاب سوخته‌بود، وبه‌همین علت درمیان‌ایل قاجاربه «حسن‌کل» مشهورشدم، درخواب دیدم‌که پیشنمازشده‌ام »[۱۱] .

پیداست که‌اگر نام وی «محمدحسن»بود بایدبه«محمدحسن کل»مشهورمیشد، نه «حسن کل» .

و نیزدر مجمع‌التواریخ، پدر آقامحمدخان‌قاجار ـ یعنی‌همین حسن کل ـ را با اضافه کردن عبارتی به متن‌کتاب ، ازاعقاب صفویه قلمداده‌اند . بدین‌شکل :

«درمراجعت ، پسرصغیرحسن‌خان که‌ازبطن‌صبیه‌ی بکنج یموت ، ونام آقامحمدخان داشت، گرفتارگردیده بود. آن‌پادشاه‌بیمروت [: عادلشاه[۱۲]] ، آن طفل بیگناه را ازآلت‌رجولیت محروم نموده، ازآن جناب خواهش‌نمود که‌چون حسن‌خان ازجمله‌صوفی زادگان‌سلسله‌ی علیه‌ی صفویه‌است ودراین‌مدت به‌هیچ‌وجه اطاعت‌به‌نادرشاه ننموده، لهذا آن‌جناب‌تاکنارآب گرگان تشریف‌برده، حسن‌خان رامطمئن‌وامیدوارنموده بیاورند»[۱۳] .

درجایی دیگر از مجمع‌التواریخ میخوانیم :

«بعدازفوت ابوالفتح‌خان، علی‌مردانخان بختیاری که شاه‌اسماعیل‌ثالث رادردست داشت، کریم‌خان زند اورامقتول نموده، شاه‌اسماعیل نزدحسنخان‌قاجار رفت‌که ولدفتحعلی‌خان بودکه خاقان جنتمکان شاه سلیمان ثانی ـ درایام سلطنت او را مفوض بیگلر بیگیگری کل استراباد الی حد آب گرگان نموده، بارقم

حکومت آن ولایت وسرداری تمام فرق قاچاریه و صحرانشینان آن ولایت ازارض اقدس [: مشهد] باافواج وتدارك شایان روانه‌ی آن سمت نموده بود .
چون‌حسن‌خان‌ازصوفی زادگان صافی نهادآن سلسله‌ی علیه بودوارادت قلبی درحضرت‌شاهنشاهی [: میرزاسیدمحمدشاه‌سلیمان ثانی] داشت، لهذادورشدن امثال او ازموکب شهریاری درباطن باعث جرأت وجسارت جماعت طاقی شده ، آنچه مقدور بود به ظهور رسید »[۱۴] .

بیچاره جاعلین آنچنان دستپاچه بوده‌اند که متوجه نشده‌اند که « آن » در عبارت«آن سلسله‌ی علیه» به‌هیچ‌یك ازعبارات پیشینش برنمیگردد! .کدام سلسله‌ی علیه ؟ . همچنانکه ملاحظه میشود بیربطی عبارت « چون حسن خان از صوفی ـ زادگان صافی نهاد آن سلسله‌ی علیه بود » باسایرجمل پس وپیشش مشهود است .

پیداست که دست بردن درتنها یك کتاب ، برای محتوم کردن انتساب حسن‌خان قاجاربه صفویه،کافی نیست ، همچنانکه دست‌بردن درصفوة الصفا برای انتساب صفویان به پیغمبر کافی نبود . باید دردیگر کتابها نیزدست میبردند .

کتاب دیگری که برای جعل‌و دست بردن درآن انتخاب شد ، « زبورآل‌ـ داود » تألیف محمدهاشم‌میرزا، پسرمیرزا سیدمحمدنوه‌ی دختری‌شاه‌سلیمان‌صفوی اول ، عم همان میرزامحمد خلیل مؤلف مجمع التواریخ است که به سال ۱۲۱۸ هجری قمری نوشته شده است . زبورآل‌داود نه تنها تمام شرایط‌مطلوب مجمع‌ـ التواریخ را دارا بود، بلکه مأخذ عمده‌اش هم همان مجمع التواریخ است. بااین حساب دست بردن‌درمتن این کتاب دوم چندان مشکل نبود .

درزبورآل‌داود نیزنام پدرآقامحمدخان‌قاجار ، درهمه‌ی موارد «حسن خان» آمده است، ولی وقتی جاعلین قاجاری‌بهٔ نسخ‌آن دست میبافتند دربین‌السطورپیش از «حسن‌خان »یك«محمد» نیزاضافه میکردند [۱۵] .

درزبور آل‌داود نیز همان عبارت جعلی « حسن‌خان ازجمله صوفی زادگان سلسلهٔ علیه‌ی‌صفویه است » به نقل ازمجمع‌التواریخ، این‌چنین آمده است :

« چون عادلشاه به‌جهت قلع‌وقمع برادرخود ابراهیم میرزا عازم صوب عراق وآذربایجان گردید، بودن آن جناب[: میرزاسیدمحمدیعنی‌شاه‌سلیمان‌ثانی] را درمشهدمقدس مناسب‌ندانست. ازبرای تألیف قلوب آن جناب ، علاوه برتولیت [آستانه‌ی‌رضوی]، منصب صدارت کل ایران را به آن جناب داد وهمراه خودبه مازندران واسترابادبرده ، عزم به دست آوردن حسن خان ولدفتحعلیخان قاجار

که دردشت قبچاق بود نمود . تاکنار آب سیمبار ۱۶ رفته ، با حسن‌خان و بکنج سردار[۱۷] یموت محاربه‌ی‌صعبی روی نمود . حسن‌خان و [بکنج] یموت تاب‌مقاومت نیاورده، فرار برقرار اختیار نمودند. بعد ازنهب و غارت اسباب بـه جامانده‌ی یموت وکوکلن ، به‌استراباد مراجعت، وآن جناب [: میرزا سید محمد] را نیز همراه آورده و درمراجعت، پسرصغیرحسن‌خان که ازبطن [صبیه‌ی] بکنج یموت ونام‌اوآقامحمدخان‌بود ودرآن‌وقت چهارسال داشت، آن‌پادشاه‌بیمروت [:عادلشاه]، آن طفل بیگناه را قطع آلت رجولیت کرد وازآن‌جناب [: میرزا سید محمد] خواهش نمودکه چون حسن‌خان ازجمله صوفی‌زادگان‌سلسله‌ی علیه‌ی‌صفویه‌است و دراین مدت‌به هیچ‌وجه اطاعت نادرشاه ننموده، لهذا آن‌جناب‌تاکنار آب گرگان تشریف برده ، حسن‌خان را مطمئن نموده بیاورند »[۱۸] .

تا اینجای‌کار، تقریباً ساده وزیرجلکی‌بوده‌است. مهم‌آنست‌که‌موضوع‌برملا شود ، یعنی که‌معاصران جاعلین نیز به‌این‌نسب‌اذعان‌کنند . وبرای‌این‌امر هیچ‌کس مناسبتر از مؤلفی‌مسخره وقلندری هردمبیل‌همچون محمد هاشم‌آصف‌تخلص‌مشهور به‌لقب ریشخند«رستم‌الحکماء»گیر نیامد .

محمدهاشم که‌به دمجنبانی برای فتحعلیشاه سراز پا نمیشناخت ، لاطائلاتی راکه فتحعلیشاه بەوی املاکرد ، درکتابش به‌نام مسخره‌ی «رستم‌التواریخ» ، نـه یکجا ، نه دوجـا، بلکه درسراسر آن‌گنجانیـد . محمدهاشم که‌خود به جعلی‌بودن انتساب حسن کچل به صفویان آگاه بود ، میترسید که‌اگر فقط دریکـی دوجـای رستم‌التواریخ این موضوع را قید کند ، جعلی و ساختگی بودن آن معلوم شود. از ایـن رو ، در هـر کـجـای کتـابش کـه میـخـواست بـه حسن کچل‌اشاره کند ،موضوع صفوی بودن‌او را نیز طرح کرد[۱۹] و جالب‌توجه آنکه چگونگی این انتساب را روشن نمود .محمدهـاشم رستم‌الحکماء از حسن کچل‌و چگونگی انتساب او به صفویان ،دریکی از مواردمتعددی که‌به‌این‌موضوع اشاره‌کرده، این چنین یاد میکند :

« السطان بن‌السلطان ، خاقان بن‌خاقان، قاآن خلدآشیان، محمدحسن خان ولدصرف شهنشاه جنتمکان شاه سلطان حسین موسوی صفوی بهادرخان ، که مادرش دخترحسینقلی‌خان قاجار و خواهر زاده‌ی بکنج‌خـان ترکمان بوده و در حبالەی شاه‌سلطان‌حسین بوده، ومرحوم فتحعلیخان قاجاردرمحاربه‌ی افغان خدمت عظیمی به شاه خلدآشیان مذکور [: شاه‌سلطان‌حسین صفوی] نموده وآن والاجاه

زن آبستن خود را به جایزه [!] به خدمت آن عالیجاه ـ به طریقه‌ی شرع انور [!] ، بخشید . صریحاً ، یقیناً ، و دراین قول شکی نی » [۲۰] .

بلی «شکی نی ». گویا رستم‌الحکماء فراموش کرده است که قسمهای غلاظ و شدادش را به سجل شیخ احمد احسایی هم برساند ! . ملاحظه میشود که این جعل چقدر ساختگی و باسمه‌یی است .

شك نیست که باتمام کوششهای فتحعلیشاه و زحمتهای جاعلینی همچون محمد هاشم رستم‌الحکماء، یخ این انتساب نگرفت ، ولی آبکی بودن این جعل مانع از آن نشد که بعدها ، بعضی از قاجاریان ، به همین دروغهای آشکار استناد نکنند . حاج زین‌العابدین خان کرمانی ـ پنجمین پیشوای شیخیه ـ در «صواعق البرهان در رد دلائل العرفان »[۲۱] مینویسد :

« نسب اصلی ایشان [: شاهان قاجاری] همه جا معروف نیست، وحقیقة ایشان از سادات صفویه هستند و تفصیل آن این است که : زمانی که فتحعلیخان درجنگ افغان نسبت به شاه سلطان حسین خدمات کرد و جانفشانی نمود، شاه از فرط مرحمت یکی از مخدرات حرم را طلاق گفته و به فتحعلیخان اجازه داد که او را تزویج نماید تا مزید افتخار اوباشد . همین که فتحعلیخان اراده‌ی تزویج اورا نمود، مخدره‌ی مذکوره به او اطلاع داد که من ازشاه حامله‌ام. فتحعلیخان دست نگاه داشته ، ولی او را درسرای خویش میداشت ، تا آنکه وضع حمل اوشد وخداوند پسری مرحمت فرمود واورا «محمدحسن‌خان» اسم گذاردند . دراین‌وقت شاه سلطان حسین ازدنیا رفته‌بود و دولت صفویه اختلال به هم رسانیده . اعادی ایشان ازهرطرف قصد هلاکت ذریه‌ی آنها را داشتند . فتحعلیخان صلاح دراظهار نسب محمدحسن‌خان نمیدید و اورا پسرخود میخواند ـ و درواقع پسرشاه سلطان حسین صفوی بود ـ تا آنکه محمدحسن‌خان به‌حدرشد رسید، واین ذریه که هستند از او به عمل آمد . واین حکایت درمازندران وشیراز اشتهار تمامی دارد ومرحوم محمداسمعیل‌خان وکیل‌الملك ومرحوم حاج‌سیدجواد شیرازی امام جمعه‌ی کرمان ازاین مطلب به تفصیل مخبر بودند وشهادت میدادند »[۲۲] .

همچنانکه ملاحظه میشود ، نوشته‌ی حاج‌زین‌العابدین کرمانی ، کمکی از نوشته‌های محمدهاشم رستم الحکماء و دست بردنهای در زبور آل‌داود و مجمع‌التواریخ رنگینتر است، وازهمه‌ی اینها پرلفت ولعاب‌تر نوشته‌ی حاج محمدرحیم‌خان کرمانی درمقدمه‌ی کتاب کشکول است :

« جناب سیادت مآب آقا سیدعبدالوهاب شیخ‌الاسلام استراباد خلف‌الصدق مرحوم آقا سیدعلی‌نقی استرابادی از اولاد مفیدیه دردارالخلافه‌ی تهران

درسنه‌ی ۱۲۸۳ مذکور فرمودند که فتحعلیخان قاجارقوانلو که دراسترابادمشهور به«فتی‌قجر» استودرخواجه‌ربیع‌درارض اقدس‌طوس مدفون است بعدازسفر کرکوت و موصل درعهد خاقان مغفور سلطان مبرور شاه‌سلطان حسین‌صفوی موسوی‌به‌جهت فتوحات نمایان‌که درآن سفربه‌سرداری او ظاهرشد هنگام مراجعت ازسفر چون دردربارهمایون شهریاری حضوریافت‌محض‌اظهار عنایت‌ملوکانه، مرحوم خاقان‌مبرور شاه‌سلطان حسین‌صفوی‌زنی‌ازخاصان حرم، مسماة‌به خیرالنساء خانم‌که گرجیه‌بود، به‌او مرحمت‌فرمود، بااسب‌و یراقطلایی که‌سواری خودسلطان بود . بعدفتحعلیخان با آن‌زن از دربار شهریاری استرخاص جسته به استراباد آمد . بعداز آنکه آن زن‌را به استراباد آورد و عزم زفاف کرد، آن‌زن‌اظهار نمود که من‌ازشاه سلطان حسین پنجماهه حمل‌دارم . فتحعلیخان چون محقق‌کرد اورامعاف داشت و خدمت مرحوم میر ابوجعفر پدرآقا سید مفیدمفیدیه‌رسید و خلوت نمود و کیفیت رااظهار کرد . ایشان فرمودند : برهمین‌احوال باقی‌باش و زن را معاف‌دار تا من‌صورت حال‌را به عرض اعلیحضرت سلطان برسانم . پس در این‌باب عریضه نگار شد . نوشته‌ی ایشان چون به‌شاه‌سلطان‌حسین‌رسید درجواب نوشت‌که‌اگر آن‌زن حمل دارد این‌حمل ازاولادمن‌است، شما مواظب باشید تا این زن فارغ گردد و مجدداً بنویسید که‌آن‌مولود اناث است یاذکور . بعدازوضع حمل، مولود پسرشد. مرحوم میر ابوجعفررااطلاع‌دادند. ایشان‌تشریف‌بردندودرگوش‌طفل‌اذان واقامه فرمودند. اورامحمدحسن‌میرزانامیدند وتولدمحمد حسن‌میرزا ازوقت‌آمدن خیرالنساء خانم به‌استراباد پس‌ازچهارماه‌بود. بعدبه‌علت‌اغتشاش‌ایران‌ازجهت‌آمدن‌افاغنه، دولت‌صفویه منقرض گردیدومیرابوجعفر نیزفوت‌شدومحمدحسن‌میرزادرطایفه‌ی‌قاجارمشهوربه‌پسر فتحعلیخان شدوبه‌علت‌ترس‌ازطایفه‌ی دولوامرپنهان‌بود. وآقاسیدعبدالوهاب‌فرمودند که سادات مفیدیه‌براین امراطلاع کامل دارند و بسیاری از اهل‌استرابادکه از خانواده‌ی قدیمند، بر این موضوع آگاهند، وآن‌نوشته‌ی شاه سلطان‌حسین که‌ذکر شددر خانه‌ی‌حاج سید مفیدبودو خودمن‌آن‌نوشته را دیدم‌که پشت کاغذراشاه‌سلطان حسین مهر کرده‌بود و جواب‌عریضه‌ی آقاسیدمیرابوجعفر به‌خط‌خود شاه سلطان حسین‌بود و سادات میر عبدالمجید که‌در استرابادند نیز اطلاع دارند و سادات میرکمال الدین‌که درسرچشمه‌ی استراباد ساکنند‌اطلاع دارندوسادات میرکریمی ایضاً مستحضرند و تفصیل حمل را که از شاه سلطان حسین است و فتحعلیخان او رامعاف داشته تا وضع‌حمل، حقیرمحمدرحیم، درکرمان هم ازجناب جلالت مآب‌سرداروکیل‌الملك حاکم‌کرمان، درخودکرمان‌شنیدم که از پدرمرحوم خود فتحعلیخان نوری روایت میکردند»[۲۳] .

این‌جعل نسبت باصفویان ـ همچنانکه در بالاگذشت ـ پخش نگرفت و فتحعلیشاه ـ یا خودش یا به توصیه‌ی مشاورین و اطرافیانش ـ دنباله‌ی موضوع رارها کرد. ازهمین‌روست که‌جزدر نوشته‌های‌یادشده‌ی‌در بالا، قضیه‌مسکوت‌مانده‌است.

«ولی به‌هرحال، اصل ونسبی آب‌ورنگ دارو پرملات ـ درخورمقام‌خاقانی‌ـ لازم است. حالاکه‌نسبت به‌صفویان ریشش درآمده ، چرا به آدمکش‌و چپاولگر و ددخویی چون‌چنگیزخان مغول‌منسوب نشویم که درآن دونعمت موجود است و هرنعمت راشکری واجب .

یکی آنکه این‌نسبت را زودازما میپذیرند ، چراکه‌ما درسمت شرقی دریای مازندران ـ و درسرراه ایران بـه‌مغولستان ـ ساکن‌بوده‌ایم ، و البته قابـل قبول خواهدبود که‌مدعی‌شویم : ما از هنگام یورش چنگیزیان به سوی غرب ، به ایـن ناحیه آمده‌ایم .

دیگراینکه‌قصاوت‌وسنگدلی‌و خونریزی چنگیزخان، بیرحمیهاوخونریزیهای عموجان ـ اعنی آقا محمدخان قاجار ـ راتوجیه میکند ، و جالب‌توجه‌ترآنکه اگر روزی ما هم خواستیم تأسی به سلف‌خودکنیم ، چندان‌غریب ودور از انتظارجلوه نخواهدکرد» .

از نو ، موش‌دوانی دراذهان مردم ـ و باشکلی‌دیگر ـ شروع‌میشود ومیرزا تقی‌علی‌آبادی ـ متخلص‌به صاحب‌ـ و میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی ، تاریخ خاندان و اصل‌ونسب قاجاریان را برابرطرح‌پیشنهادی مینویسند .

کتابی که‌میرزاتقی‌علی‌آبادی‌مینویسد، ملوك‌الکلام نام دارد و رساله‌ی تألینی میرزا ابـوالقاسم قائم‌مقام فراهانی نامزد به شمایل خاقان است .

چگونگی تألیف این دوکتاب اینست که فتحعلیشاه، داستانی مبنی براصل‌و نسب خود و اسلافش درانتساب‌به‌چنگیزیان ـ یابهتربگویم، مغول ـجعل میکندو این‌دوتن ـ میرزا تقی‌علی آبـادی‌و میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام‌فراهانی ـ راوامیدارد که‌هریك ،آن داستان را جداگانه‌بنویسند .

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی ، درابتدای شمایل‌خاقان مینویسد :

« بالجمله ... به املای‌کتابی مبین اشارت رفت‌که موضوع‌آن‌نفس‌وجود همایون باشدو درخور افهام خلق. اعلام رمز خفی‌کنـد واعلان‌کنز مخفی‌نمایـد . محرمان غافل را مایه‌ی‌هوش شود و محرومان غایب را آویزه‌ی‌گوش . پس بـه تقدیر خدای بیچون وایمای حضرت همایون‌قرعه‌ی تنظیم این عقد وتقدیم این‌امر به‌نام این بنده ـ که‌ازفقدبضاعت شرمنده‌است ـ افتاد ، و ازحضرت‌اعلی به‌شمایل خاقان و مخایل سلطان موسوم‌آمد »[۲۴] .

پس از آنکه هر دونوشته ـ ملوك‌الکلام و شمایل خـاقـان ـ فراهم آمد ، فتحعلیشاه ،ملوك‌الکلام‌را به‌واسطه‌ی آنکه مغلقتر وپراستعاره‌تراست، فزون‌برشمایل خاقان که‌نسبت به ملوك‌الکلام‌نثری ساده‌تر دارد میپسندد و دستور میدهد کـه متن ملوك‌الکلام رابرسنگ کنده وگرداگرد گورش ـ درقم ـ نصب کنند .

ملوك‌الکلام و شمایل خاقان که‌این‌چنین و تنها براساس قصه‌یی که فتحعلیشاه جعل‌کرده بود نوشته‌شد پایه‌و مایه و مرجع ومأخذ همه‌ی تألیفات تاریخنویسانی است‌که پس از آن ، این قصه را بازگو کرده‌اند .[۲۵]

از این جعلیات مسخره بگذریم که‌اصلا نه بـه آن‌جعل اول ـ انتساب بـه صفویان ـ و نه‌به این جعل دوم ـ انتساب به‌چنگیزیان ـ احتیاجـی نبود . سالهای درازی لازم بود که مردم جراحات وارده در دوران نوزده سالـه‌ی تاخت و تـاز آقا محمدخان قاجار را التیام دهند وبه خود آیند که آیا ایـن‌جعلیات را بپذیرند یا نه .

از خانباباخان ـ اعنی فتحعلیشاه ـ بگوییم :

«همانا خدایش‌به‌اندامی آفرید که‌اگر با صدهزارتـن‌لشکری آمیخته رفته و کسش‌از مسافتی که‌چشم به زحمت سیاه ازسفید شناختی‌نظاره‌کردی‌بدانستی که مردم کدام‌وپادشاه‌کدام است . زیرا که از این‌صدهزارمرد به خلقت موزون‌و اندام متناسب فردبود باکمرگاه باریك‌و سینه‌ی فراخ وچشمهای گشاده و ابروی پیوسته . محاسن مشکینش از میان برمیگذشت »[۲۶].

این خانزاده‌ی قاجار ونازپروردتنعم ، به تلافی محرومیتهای عموجان ،میلی وافر و رغبتی بیحد به‌زن‌جماعت داشت . درست عینهو شاه سلطان حسین‌صفوی :

«اما زوجات‌شاهنشاه‌ایران فتحعلیشاه : عجب‌نباشد که اگرکس شماره کند ، با هزارتن‌راست آید » [۲۷] .

نگفتم ! .

در شرح زنبارگی این خان‌قاجار ، نوشته‌اند :

« بزرگترین علاقه‌ی او، به‌جنس لطیف بود ودر زیبایی‌شناسی ـ یابهتر بگویم صورت‌زیباشناسی ـ چنان دست داشت‌که با مشاهده‌ی‌دختری‌سه‌ـ چهارساله که درگوشه‌ی چهارباغ گریه میکرد ،جمال‌آینده‌ی اورادریافت و به حرمسرایش فرستاد تاده ـ دوازده‌سال‌بعد، بالقب تاج‌الدوله، عزیزترین زن‌او گردد ...

زنانی از نژادها و آیینهای‌گوناگـون ـ یهودی ، ارمنی، زردشتی ، مسلمان ـ که درمحوطه‌یی محدود گردشوندجز خود سازی‌وغیبت و مجادله وتهمت

زدن چه میتوانستندبگفتند . حتی خدمه‌ی آنان جز این،راهی نداشتند .

یکی از بانوی خود شوهر میخواست و جواب میشنید «کل اگر طبیت بودی ... » آنگاه او را مسموم میکرد و خود به دهان‌توپ میرفت .

دیگری‌خانم خودرا به حفظ شؤنات تشجیع میکرد و کارش را به طلاق میرسانید .

سومی ، رابطه‌ی نا مشروع بانوی خود را آشکار، وکار اورا زار میکرد .

با این حال ، فتحعلیشاه عشقبازی را ادامه میداد و درآن واحد بـه‌چند نفر دل میبست و میگفت :

ندارم غیرجانان ، جان چه خواهم دلی دارم کـه وقف‌عام کردم

عجب آنکه ازبیمهری وسنگیندلی آنان هم شکایت ، وازسادەدلی خود حکایت میکرد :

ظلم بود کام من ، گـر ندهـی ای صنم
مـن به تو ازیك‌نگه ، هر دو جهان داده‌ام
چند نشینی بتا ، فـارغ از افتادگـان
دست من و دامنت ، خیـز کـه افتاده‌ام
کرده مرا بارها ، رنگ ز نیرنگ خویش
ساده‌دلی بین که باز ، در طلبش ساده‌ام

اوخاقان‌تخلص میکرد ویکی‌از بهترین شعرای طایفه‌ی قاجاریه‌محسوب میشد :

دل‌خاقـان ستم، بـردل درویش هم
فـرق ندارد مگـر،پیش توشاه و گدا ؟

۴۷ سال از۶۷ سال عمر خود را درمصاحبت زنـان گذراند . اوخـود اعتراف میکند :

مرا در سر هـوای دلبرستی کجـا سودای‌تخت وافسرستی

از جمله‌کارهای خاص او به سلام نشستن درداخل حرمسرا بودکه چون مقدمات آن فراهم میشد،خانم‌دربان، به‌آواز بلند میگفت: «خانم لرگلیر»،آنگاه [زنان] دسته دسته،بااجازه‌ی قبلی واردگشته ، تبریك عرض‌میکردند و مورداشفاق ملوکانه واقع میشدند .

از عشقبازیهای قابل توجه و معشوقه‌های نامی اوباید «طوطی‌شاه» رابر سایرین مقدم داشت . فتحعلیشاه اورادوست میداشت ، ولی چون پدرش ازدودمان زند بود نمیتوانست وی‌را به همسری برگزیند ، معهذا عشق ـ یاهوسی شبیه بـه عشق ـ کار را پایان‌داد . فتحعلیشاه برای‌شب‌زفاف غزلی ساخته ، به‌مطربان‌سپرد تا درپس دیوار حجله‌ترنم کنند ، که دوبیت آن ، این است :

آن پری کیست‌که در منظر خاقان آمد
همچو بلقیس به مشکوی سلیمان آمد
آسمان مشعل مه بیهده افروخته‌یی
خیز و بردار که آن‌شمع شبستان آمد

طوطیشاه‌به قدری مورد توجه بود که میتوانستدرخارج از حرم‌زندگی کند و معمارباشی‌دربار ،کاخی مجلل، درباغی مصفا درشهرری برای او ساخت . افسوس که‌عمرش کوتاه‌بود و به‌زودی درهمان باغ به‌خاك سپرده‌شد . باغ‌مذکور هم امروز، باغ‌طوطی خوانده میشود .

خاقان از مرگ‌او متأثرشد و خواست مرثیتی بسراید ، ولی مگر در میان صداها زن‌زیبارو غمی‌باقی میماند تا مرثیتی گفته شود ؟ . معهذا[خاقان] به به مغز پرسودای خود فشار آورد ، تا این‌بیت را ساخت :

بگرفت وکشت و داد به تاراج عالمی
قدرت ببین و حکم ببین و ستم ببین

ضمناً ،فرمانی‌به‌تمام حکام و ولاه‌صادرشد که‌زنان خوش سیما رابه‌مرکز بفرستند،شاید یکی ازآنان به‌محبوبه‌ی ازدست رفته‌همانندباشد . سرانجام شاهپرور خانم قراچه داغی ـ تاحدی ـ شبیه درآمده ، ملقب به « طوطینما» شد و به بستر شاهی راه‌یافت، اما به‌زودی ازنظر افتاد و موسوم به «آت [: اسب] »گردید... علاقه‌ی فتحعلیشاه به‌زن چندان شدید بود که‌گاهی اورا وادار به دزدی میکرد . چنانکه شبی به خانه‌ی جانمحمدخان دولورفته ، دخترش راربوده ،زیرلباس خود نهفت و به‌سرعت وی‌راسینه کرده ، به پدراو پیغام‌فرستاد:

من‌دخترترابه رسم خودمان[: قجری ؟] دزدیدم. چیزی‌که عوض‌دارد گله ندارد . توهم بیا و یکی ازدختران مرا برای خودت ـ یا فرزندانت ـ سرقت‌کن »[۲۸] .

فتحعلیشاه ، که‌روزی روزگاری برآن‌بود که‌نسب خویش را به‌صفویان برساند ، میکوشید که این جعل را صورت حقیقت دهد ، و پیروی از سیره‌ی شاه سلطان حسین صفوی ـ آخرین‌شاه صفویان ـ را وجهه‌ی همت خود قرارداده بود. همچون او هزارزن رابرای تعیش وتلذذ خود ـ درچهاردیواریی به نام حرمسرا ـ به بندکشیده بود . به سلام‌نشستن در حرمسرا را نیزاز شاه سلطان حسین‌تقلید کرده بود . در باره‌ی شاه‌سلطان حسین نوشته‌اند :

« شاهنشین دلپسندی مخصوص‌وی‌ساخته بودند که هروقت درآن مینشست وامرا و وزرا وباشیان‌وغلامان ـ به نظام و ترتیب ـ ازیك جانب اوصف‌میکشیدند، و از جانب دیگرش قریب به‌هزارزن ماهپیکر، پری منظر ،یك‌از یك بهترو زیباتر

و رعناتر وخوشتر، همه بازینت و زیورو غرقه درگوهر ـ به‌نظم ونسق وترتیب‌ـ صف میکشیدند و شاه همه را میدید وتماشا مینمود »[۲۹]

علاوه بر اینها ، در شیوه‌هـای تلذذ نیـز، فتحعلیشاه ، ازشاه سلطان حسین صفـوی پیروی میکـرد . در بـاره‌ی طـرق تعیشات شاه سلطان حسین‌صفـوی ، نوشته‌اند :

«از جانب شرقی آن [: اندرون‌خانه] تالاری باچهل ستون ، همه درو دیوار و سقف و ستونهایش منقش و مصوربه طلای ناب کانی و لاجورد بدخشانی و آیینه‌های لطیف روحانی و روبه روی چهل‌ستون مذکور،دریاچه‌یی درطول پانصد زرع وعرض سیصد زرع ودرمیانش نشیمنی درطول و عرض سه زرع درسه زرع و در میانش حوض کوچکی از سنگ یشم ساختند .

دروقتی که آن فخرملوك با معشوقه‌ی خود برآن نشیمن مینشست آب مروقی درآن حوض یشم مینمودند و پیوسته از فواره‌اش آب میجوشید و جواهر رنگارنگ آبدارپیاده ولآلی رخشان بسیاردرآن میریختند، به جهت نظاره‌نمودن آن جهانمطاع کامکار. وکشتی بسیار خوبی ساخته بودند و درآن انداخته بودند که گاهگاهی آن شاه شاهان بازنان ماه طلعت حورلقای خود در آن مینشست و آن کشتی را به گردش میانداختند و محظوظ و متلذذ میشد.

زنان ماه پیکرسیم اندام سروقدگلرخسار سمنبرش ، درآن دریاچه به شناوری وآب بازی مشغول ، و درهوای گرم ـ یعنی درفصل تابستان ـ آن‌سلطان جمشیدنشان،میان آن دریاچه ، برنشیمن‌شاهنشین ،برلب‌حوض‌یشم ـپرماء معین‌و جواهرثمین ـ جلوس میمنت مأنوس مینمود وآن حوض پرازجواهرالوان آبدار شفاف و مملو ازآب جانبخش مروق به گلاب و عرق بیدمشك مضاف ، از فیض نظر آن بهشتی سرشت ، رشك کوثروتسنیم وآن سرا بوستان پرگل و ریاحین از فیض وجود ذیجود آن رضوان نزهت غیرت جنان نعیم و آن محسود خواقین زمان خود ، از تماشای آنها دروجد و سرور و از اندوه و غصه دورمیبود .

حجره‌ی وسیعه‌یی کـه طاق آن بسیار مرتفع بود ساختند و دوستون زراندوده درمیانش از دیواربه دیوارقراردادند و مهدی‌زرین ، باطنابی ابریشین ، بـرآن ستونها بستند و آن سلطان جمشید نشان ، با همسران حوروش خود ،در آن مهدناز میخوابیدند وآن زاکنیزکان‌ماهرخسار به سوی هوامیجنبانیدند و در حجره‌ی وسیعه‌ی بلند طباق دیگر ، حلقه‌ی زرین چند ، برسقف آن نصب نموده بودند و نشیمنی از چـرم زراندوده ، بـاطنابهای ابریشمین برآن بسته و برآن حلقه‌های سقف نصب، بسته و آویخته بودند کـه گاهگاهی ، آن انجم ملوك ، با دلبند خود درآن مینشستند و لعبتان سمنبرگلرخسار ، آن را به جانب بالا حرکت میدادندوآن‌جا را دراحتخانه‌میخواندند .

درآن سرای بهشت مانند ، حجره‌ی دلگشایی ساختند و مکانی عمیق در آن بنانمودند ـ ازدوطرف سراشیب‌ـ که دهنه‌ی بالای آن هفت زرع و دهنه‌ی زیر

یك زرع و از بالا تا زیر، سنگ مرمر نصب نموده بودند. آن حجره را بازینت بسیارساخته وپرداخته وآراسته وپیراسته‌بودند که گاهگاهی آن‌یگانه‌ی‌روزگار، برهنه میشد و یك زوجه‌ی ماهسیمای سیم اندام خود را برهنه مینمود و از بالای آن مکان عمیق، رو به روی‌هم مینشستند و پاهای‌خود را فراخ مینهادند و ازروی خواهش همدیگر را به دقت تماشا مینمودند و میلغزیدند ـ ازبالا تازیر ـ. چون به هم میرسیدند، الف راست به خانه‌ی کاف فرومیرفت. پس آن دوطالب و مطلوب دست بر گردن همدیگر مینمودند و بعد از دست بازی وبوس و کناربسیار، آن بهشتی سرشت، مجامعتی روحبخشا، بازوجه‌ی حورسیمای خود مینمود که واه واه چه‌گویم از لذت‌آن. اللهم‌ارزقناو جمیع‌المؤمنین. آن جارا «حظخانه» مینامیدند.

حجره‌ی مدوره‌ی وسیعه‌یی درآن سرای پرنشوونما ـ بازینت بسیار ـ ساختند که گاهگاهی آن سرور سلاطین عهد خود، باچهل ـ پنجاه نفر از زنان ماهطلعت، حوراطوار، پریرفتار، چشم جادوی، هلال ابروی، مشکین‌گیسوی، مهر صباحت، طناز، پرناز، غمزه‌گر، عشوه پرداز خود،درآن حجره‌ی پرزینت وآیینه، جناب خود درمیانه، مجرد ازلباس، و لعبتان شوخ و شنگ مذکوره به دورش، برهنه مینشستند، و هریك، یك نازبالش پرپرقوی اطلس و حریرودیبا وپرنیان و زربفت، مینهادند به زیرکمرخود و پاهای خود را به زیر کمروزانو میکشیدند و به پشت میخوابیدند و عشوه‌ها و غمزها و نازها و غنجها مینمودند و کرشمه‌ها میسنجیدند و شوخیها با هم مینمودند و لطیفه‌ها به هم‌میگفتند ومیشنیدند، و آن خلاصه‌ی ملوك نیکوسلوك، از هرطرف‌آن ماهوشان سیم اندام راتماشا مینمودند و از هریك که خوشترش میآمد، به دست مبارك خود دستش را میگرفت‌وبه مردی ومردانگی ـ او رادرمیان میخوابانید وپاهای نازك حنانگار بسته‌ی اورا . . . . . خسروانه مینمود ـ که لاحول ولاقوة الاباالله ـ و آن حجره راه‌لذتخانه»میخواندند». ۳۰.

راستی که این‌فخر ملوك، جهانمطاع، شاه شاهان، محسود خواقین، انجم ملوك، یگانه‌ی‌روزگار، سرورسلاطین و خلاصه‌ی ملوك، چقدر عجیب و افسانه‌یی «مجامعتی روحبخشا و خسروانه»میفرمودند!!.

گفتیم که فتحعلیشاه، ازاین‌شیوه‌های تلذذ و تعیش شاه‌سلطان‌حسین‌درنگذشت و تقلید کرد:

«شمال باغ نگارستان منتهی به محلی میشد که امروز [: ۱۳۲۵ ـ هجری شمسی] به نام ولی‌آباد موسوم است. مشرقش خیابان بهارستان، مغربش خیابان صفیعلیشاه، وجنوبش میدان بهارستان بود. درجبهه‌ی جنوبی باغ، دربزرگ رسمی واقع بود که سردری بلند وعالی ـ با چند بالاخانه ـ داشت.

دردوطرف در، منزلگاههای مفصل ـ برای نگهبانان و مستخدمین ـ بنا شده بود . ازاین دربزرگ ، واردیك خیابان عریض میشدند که درهردوطرف آن دوخیابان تنگتر احداث شده‌بود ـ به ترتیب‌خیابان چهارباغ اصفهان ـ که‌مجموعاً پنج خیابان میشد ، باچنارهای صدساله که سربه آسمان کشیده و درهرشش نهر خیابان همیشه آب جاری بود .

درانتهای این پنج‌خیابان ، یك کوشك بزرگ به شکل چلیپای ایرانی ساخته بودند. یعنی دروسط گنبدی چهارکاسه وچهارطرفش چهارشاهنشین داشت که هریك ازآنها توسط‌شیشه‌های رنگارنگ، روشنایی ازخارج میگرفتند .

درچهاربازوی این صلیب‌ایرانی دو رختکن‌ودو راهرو ودواطاق‌پذیرایی ساخته وکلیه‌ی درون این‌کوشك را باگچبریهای درشت ملون زینت داده بودند .

قسمتی ازکوشك مزبورهنوز [: ۱۳۲۵ هجری شمسی] ازدستبردایام محفوظ مانده واکنون هنرستان کمال‌الملك‌است .

ازساختمان مزبورکه میگذشتند، به دیواری‌میرسید که ازدری کوتاه‌و کوچك ودالانی پرپیچ وخم، وارد باغ اندرون میشد که‌قصر بزرگ نگارستان در آنجاواقع‌بود. عمارت مزبورعبارت ازیك ساختمان‌مربع مستطیل‌بود که‌دروسطش تالارسلام ودردوطرفش آپارتمانهایی‌مرکب ازدواطاق ویك‌راهروویك صندوقخانه‌ی وصل‌به‌هم ساخته بودند که هرکدام منزل یکی ازمحبوبه‌های شاه بود وهمه‌ی این اطاقها ازطرف جنوب روشنایی میگرفتند .

یك حوض مرمرسفید بزرگ درجلوهمه‌ی این عمارت ساخته بودند که قنات نگارستان ازوسطش میجوشید وهمیشه لبریزبود .

وسط این بنا تالاربسیاربزرگی داشت‌که دراطرافش صف‌سلام‌فتحعلیشاه رانقاشی‌کرده بودند. دروسط، فتحعلیشاه ـ تاج‌شاهی برسر ،کلیجه‌ی ترمه‌برتن‌ـ روی تخت‌مرصع دوزانونشسته، تکیه به‌متکای مروارید دوز داده، یك دست‌به‌قبضه‌ی شمشیروبه دست دیگرتسبیح داشت وبالای سرش‌چترسلطنتی افراشته بودند .

دوازده‌تن ازپسرانش ـ که همه لباسهای مروارید دوزدرتن داشتند ـ در دو ردیف، پای‌تخت ـ ایستاده بودند. درطرف دیگر تخت جنرال گاردان ـ سفیر فرانسه ـ وسرجان ملکم ـ سفیرانگلستان ـ باچاخچور قرمزوکفش صاغری سبز ـ که‌رسم‌شرفیابی حضورشاه بود ـ ایستاده بودند . سپس وزراء و اعیان و اشراف درباری دوردیف صف‌کشیده، بعضیها‌جبه‌ی ترمه‌ی کشمیری، برخی کاتبی بطانه‌ی پوست، وبعضی دیگرقبای زری دربرکرده وهمگی شال وکلاه زندیه درسرداشتند . صورتهای‌این صف‌سلام ده[متر]درشش‌متربود که هشت‌گوش‌ساخته بودند . رویش گنبدی داشت که روشنایی ازوسط آن توسط شیشه‌های مات به درون میافتاد .

تمام کف حوضخانه مرمرسفید ودروسط حوض کاشی آبی چهارگوشی داشت‌که‌آب‌حاج‌علیرضا ازدرون‌آن‌عبورمیکرد. حوض‌وسط‌چهارمتردرچهارمتربودکه

درچهارگوشه‌ی آن چهارستون مرمردرپاشوره نصب کرده وگنبد را روی ستونها قرارداده بودند .

دردیوارغربی حوضخانه، یك‌سنگ یشم، به‌عرض شصت‌سانتیمتروطول‌سه متربرای سریدن، توی دیوارنصب کرده بودند که از دوطرفش دوراه پله‌ی باریك داشت‌که دمـدوازده پله‌بالا میرفت وبه‌فضایی به‌عرض‌یك‌متروطول سه‌مترمیرسیدکه دروسط آن سرسره‌ی سنگ یشم معروف را به طرف حوضخانه ـ باسراشیبی‌تندی‌ـ کارگذاشته بودند .

پایین سرسره ـ توسط یك آبنمای کاشی‌فیروزه‌یی ـ به‌حوض وصل‌میشد که بیرون و درون وپاشوره ، همه رنگ فیروزه‌یی داشت .

گودی‌حوض وآبنماپنجاه سانتیمتر بیشتر نبود. آب‌ازکف حوض‌میجوشیدو ازتوی پاشوره، ازیك سوراخی‌به‌شکل زرنا، پایین میریخت و به محله‌ی سرچشمه میرفت .

خاقان‌مغفور ، درطرف شرقی‌حوضخانه ـ که روبه روی سرسره بودـ شبکلاه قلمکاربرسر، روی قالیچه مینشست وقلیان میکشید وخانمهای حرم، لختو عورهوبرهنه ، ازپله‌های مجاور سرسره بالارفته وازبالای آن سنگ یشم بیمانند ، یکی بعدازدیگری، سرمیخوردند و بایك‌تندی فوق‌العاده به‌درون حوض میافتادند .

یکی ، دروقت سرخوردن، بـاگیسوان‌پریشان خود، بـدن را مثل زره میپوشانید، وهمینکه درحوض فرومیرفت، موهایش‌تمام سطح آب را فرا میگرفت.

دیگری، با پنجاه رشته گیسوی بافته که تازیرزانومیرسید، از دوطرف به‌کمربسته ازسرسره سرازیرمیشد .

سومی ، گیسوی تابدارش، پستانها راچون گوی عـاج درخم چوگان آبنوس انداخته، وبه این‌شکل ، دلربایی میکرد .

خاقان مرحوم، بیخبر ازاوضاع، غافل‌ازاحوال مملکت ، ازآن مناظر عجیب وغریب کیف مینمود » [۳۱] .

راستی را ، توده‌یی راکه‌پادشاهش هزارزن‌داشته باشد، وبرای‌تلذذ ازآنان‌به چنان‌شیوه‌های افسانه‌یی متوسل شود ، درچه‌وضع و حالی‌میتوان تصور کرد ؟.

اشتغالات‌فتحعلیشاه ، بسی‌جالب‌دقت است:

اول. کدام دخترخوشگل درولایات ایران‌پیدامیشود، که‌به خاکپای همایونی ما تقدیم‌شود [۳۲]!.

دوم. باکدام‌یك ازاین‌زنان، در چه روزی ، به‌چه شیوه‌یی‌تعیش بفرماییم[۳۳]!.

سوم . ریش مبارك را بسنجیم که‌تا کجا آمده‌است ، و در چه مواقعی باید بفرماییم‌شانه‌اش کنند و گلابش بزنند [۳۴] ! .

چهارم . شعر بگوییم و خاقان تخلص کنیم . یعنی که به دنبال مضمون بکرو قافیه‌ی نادر بگردیم [۳۵]!.

پنجم . نامه به حکام ولایات بنویسیم که غلامبچه های خوشگل وبیریش برایمان بفرستند [۳۶]!.

ششم . با بچه‌های اندرون قاپ‌بازی کنیم [۳۷]!.

هفتم . از ولایات ، برای مخارج دربار کیوان مدار ، پول بخواهیم [۳۸]!.

هروقت به این اشتغالات فکرمیکنم ، به‌قول آن‌مرد رشتی «آی مره خنده گیره»!.

آیا چنین خاقانی را ، فرصت آن‌میماند که به توده‌ی کشور بیندیشد ؟ دادخواهان رابپذیرد و دادرسی کند؟، به‌نحوه‌ی سلوک حکام ولایات بارعیت‌رسیدگی کند ؟ به‌فکرسپاه وسپاهیان و حفظ ثغور مملکت باشد؟.

دربار تزار که‌در اندیشه‌ی رقابت با انگلستان وفرانسه ، وتوسعه‌ی خاك روسیه بود، ازاین تن آسانیها و بی‌بندوباریهای دربار ایران استفاده کرده ، قطعه‌قطعه شهرها و آبادیهای ایران را ضمیمه‌ی خاك روسیه میکرد ، واگرجنگی رخ میداد ـ که‌داد ـ معلوم بود که به‌سود کدام یك از طرفین جنگ تمام‌خواهد شد ـ که‌شد ـ .

آن همه‌شهرهای آباد و پرجمعیت قفقازیه که‌به‌روسیه‌ی تزاری الحاق شد ، فتحعلیشاه راککش هم‌نگزید . ازآن‌همه‌جوانان ایرانی که بـه‌تیرو تیغ سالداتهای روسی کشته‌شدند، خم‌به‌ابروی خاقان‌نیامد .ازآن‌همه‌خانواده‌های ایرانی که داغدار شدند ،گردکدورتی‌چهره‌ی مبارك خاقان‌رامکدر نکرد .ولی‌وقتی بناشدکه غرامت این جنگها به نقد پـرداخت شود ، خـاقان گریه‌یـی سردادکه‌جگر مرغ و ماهی کباب شد .

محمد حسن‌خان صنیع‌الدولـه (اعتمادالسلطنه‌ی بعدی) درخاطرات روز ۹ رجب سال ۱۲۹۸ هجری قمری مینویسد :

«(ناصرالدین‌شاه) شام را بیرون میل میفرمودند. کتاب مسافرت یعنی مأموریت جنرال گاردان ازطرف امپراطورفرانسه ناپلئون اول بهدربارفتحعلیشاه درسنه‌ی هزاروهشتصدوهشت مسیحی‌مطابق ۱۲۲۲ هجری [قمری] که هفتادوسه سال قبل‌آمده بود، عرض میکردم این ایلچی قبل ازجنگ باروس آمده است و

خیلی مسافرت بامزه‌دارد ۳۹. صحبتی ازطمع فتحعلیشاه درپول‌بود. شاه‌میفرمودند که‌روایت ازمیرزاآقاخان صدراعظم مرحوم است : وقتی که مصالحه‌ی باروس شده بود،دولت ایران مجبوربودکه‌ده‌کروروجه نقدبه‌دولت روس‌بدهد. فتحعلیشاه هشت کرور نقدازخزانـه درآورد داد . روزی کـه قاطرهای دیوانـی را آورده بودند دیوانخانه ـ بازنگ وجلاجل ـ که پول بارکنند و بـه طرف آذربایجان بروند ، فتحعلیشاه درسلام نشسته بود . ازصدای زنگ قاطرحالت شاه‌طوری متغیر بود که برخود میلرزید . وهم [احتمال] سکته یافجأه بود .

میرزاحسین طبیب‌خاصـه‌ی اصفهانی که بـه جهت خدماتی کـه به آقا محمدخان‌کرده بودپیش شاه‌جسوربود، ازجای‌خود جست و بازوی شاه راگرفت ، حرکت داد ، که چه میکنی ؟ . خودت را میکشی برای پول ! . فتحعلیشاه تنبیه شد، به‌حال آمد. اگرنه واقعاً سکته میکرد » ۴۰ .

میرزا حسین طبیب‌اصفهانی‌راست‌میگفت. برای پول که خاقان نبایدخودش رابکشد . سکه‌های طلارفت‌به درك ! . بازخاقـان هست و رعیت بیچاره‌ی ایـران هست‌وحکام زورگو و قلدر وظالم . بازهم‌وصول میکنند و میفرستند .

خاقان را ازهزار زنی که به‌حجله برده بود :

« همانادویست‌وشصت‌تن پسرودختربیواسطه[!] ازپشت پادشاه بادیدآمد، ویکصدوپنجاه و نه تن از ایشان درزمان حیات پدر بمردند و یکصدویك‌تن مخلف ماندند . ازاین جمله پنجاه‌وهفت‌تن پسروچهل وشش‌تن دختربودند. وازپسرزادگان پانصدوهشتادوهشت‌تن فرزندبه‌جای ماند. وازاین جمله دویست ونود وشش‌تن پسرو دویست‌ونود ودوتن‌دختربودند. وازدخترزادگان نودوهفت‌تن به‌جای بود، و ازاین جمله، چهل‌وهفت[تن]پسروپنجاه تن‌دختربود .

پس معلوم شدکه هنگام بیرون‌شدن ازاین جهان، آن پادشاه را هفتصدو هشتادوشش‌تن فرزند وفرزندزاده زندگانی داشت » ۴۱ .

خوب . این هفتصد وهشتاد وشش تن‌فرزند و فرزند زاده ـ در حیات پدر و پدربزرگ ـ به بقالی و حمالی وگاوچرانی که‌نمیرفتند . هرکدامشان رافراخور شأن شاهزادگی ،شغلی وادراری‌لازم‌بود .اما چه‌شغلی ؟. شاه‌یکی هست وبیشترهـم نمیشود . شغل‌پایینتر ازپادشاهی ، حاکمی ایالات و ولایات، و اگرکم‌بیاید، شهرها و روستاهاست.

میتوان‌تصورکرد که‌این‌شاهزادگان قجر ـ که‌هرکدام‌عنوان حکومت خطه‌یی را یدك‌میکشیدند ـ بارعیت نگونبخت‌ایران چگونه سلوك‌میکردند . اینان‌نیز تجاوز

به‌ناموس مـردم، چپاول دسترنـج رعیت ، مثله‌کردن بیگناهان را حق‌مشروع خود میدانستند . اینان‌نیز الگوی زندگی کثیف خود را اززنـدگی خاقان برمیداشتند . «نیگا به دست ننه‌کن .مثل ننه غلبیره کن» .

ودراین‌میان،چند تایی ازاین‌شاهزادگان،به‌خیال‌تکیه‌زدن‌برسریرسلطنت‌ایران و جانشینی پدرخروس مذهب‌خود بودند . بیشك،ازمیان متقاضیان و مدعیان متعدد سلطنت ، فقط‌یکیشان میتوانست‌این‌سعادت رایابد .«دوپادشاهٔ دراقلیمی نگنجند ». پیداست که‌هرکدام میخواست آن‌یك تـن‌خودش باشد . وقتی ولایتعهدی عباس میرزا مسجل‌شد ، بقیه به تفتین و شلتاق پرداختند . عباس‌میرزا کـه اکنون‌نایب‌السلطنه‌نامیده میشد ، برآن‌شدکه قابلیت و صلاحیت خود را به‌چشم پدر و اخوان و اطرافیان‌بکشد . اطرافیان‌چاپلوس و کورذهن ممدخیالاتش شدند و اورا به‌چنان زحمات‌و رسواییها دچار کردند که مرکب‌جسمش به‌زیرآن بارفرود آمدوآرزوی سلطنت را ـ باخود ـ به‌دارفانی برد .

عباس‌میرزا ، طی‌نامه‌یی به فرزندش، محمد میرزا ، مینویسد:

« البته هرکه حکمرانی وسلطنت میخواهد، خیلی زحمت باید بکشد، و من‌هیچوقت راحت ندیدم. زیادتر ازاندازه زحمت وصدمه کشیدم »۲۲ .

راست میگوید . او زیادتر از اندازه‌زحمت‌و صدمه‌کشید ، ولی همه‌راخود باعث شد . یعنی‌که جنگهای ایران وروس را به صلاحدید و تشجیع چند تن از اطرافیان بیخبر از کارجهان خود ، پی افکند .

درست است که روسیه‌ی تزاری ـ به هروسیله‌یی ـ میکوشید کـه شهرها و آبادیهای ایران راضمیمه‌ی خاك خودکند ، ولی هرکسی که اندکی از شعوربهره داشت میدانست‌که‌با این‌رقیب زورآور، به‌جنگ وقتال نمیتوان‌کنار آمد . خاصه که‌مردم شهرها و آبادیهایی که‌مورد طمع روسیه‌ی تزاری بود ،خود دراین انتزاع مشوق روسیان بـودند . این مهم را تـدبیری دیگر میبایست کـه نایب السلطنه را نبـود .

اطرافیان عباس‌میرزا ، غافل از این مهم ، وی‌را به جنگ باروسیان تشویـق کردند . ولی میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی با این امـر مخالف بود . مخالفت میرزا ابولقاسم قائم مقام فراهانی برخلاف میل‌باطنی عباس میرزا بود . به تریش

قبای‌عباس‌میرزا برخوردو ازپدرش ـ فتحعلیشاه ـ خواست که‌قائم مقام را به تهران فراخواند. همینطورهم‌شد .

جنگ اول ایران و روس ـ همچنانکه هرباخردی میتوانست پیشبینی کند ـ به ضرر ایران وبه‌نفع روسیه‌ی‌تزاری خاتمه یافت، وتازه آن وقت بودکه فتحعلیشاه سرحساب شد وبه پسرش نوشت :

« ... مقدار فضل و رأفت خدیوانه را ـ خاصه درباره‌ی آن فرزند ـ از اینجا بایدقیاس کردکه بعدازآنچه دراین دوسال ، درآن حدود [: آذربایجانو قفقازیه] حادث شد ، بازمطایای عطایاست که پی‌درپی از خزاین ری باکرورات سته درمرورات خمسه خواهدبود واینك تاعشراول رجب [۱۲۴۳ هجری‌قمری] بروجه یقین به شهرقزوین خواهد رسید . کرم بین ولطف خداوندگار . خبط و خطایی‌چنان را [:جنگ اول ایران و روس] که بذل وعطایی چنین‌پاداش باشد، خداداند وبس که‌اگرمایه‌ی خدمت‌جزیی به‌نظرمیرسید پایه‌ی‌نعمتهای کلی تاکجا منتهی‌میشد. بالجمله مبلغ پنج‌کروراز آن‌بابت، به سینه‌ی انعام‌است ویك کروربه رسم مساعده ووام، تا آن فرزند را بدقولی نزدمردمان غریب،وبدنامی درولایتهای بعیدوقریب روی‌ندهد. علاوه برآن ، خیل و سپاهی که برای تدمیراعادی و تعمیر خرابی‌آن‌فرزند[!]درهمین دارالخلافه مجتمع شده‌اند ، هرروزه بروجه استمرار زایدبرده هزارتومان نقد ـ باکمال غبطه وتدقیق ـ صرف جیره و علیق آنهاست ومعلوم است معادل پنجاه‌هزارپیاده وسواره که ازممالك عراق واقصی‌بلادخراسان ودشت قپچاق احضار بشود ـ درین فصل زمستان که‌خلاف عادت سپاه کشی ایران است ـ وجه بالاپوش وسایر خرجهای واجب آنها ـ برروی هم ـ کمتر ازنفری صدتومان و صدوپنجاه‌تومان نخواهدشد . سوای دوکرورعلیحده که برای تدارك بیوتات ومخارج‌وانعامات اتفاقیه‌ی‌این سفرتحویل، و به‌امانت معتمدالدوله تفویض فرموده‌ایم . و سوای دوکروربقایا و مالیات امساله که به واسطه‌ی انقلابات این دوساله بعضی تخفیف شده و بعضی تکلیف نشده، بالتمام باقی‌محل و موقوف ولم‌یصل میباشد .

اینهاهمه را که حساب‌کنی، نقصان دخل‌ما وتوفیرخرج دیوان‌اعلی‌ـ در این‌طرف قافلانکوم‌ـعلی‌العجاله ازبیست‌کرور گذشته‌است،وحال‌آنکه اغلب‌مصارفی که سابقاً ازمداخل آن طرف میگذشت، ازقبیل‌مواجب سربازان همدان وغیره و وجه معاش سالیانه‌ی سالیانی وشروانی وغیرهما ـ حتی‌ماکول وملبوس‌متعلقان آن فرزند وسایر ـ بالفعل ازوجوه خاصه‌ی سرکاراقدس میگذرد وبس . معهذا، اندك انصافی ضروراست که[آیا]همین قدرتحمل و تحمیل بس‌است،یابازهم‌دنباله خواهد داشت .

اگرآن فرزند را شرفیابی آستانه‌ی اعلی ـ انشاءالله تعالی ـ مرزوق

شود، به‌چشم‌عبرت خواهدید که‌چگونه یکبار آکنده‌ها پراکنده گشته واندوخته‌ها انداخته شده . خدا آگاه است که اینها همه‌را به‌پاس خاطر آن فرزند و [برای] آنکه آواره وبیسامان ومورد طعن وتبیخ اخوان و اعوان و رجال و نسوان نشود متحمل شده‌ایم . آنچه‌داشتیم درراه تربیت ومرحمت آن‌فرزند گذاشتیم ونمیدانیم بعدازآنکه ـ به فضل‌الله تعالی ـ ممالك آذربایجان [ازسربازان روس] تخلیه شدو آن فرزند دوباره استقراروواستقلالی درآنجا حاصل کرد، خدمتی درازای این‌همه نعمتهاتقدیم خواهدنمود، ازقبیل‌استرضای مردم واستعداد لشکروتحصیل دعای‌خیرو حسن‌سلوك بادولتهای همسایه که ـ برخلاف سابق ـ مایه‌ی حصول نام نیك دولت باشد وخلاف دستورالعمل اولیای این حضرت نباشد ، یا بازازیك طرف به حرف هربیمایه بنای برهمزنی با هرهمسایه خواهدبود و از یك طرف « حاجی‌آقا » و «حیدرعلی‌خان» خواهد بود وجان ومال مردم آذربایجان ، که‌هرطرف فراشی و پیشخدمتی به حکم ولایتی وظلم رعیتی خواهند پرداخت تا عاقبت به جایی رسدکه این باردیدیم و رسید ؟ » ۴۳ .

عباس‌میرزا ـ باز به حرف‌چندتنی بیمایه ـ به امید آنکه فتحی بکند ،خودی بنماید و آخرالامر رقبای گردنکلفت خود را از میدان به‌درکند، جنگ باعثمانی‌و جنگ بعدی‌ایران و روس را باعث‌وبانی‌شد ، ولی از اول هم معلوم بود که‌حسابها درست در نخواهدآمد ، درست هم‌درنیامد . افتضاح شد ! .

عباس‌میرزا ، میاندیشید : «حالا با این‌رسوایی که برای‌خود تدارك دیدیم، چگونه ادعای جانشینی پدر را بکنیم ؟ . حتماًبرادران دیگر پیشی خواهند جست. باید چاره‌یی اندیشید . چه‌کنیم ، چه نکنیم ، بیاییم و ماهم به‌زیرچتر حمایت‌تزار راحت گزینیم ! » .

به گمان ما ، غرامتهایی که حکومت‌ایران، درجنگهای‌ایران‌وروس،به دربار تزارپرداخت ، غرامت‌لشکرکشی وهدرشدن مال و دارایی روسیان نبود ، چرا که روسیهاضررنکرده بودند، بلکه‌در مقابل‌این لشکرکشیها، سرزمینهای آبادوپربرکت قفقازیه را صاحب شده بودند . کرورهایی که پرداخت آنها را عباس میرزا تعهد کرد ، رشوه‌یِ حمایت و صیانت دربار تزار از عباس‌میرزا و اعقاب او بود . در برابر پرداخت‌این کرورهابود که فصل هفتم‌عهد نامه‌ی ننگین ترکمانچای ،به‌شرح زیر ، تنظیم گردید :

« چون اعلیحضرت شاهنشاه ایران چنین‌صلاح دیدند که حضرت‌اشرف عباس‌میرزا، همایون فرزندخودرا، وارث وولیعهد نمایندلهذااعلیحضرت امپراطور

کل‌روسیه، محض‌این که‌نیات دوستانه‌ی خودرا مکشوف،ومیلی‌را که درمساعدت به استحکام این نوع وراثت دارد مشهود خاطراعلیحضرت شاهنشاه‌ایران‌نمایند، متعهد میشوند کـه از امروز شخص حضرت عباس‌میرزا را وارث و ولیعهد دولت ایران شناخته وایشان را ازحین جلوس به‌تخت،سلطان حقه‌ی‌این‌مملکت بدانند» ۴۴ .

این را میگویند تدبیر قجری ! .

عباس‌میرزا نیز در نحوه‌ی زندگی واشتغالات شخصی، دست‌کمی ازپدرش ـخاقان ـ نداشت .

« ازنایب‌السلطنه، چهل‌وهشت‌تن فرزندبه جای ماند : بیست‌ودوتن دختر بودند، و بیست‌وشش‌تن‌پسران بود » ۴۵ .

چهل‌و هشت‌تن‌فرزند به‌جای‌ماند . چندتن‌ـ پیشترـ مرده‌بودند ؟ . نمیدانیم . این‌همه فرزندان‌را ازچندزن میتوان‌داشت ؟ . مخارج تأمین این زنان و فرزندان ـباقصرها و خواجه‌سرایان‌و کنیزان‌وخدمتگزاران...ـچقدرمیشود ؟ . و اینهمه پول ازکجا میآمد ؟.

یکی‌ازپسران‌عباس‌میرزا،محمدمیرزانام‌داشت که‌نایب‌السلطنه آرزومیکرد بعداز او،وی‌جانشین پدرشود. عباس میرزا ، بارها این‌آرزو را بـا پدرشـ فتحعلیشاه ـ درمیان‌گذاشت، و آنقدر عجزوالحاح‌کردتا آخرالامر فتحعلیشاه راضی‌شد . عباس میرزا، درنامه‌یی به‌محمد میرزا ، مینویسد :

« دراین سفر، درخاکپای مبارك به‌عرض رسانیدم که‌شما را درمقام من بدانند . خیلی مرحمت فرموده ، امیدواریها دادند » ۴۶ .

و در نامه‌یی‌دیگر ـ به همو ـ مینویسد :

« درشرفیابی [به حضور فتحعلیشاه] فرمایشات فرمودند ، کـه موقع عرض به دست آمده ، استدعا کردم که آنچه مرحمت درحق غلام دارند ، درحق غلامزاده [: محمدمیرزا] بفرمایند . اول قدری تغیر فرمودند کـه این عرضها چیست . بعد ، از نهایت مرحمت ، فرمودند: شما [: عباس‌میرزا] صدسال زنده وسلامت باشید، هرچه‌خواسته‌اید خودتان به‌محمدمیرزا التفات کنید ، والاماآنچه نوشته وخواسته‌اید مرحمت میشود و میکنیم » ۴۷ .

تنها ولیعهد بودن محمدمیرزا کافی نیست ، بایدتضمیناتی برای استقرارش‌به تخت سلطنت دست و پاکرد . عباس‌میرزا ، این‌مهم را به‌میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی واگذاشت . هرچند درحق قائم‌مقام نمك به حرامی کرده ، قدرصلاحدیدها

و خیراندیشیهای اورا ندانسته بود . همین‌عباس میرزاکه پسرش محمد میرزا را به قائم مقام سپرد تا اورا برتخت سلطنت ایران مستقرکند ، در نامه‌یـی- خطاب به محمد میرزا ـ مینویسد :

« ... نوشتجات تبریزتفصیلات داشت. حضوراً میگویم. وقتی این‌حرفها [؟] درمیان میآید ـ بی‌اختیار ـ نفرین به الهیارخان میکنم و به‌قائم‌مقام، که ضررها زدندبه‌جهت غرض و خود خواهی، و ندانسته حرکاتی کردند که ضررهاو زحمات وبردن این هممملکت به جای خود ، حالاهم دست برنمیدارند . اسم هم به دولتی است » [۴۸] .

عباس میرزا پیش ازپدرش ـ فتحعلیشاه ـ باغبانی اسپندزار را تعهد کرد. فتحعلیشاه نیز در سال ۱۲۵۰ هجری قمری به بدرقه‌ی فـرزندش ـ عباس میرزا ـ شتافت، و محمد میرزا ،روز یکشنبه هفتم‌رجب‌سال ۱۲۵۰ هجری‌قمری، با یاریهای بیدریغ میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی ، درتهران ، بـر تخـت سلطنت ممالك محروسه‌ی ایران‌جلوس کرد [۴۹] .

□

۱ـ مفتون دنبلی،عبدالرزاق‌بیك : مآثرسلطانیه، صفحه‌ی ۳۱ .
درتاریخ جلوس فتحعلیشاه‌گفته‌اند : « زتخت [۱۴۰۰] آقا محمدخان [۸۴۵] شد وبنشست باباخان[۶۵۷] » . ۱۲۱۲ = ۶۵۷ + ۸۴۵ − ۱۴۰۰
۲ـ صفویان نخستین جعل‌رادرکتاب «صفوةالصفا» نوشته‌ی درویش‌توکلی اردبیلی‌پسر اسماعیل مشهوربه ابن‌بزازکردند . افتخارکشف‌جعل ودست‌بردنهای درصفوةالصفا ازآن شهید روانشاد احمدکسروی تبریزی‌است. بعدها، احمدزکی‌ولیدی طوغان ـ محقق ترك ـ بادست‌یافتن به‌نسخ قدیمیترصفوةالصفا ـ یعنی نسخه‌ی لیدن مورخ ۸۹۰ ونسخه‌ی ایاصوفیا مورخ ۸۹۶ ـ هجری قمری ـ صحت‌کشف روانشاد احمدکسروی تبریزی را تأییدکرد . برای آگاهی بیشتر ، نگاه‌کنید به :
کسروی تبریزی، سیداحمد: « نژاد وتبارصفویه».
: شیخ‌صفی وتبارش.
زکی‌ولیدی طوغان، احمد : «Sur L'origine de Safavidsa» .
صفویان، نسبنامه‌یی‌نیزبرای‌خود جعل‌کردندکه‌آنان را به‌امام هفتم شیعیان‌موسی‌الکاظم میرساند. این نسبنامه دربیشترنوشته‌های درباره‌ی صفویان‌آمده‌است، لکن همین نسبنامه ـ در نوشته‌های مختلف ـ مصون ازاختلاف ضبط نیست. برای‌نمونه نگاه‌کنید به :
کسروی تبریزی، سیداحمد : شیخ صفی‌وتبارش، صفحه‌های ۲۱-۲۴ .
آصف (رستم‌الحکماء)، محمدهاشم : رستم‌التواریخ، صفحه‌ی ۸۰ .
۳ـ شاه اسماعیل‌صوی‌که دراشعارش «خطائی» تخلص میکرد،میگوید :

« الله الله دینك غـازیلـر دیـن‌شاه منـم قارشو کلونك‌سجده قیلونك‌غازیلردین‌شاه‌منم
اسیرادن‌بری کلونك‌نوروزایدینك‌شاهه‌تیونك هی‌غازیلرسجده قیلونك‌غازی‌لاردین‌شاه‌منم».
« آنام دور فاطمه، آتام علی دور اون ایکی امامون من داخ بیریم »
« عین‌اللهـم عین‌اللهـم عین الله کل ایمدی حقی‌کور ای کـور کمراه
منم اول فـاعل مطلق‌کـه دیـرلار منم‌حکمده دورخورشید ایله مـاه».

نگاه‌کنید به : خطایی،شاه‌اسماعیل : دیوان،صفحه‌های۱۸، ۲۲ و ۱۲۹. و نیزنگاه کنید به‌صفحه‌های ۱۵۵-۱۵۶ همان‌کتاب‌که شاه اسماعیل‌خودرا « نورخدا وختم‌انبیاء و مرشد کامل وملبس به‌لباس‌آدم‌وخلیل‌الله » وزمان‌خودرا زمان «مهدی‌دوران» میداند!.

۴- این‌عبارت را محمدهاشم رستم‌الحکماء ، دروصف‌خلق‌وخوی «طهماسب میرزا» پسر شاه سلطان حسین‌آورده‌است. نگاه‌کنید به :

آصف (رستم‌الحکماء)، محمدهاشم : رستم‌التواریخ، صفحه‌ی ۱۴۷.

۵- آصف (رستم‌الحکماء)، محمدهاشم : رستم‌التواریخ، صفحه‌های ۷۰-۷۱.

۶- آصف (رستم‌الحکماء)، محمدهاشم : رستم‌التواریخ، صفحه‌ی ۱۴۶.

۷- افغانان مدتها به‌نام شاه‌سلطان‌حسین صفوی حکومت راندند . نادرشاه ابتدا به نام طهماسب‌میرزاکه شاه‌طهماسب ثانی‌نامیده میشد، وبعدها به‌نام پسرسه‌ماهه‌ی طهماسب‌میرزاکه‌شاه عباس ثالث نامیده میشدحکومت راند. ابوالفتح‌خان و علی‌مرادخان بختیاری وکریمخان زند به‌نام میرزاابوتراب‌که شاه‌اسماعیل‌ثالث نامیده میشدحکومت راندند.

۸- فتحعلیخان قاجاروبعدازاو حسن‌خان قاجارمدتهاطهماسب‌میرزا پسرشاه سلطان حسین صفوی را سپربلاکرده بودندوبعدهاآقامحمدخان قاجار، محمدمیرزاصفوی نواده‌ی شاه طهماسب ثانی‌و پسرشاه سلطان‌حسین دوم را بانام سلطان محمدثانی درسال ۱۲۰۰ هجری‌قمری درتهران‌به سلطنت اختیارکرد. نگاه‌کنید به :

مرعشی‌صفوی، میرزامحمدخلیل : مجمع‌التواریخ،مقدمه، صفحه‌ی د ، وصفحه‌های ۱۴۸-۱۴۹ .

آصف (رستم‌الحکماء)، محمدهاشم : رستم‌التواریخ، صفحه‌های مذکور در برابر «طهماسب ثانی»،« فتحعلیخان قاجار» و «محمدحسن‌خان قاجار» درفهرست‌اعلام.

۹- مرعشی‌صفوی، میرزامحمدخلیل؛ مجمع‌التواریخ، صفحه‌های ۹۰-۱۴۸.

سلطان‌محمدهاشم‌میرزا : زبورآل‌داود،صفحه‌های۸۴-۱۰۰.

۱۰- مرعشی صفوی، میرزا محمدخلیل : مجمع‌التواریخ، صفحه‌های ۹۷-۹۸، ۱۱۱، ۱۲۰و۱۴۹.

۱۱-آصف (رستم‌الحکماء) ، محمدهاشم : رستم‌التواریخ،صفحه‌های۲۹۹ و ۲۴۷.

خودمحمدهاشم رستم‌الحکماء که‌این‌حکایت‌را نقل‌کرده، متوجه‌این نکته نشده است که‌این حکایت نقیض«محمدحسن» خواندن پسرفتحعلیخان است‌که درهمه‌جای‌کتاب از«حسن‌کل» به‌عنوان «محمدحسن‌خان» یادمیکند.

۱۲- بعضی از مورخین و سیاحان دوره‌ی قاجاری - همچون میرزا محمد خلیل مرعشی نویسنده‌ی مجمع‌التواریخ - مجبوب‌شدن‌آقامحمدخان قاجاررا به‌فرمان عادلشاه، وبعضی‌دیگربه فرمان شیخ علیخان زند دانسته‌اند . برای ملاحظه‌ی اقوال‌مختلف، نگاه‌کنید به :

ژان‌گوره : خواجه‌ی تاجدار،جلداول،صفحه‌های ۲۵۹-۲۶۴ .

۱۳- مرعشی‌صفوی،میرزامحمدخلیل : مجمع‌التواریخ،صفحه‌ی ۹۸.

۱۴- مرعشی‌صفوی،میرزامحمدخلیل : مجمع‌التواریخ،صفحه‌های ۱۴۸-۱۴۹.

۱۵. سلطان محمد هاشم میرزا : زبورآل داود ، از جمله صفحه‌های ۶۴ — ۶۵ .

۱۶. رودخانه‌ی «سیم بار» همان رودخانه‌ی سومبار کنونی است که از شعب شمالی

رود اترك است که در نزدیکی قلعه‌ی چات به اترك میریزد .

۱۷ . درنسخه‌ی مورد استفاده‌ی زبورآل داود : برادر .

۱۸ . سلطان محمدهاشم میرزا : زبورآل داود ، صفحه‌های ۶۴- ۶۵ .

۱۹.آصف (رستم‌الحکماء) ، محمدهاشم : رستم التواریخ ، از جمله صفحه‌های ۵۱ ، ۵۷ ، ۶۲ ، ۱۳۹، ۱۷۴، ۲۳۷ و ...

۲۰ . آصف (رستم الحکماء) ، محمدهاشم : رستم التواریخ ، صفحه ۲۴۰ .

۲۱ . «صواعق البرهان در رد دلائل العرفان» ، همچنانکه از نامش برمیآید ،کتابی است در رد مندرجات کتابی دیگر ، به نام «دلائل العرفان فی ظهور الحجة والتبیان» در توجیه آیین بهائیان‌که به سال ۱۳۱۳ هجری قمری همراه باناممه‌هایی ازمیرزا حسینعلی‌نوری معروف به بهاء الله‌که بهائیان «لوح» میخوانند، در۳۱۷ صفحه با امضاء کاتب به خطبدیع در بمبئی چاپ شده است . درهیچ کجای«دلائل‌العرفان فی ... » نامی از مؤلف آن نمیرود و حاج زین العابدین کرمانی هم‌که نهصد صفحه را در رد نوشته‌های «دلائل‌العرفان فی...» سیاه کرده ، مؤلف آن رانمیشناخته است . امضای کاتب «دلائل العرفان فی...» راکه‌به خط بدیع است ـ باهمه‌ی کوششی‌که با استفاده ازکلید آن خط‌که درکشف الحیل چاپ شده است به‌کار بردم ـ جزکلمه‌ی اول‌که «حسین» است نتوانستم بخوانم .

درجلد اول مصابیح هدایت نوشته‌ی عزیزالله سلیمانی که در شرح احوال مبلغین بهایی است ، درشرح حال «حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی» آمده است : «واز آثار قلمیه‌اش ، علاوه برپاره‌یی از رسائل استدلالی وسوانح‌تاریخی ، یکی‌کتاب دلائل‌العرفان ، ودیگری‌کتاب شیرین ونفیس بهجة‌الصدور است» .

همچنانکه دربالا گذشت، شرح حال حاج میرزاحیدرعلی‌اصفهانی ، درجلد اول‌مصابیح هدایت به تفصیل ، به نقل از بهجة‌الصدور نوشته‌ی خود حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی‌آمده است . بخشی ازسوانح احوال اورا ، دوست وهمسفرش ، میرزا حسین شیرازی ، در شیراز ، برای ادواردگرانویل براون نقل‌کرده‌که اودرکتاب یك سال درمیان ایرانیان ، آن نقل را به تمامه آورده است . درترجمه‌ی فارسی‌کتاب یك سال درمیان ایرانیان ، به جای «حاج میرزا حیدرعلی» ، «حاج میرزا حسن علی» وبه جای « میرزا حسین» ، «میرزا حسن» آمده است . من به نسخه‌ی انگلیسی کتاب یك سال درمیان ایرانیان دست نیافتم‌که ببینم آیا این اشتباه‌ـ وبلکه هم خفاکاری ـ از مؤلف کتاب ـ ادواردگرانویل براون ــ است، یا اینکه درترجمه‌ی فارسی این اشتباه حاصل شده است .

نگاه‌کنید به :

حیدرعلی اصفهانی ، حاج‌میرزا: دلائل‌العرفان فی‌ظهورالحجة والتبیان.

زین‌العابدین کرمانی، حاج میرزا : صواعق‌البرهان در... ، صفحه ۵.

آیتی (آواره) ، عبدالحسین: کشف‌الحیل، جلد سوم،صفحه‌ی ۱۸۹ .

سلیمانی، عزیزالله : مصابیح هدایت، جلداول، صفحه‌های ۹ــ۹۲.

براون، ادوارد گرانویل : یك سال در میان ایرانیان، صفحه‌های ۲۸۱ــ ۲۸۹و ۴۳۳ - ۴۳۷ .

۲۲ . زین‌العابدین کرمانی، حاج‌میرزا:صواعق البرهان در...،صفحه‌های۴۲۲-۴۲۳.

این حکایت، درچاپ اول صواعق البرهان درردلائل‌العرفان، کرمان۱۳۳۱هجری قمری ــ آنچنانکه احمد خانملك ساسانی، درصفحه‌های ۳-۴ مقدمه‌ی جلد اول سیاستگران دوره‌ی قاجار، تهران: طهوری، ۱۳۳۸ نوشته است ــ درصفحه‌ی۲۶۷آمده است.

۲۳ . متأسفانه، به کشکول‌نوشته‌ی حاج محمدرحیم خان‌کرمانی، دست نیافتم. مأخذ من در نقل نوشته‌ی حاج محمدرحیم خان‌کرمانی، حاشیه‌ی صفحه‌های ۴۲۱ - ۴۲۲ چاپ دوم صواعق‌البرهان‌در... نوشته‌ی حاج زین‌العابدین کرمانی است.

۲۴. قائم مقام فراهانی، میرزا ابوالقاسم : منشآت‌قائم‌مقام، صفحه‌های ۴۳۰-۴۳۱.

۲۵. از ملوك‌الکلام - نوشته‌ی‌میرزا تقی علی‌آبادی- نسخه‌های زیررا میشناسیم:

- نسخه‌ی‌خطی‌شماره‌ی ۱۷۰-ف کتابخانه‌ی ملی تهران.
- نسخه‌ی خطی شماره‌ی ۴۲۷۷ کتابخانه‌ی آستان‌قدس رضوی.

در بعضی‌نسخ، نام کتاب، کلام‌الملوك آمده است . همچون نسخه‌ی خطی شماره‌ی ۴۳۱ کتابخانه‌ی ملی تهران.

نسخه‌یی از ملوك‌الکلام را که در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران به شماره‌ی ۳۵۲۷ محفوظ است، محمد تقی دانش‌پژوه-ناشیانه- تاریخ قاجار نامیده است !.

ملوك‌الکلام نوشته‌ی میرزا تقی‌علی‌آبادی را که‌گاهی کلام‌الملوك نامیده‌شده‌است، نباید بامسوده‌ی کتاب دیگری که «تاریخ کلام‌الملوك» نامیده‌شده و تألیف شخصی « یوسف» نام در تاریخ زندیه و مطالب متفرقه است، و نسخه‌یی از آن به حسین باستانی راد تعلق داشته- وشاید هم دارد- اشتباه‌کرد. نگاه کنیدبه :

دانش‌پژوه، محمد تقی: فهرست نسخه‌های خطی‌کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، جلد دوازدهم، ذیل«تاریخ قاجار».

پرتو بیضایی، حسین: «تاریخ کلام‌الملوك».

۲۶. لسان‌الملك سپهر، میرزامحمدتقی: ناسخ‌التواریخ (سلاطین‌قاجاریه)، جلد دوم، صفحه‌ی ۱۳۹.

۲۷. لسان‌الملك‌سپهر، میرزا محمدتقی : ناسخ‌التواریخ (سلاطین‌قارجاریه)، جلددوم، صفحه‌ی ۱۶۱ .

۲۸ . پژمان بختیاری، حسین : «فتحعلیشاه و هوسهایش» .

۲۹ . آصف (رستم‌الحکماء)، محمد هاشم: رستم‌التواریخ، صفحه‌ی ۷۱ .

۳۰ . آصف(رستم‌الحکماء)، محمدهاشم : رستم‌التواریخ، صفحه‌های ۷۴-۷۶ .

۳۱ . خانملك ساسانی، احمد : «باغ‌نگارستان و سرسره‌ی مرمرخاقان» .

۳۲ . همچنانکه برای‌یافتن زنی‌شبیه‌به «طوطی شاه»، فرمانی برای‌گسیل داشتن زنان زیبارو به‌دربار تهران صادر شد. نگاه‌کنید به‌صفحه‌ی ۲۱همین‌دفتر .

۳۳ . شك‌نیست‌که شیوه‌ی مرسوم درباغ‌نگارستان وسرسره -که شرح‌آن پیشترگذشت، یکی‌ازطرق‌تلذذخاقان بوده‌است. فکربکرقجری، حتماً راههای‌دیگری هم‌ابداع‌کرده بوده‌است.

۳۴ . ژنرال یرمولوف، فرمانده‌ی‌کل قوای روسیه درقفقازیه‌که در سال۱۸۱۷میلادی به‌ایران آمده، مینویسد :

«من پرده‌ی نقاشی شده‌ی شاه رادیدم‌که به‌هیچ‌وجه نمیتوانستم تصورکنم‌که یکی را میخواهند تقدیم‌امپراطور [روسیه] و دیگری رابه‌من مرحمت‌کنند . پرده‌ها راخیلی بد نقاشی کرده بودندوپیدا بودکه شاه اصراردارد‌که ریشش‌را بلندتر از حد طبیعی، و چشمهایش راهم خیلی سیاه نقاشی‌کنند» .

نگاه‌کنیدبه: سیاح، حمید : «فصلی‌ازخاطرات ژنرال یرمولوف‌سفیرکبیر امپراطور

روسیه درایران ».

«فتحعلیشاه ـ پدرعباس میرزا ـ دارای ریش بسیار دراز و عجیبی است و اتباع و پیروانش آن را مانند یك لطف ایزدی به او به شمار میآورند و آن ریش درعین حال مورد ستایش و آفرین ایرانیان، و موضوع مذاکراتشان است». نگاه کنید به :

ژوبر، پ. آمده: مسافرت درارمنستان و ایران، صفحه ۱۳۸ .

۳۵. همچنانکه، چندبیتی ازاشعارش، پیشتر، درصفحه‌های ۲۰-۲۱ ملاحظه شد.

۳۶ . فتحعلیشاه، درنامه‌یی، به‌پسرش عباس‌میرزا مینویسد:

«فرزند جانم. غلامبچه‌های ما، رفته‌رفته بزرگ شده‌اند و دیگرمناسب این خدمات نیستند. باید مقداری غلامبچه‌ی خوشگل وقشنگ ـ هرچه‌زودتر ـ تدارك دیده، بفرستی». نگاه کنیدبه :

جمال‌زاده، سیدمحمدعلی: کشکول جمالی، صفحه‌های ۲۲ ـ ۲۳.

کتیرایی، محمود: فراماسونری درایران، صفحه‌های ۳۳-۳۴.

۳۷ . «روزی عباس میرزا براو[: فتحعلیشاه] واردشد. وی راسرگرم قاپ بازی با کودکان دید. لختی صبرکرد. بالاخره گفت: قربان عرایضی دارم، بچه‌هارامرخص فرمایید» .

نگاه کنید به: پژمان بختیاری، حسین : «فتحعلیشاه و هوسهایش » .

۳۸ . شك نیست که مخارج دربار ـ باآن حرمسرای عریض وطویل و شلوغش ـ سرسام‌آور بود. فتحعلیشاه این مخارج راازمحل مالیات ایالات که ازطریق حکام وصول میشد، تأمین میکرد. وبرای کسری آن، فکربکرقجری، راههایی اندیشیده بود :

«میگویند که شاه ـ بعضی اوقات ـ به‌عنوان لطف ومرحمت، پرنده‌یی راکه شکارکرده است، برای این وآن میفرستد، ولی قبلا معین است که[طرفهای مرحمت] چقدرباید[بابت این لطف] تقدیم کنند ... حتی زنهای شاه هم برای اینکه دیدنی از اوبکنند[!] باید تقدیمی بدهند».

نگاه کنیدبه : سیاح، حمید: «فصلی ازخاطرات ژنرال یرمولوف سفیرکبیرامپراطور روسیه درایران» .

۳۹ . کتاب موردبحث صنیع‌الدوله، درسال ۱۳۱۰ خورشیدی توسط عباس اقبال آشتیانی، تحت عنوان «مأموریت ژنرال گاردان درایران» به‌فارسی ترجمه و ازطرف اداره‌ی شورای نظام، درتهران، منتشر شده است.

۴۰ . اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله) ، محمدحسن‌خان: روزنامه‌ی خاطرات اعتمادالسلطنه، صفحه‌ی ۸۹ .

۴۱ . لسان‌الملك سپهر، میرزامحمد تقی: ناسخ التواریخ (سلاطین قاجاریه)، جلد دوم، صفحه‌ی ۱۴۰ .

۴۲. لاچینی، ابوالقاسم: عباس‌میرزا نایب‌السلطنه ، صفحه ۶۵ .

۴۳. قائم‌مقام فراهانی، میرزا ابوالقاسم: منشآت قائم‌مقام، صفحه‌های ۱۱۲-۱۱۴.

۴۴ . رضازاده‌ی ملك، رحیم: حیدرخان عمواوغلی، صفحه‌ی ۷۹.

۴۵ . لسان‌الملك سپهر، میرزامحمدتقی: ناسخ‌التواریخ (سلاطین قاجاریه)، جلددوم، صفحه‌ی ۱۴۱ .

۴۶. لاچینی، ابوالقاسم: عباس‌میرزا نایب‌السلطنه، صفحه ۵۷ .

۴۷. لاچینی، ابوالقاسم: عباس میرزا نایب‌السلطنه، صفحه‌ی ۶۰ .

۴۸. لاچینی، ابوالقاسم: عباس‌میرزا نایب‌السلطنه، صفحه‌ی ۶۷ .

۴۹. لسان‌الملك سپهر، میرزا محمدتقی: ناسخ‌التواریخ (سلاطین‌قاجاریه)، جلددوم، صفحه‌ی ۱۹۸ .

۳

«روز بازار کپك‌اوغلی و زنقحبه‌لر است
هرکه زنقحبگیش بیشتر او پیشتر است
دکه بردکه همی‌تا نگری سنده‌بك است
کوچه‌برکوچه‌همی‌تانگری فضله‌لر است».

«میرزا محمد تقی کلاهدوز مراغه‌یی» .

بیشك اگر تدبیر عباس میرزا نایب‌السلطنه نبود که محمدمیرزارابه‌میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی بسپارد ، محمد میرزا مقهور برادران و عموهای خود میشد. ولی قائم‌مقام ـ یگانه‌مردسیاس آن‌روزایران ـ باتمهیدات و چاره‌اندیشیهای فراوان، محمدمیرزارا براریکه‌ی‌سلطنت ایران‌مستقر کرد . خدمات قائم‌مقام ،مانع از آن‌نشد که‌محمدمیرزا ـ که اکنون محمدشاه خوانده میشد ـ ولینعمت و آقای‌خود ـ قائم‌مقام ـ رابه نامردی وسوءتدبیر بکشد .

کوششها وعاقبت‌قائم‌مقام‌را، ازقول رضاقلی‌میرزاپسرحسینعلی‌میرزافرمانفرما پسر فتحعلیشاه،که قائم‌مقام، در راه استقرار محمدمیرزا به سلطنت ، عزتش را به نکبت بدل‌کرده بود ، بخوانیم :

« پس ازاشتهارفوت خاقان‌خلدآشیان [فتحعلیشاه] به واسطه‌ی‌محمدرضا میرزاشاهزاده درتبریز، محمدشاه را چندان هوس‌سلطنت واین امرخطیر درضمیر نبود. عاقبت به‌اصرارقائم‌مقام دعوی‌سلطنت فرموده، مجملا اینکه قائم‌مقام درخفیه‌با

اوقرارداد که از سخن‌او درهیچ امری از اموربه درنرود و بدون اذن او حرکتی ننماید تا دیهیم‌خسروی واورنگ فرمانروایی بروی مسلم گردد .

محمدشاه این‌عهدرا به‌پیمان مؤکدگردانید ووثیقه دراین خصوص نوشته وقائم‌مقام بمدازاطمینان خاطرازنزد محمدشاه برخاسته به جهت عوامفریبی اهالی ایران‌خواست که‌پای دول‌خارجه رادرین خصوص‌درمیان کشیده باشد. این بودکه یکصدهزارتومان‌ازایلچیان‌روس‌وانگریزقرض‌کرده وبه جهت ردتنخواه، ایشان را همراه آورده . خلق ایران کـه شنیدند ایلچیان مذکور همراه میباشند ، تصور کردند که دولت روس وانگریز هردوحمایت محمدشاه‌خواهند کرد. بیشتر،ازاین حسن تدبیر ، کارمحمدشاه بالا گرفت و همچنین لشکر کشیدن از آذربایجان و حرکت لشکر را ازآن سامان ـ همگی ازجزیی و کلی ـ قائم مقام باعث بود ، محاسن تدبیررا ـ درهر امری از امورـ به ظهور میرسانید . وهرکس ازاعیان و بزرگان ایران که خدمت محمدشاه آمدند، تمام به‌کاغذ ونوشته‌ی قائم مقام بود .

ازآن‌جمله، منوچهرخان معتمدالدوله به علت خصوصیت واطمینان اوبود که‌ملحق گردید وچنان خدمتی به‌ظهور رسانید. وهمچنان‌نگاهداری‌رکن‌الدوله‌که رکن‌رکین پیشرفت امورسلطنت اوبود وامورات دیگربه حسن تدبیر اومیگذشت و چنان کارها را منظم ومنسق کرده که پایانی برآن انتظام متصورنبود .

ازعهدکیومرث که بنای سلطنت درایران شد، چنان‌وزیری باتدبیر، و دستوری بینظیربه نظر ارباب بصیرت نرسیده . الحق که به‌جمیع علوم و کمالات آراسته ، درعلم عربیت وحکمت الهی استاد و درعلم ریاضی رایض میدان بلاغت و استحضار، عروض وقافیه‌اش درغایت فصاحت، اشاردری وتازیش درشاهوار و درو گوهر ازافکارابکارش پیوسته درکنار . گویند که پنجاه هزار شعرعربی بامعنی و ترجمه ازحفظ داشت . باری ، باوجود کثرت مشاغل نهایت غـرابت را دارد که شخصی به این قسم بتواند ازهرعلمی ازعلوم بابهره باشد. به‌جزقدرت پروردگار دراین آفرینش چیزی دیگر متحقق نمیشود .

خلاصه از هنگام حرکـت محمدشاه از آذربایجان تا پنج ماه توقف در دارالخلافه‌ی طهران، قائم مقام به اقتدار گذرانیده ، به طریقی که احدی بدون اذن وی قدرت رفتن خدمت محمدشاه را نداشته ومحمدشاه بدون اذن او دیناری به کسی نداده ، چنانچه اگرهم مایل به بخشش بود هرآینه موجب ملامت قائم مقام میگردید. درین‌موارد که‌گرفت وگیرقائم‌مقام ازحداعتدال گذشت، جمعی دوستان بدوگفتند که این قدربرپادشاه تنگ گرفتن وقدغن‌نمودن که‌هیچ کس نزداوآمدو رفت نکند وپادشاه معاشرت بااحدی ننماید درست نیست . عاقبت به توکم مرحمت خواهد شد . درجواب گفته بود که این امورسلطنت راپادشاه درست مطلع نیست. چون‌که اول‌دولت است میترسم غافل‌شوم وغفلتی بهمرسد وکارهای پخته‌خام گردد. دلم به جهت زحمتهای خودم خواهد سوخت . باری پادشاه را از رفتار قائم مقام کینه دردل بهمرسیده ، روز به روزکینه میافزود و او به رفتار خود برقرار بود،

تا اینکه به تحریك میرزا آقاسی نام ایروانی مجهول‌النسب انچنان وزیری بیبصر را به قتل رسانید .

مجمل ازمفصل اینکه : میرزا آقاسی ایروانی، مردی دیوانه و شریر ، مطلقاً عقل درسرش جای‌نگرفته، وبا وجود عدم عقل افلاطون حکیم را طفل‌دبستان خود محسوب نداشته وفاسدالعقیده‌یی که به‌هیچ وجه ازمبدأ ومعادتصوری‌نمینموده، از عرفانیت فقط به اسم تصوف قناعت و دعوی این مرحله را به قانون سوفسطایی کفایت میدانست . دربدوحال ازاجامره واوباش ایروان محسوب میشد. به تقریبی درسن صبی با محمدشاه مجالس وشاه را درعدم امتیاز که مقتضی سن است تسخیر نمود. اعتقادی تمام شاه را به وی‌بهمرسید. درنهایت ارادت، به‌هرحال، درخدمت جناب‌میرزا ، کوتاهی و تغافل نمینمود . دراین وقت که فیض پروردگار والطاف حضرت‌جباری اسباب وسبب من‌حیث‌لایحتسب اورنگ خسروی ودیهیم فرماندهی‌و قسمت‌دارایی را محول بـه او داشته ، بیشتر باعث اعتقاد شاه درباره‌ی آن مرشد گمراه گشته ، به مضمون هذامن برکة البرامکه ، ایـن عطیه را نیز از انفاس کثیرالانجاس مولانا دانسته، ولی ازخوف قائم‌مقام نمیتوانست که ارادت خود را نسبت به‌وی ظاهرسازد و دست‌بوسیش درخفیه دست به هم میداد، وزبانش را درثنا خوانی، پنهانی‌میگشاد. عاقبت وفور ارادت وکثرت‌نیاز، شاه را بر آن داشته که‌در حق‌مولانا خدمتی‌شود. مستوفیان را روزی امرفرمود که‌رقم سیصدتومان وظیفه به اسم جناب میرزا [آقاسی] ازدفترخانه گذرد. ورقم را نوشته، به نظرقائم‌مقام‌که رسید ، مهررقم برداشته ، رقم را پاره کرد ، گفت: باسیصدتومانی که به میرزا آقاسی دیوانه‌میدهم، میتوان سی‌نفرسرباز گرفت که‌مبلغی به‌کارنوکری آید.این کیفیت که به‌عرض شاه رسید ، مزیدعلت شده ومیرزا آقاسی نیزمحرك گردید . فسادکار قائم‌مقام را به زبان ارشاد وبیان ضلالت نهاد به‌عرض شاه رسانید . عاقبت درمیان مرید ومراد مراتب قتل واستیصال دولت آن سیدنیکو بنیاد قرار استقرار یافت .

لهذا دریوم‌یکشنبه نهم‌شهرصفرالمظفر[۱۲۵۱هجری‌قمری]،صبحگاهی، محمدشاه به‌تماشای باغ نگارستان محفل‌آرا و ازاسباب جلالت ودستگاه سلطنت در آن گلزار رشك افزا، از هر نوع بساط خسروی آراسته ، صلای عـام درداد . شاهزادگان وامرای ایران به پایه‌ی سریرسلطنت حاضرشدند . قائم‌مقام بیچاره، به‌عادت‌هرروزه ـ باکوکبه وجلال ـ درکمال استقلال‌آمده وگفتگویی‌که باید ، وعرایضی که شایدنمود ومرخص شدوبعدازساعت دیگردوباره اورا درخلوت‌احضار وبه دستاویزی چندشاه راباوی بنای‌پرخاش وموآخذه شده، ازفحوای کلام‌مکنون، ضمیرشاه را ، قائم‌مقام درك‌نمود. عرض‌کرد: میدانم‌که چه‌میخواهی کرده باشی. معلوم‌است‌که با مثل منی که بنای بیمرحمتی شد، اکتفای به هتك‌حرمت نمیشود و مراخواهی کشت وبعدپشیمان میشوی‌ومن چنان نوکری بودم که با وجود تنفراهل مملکت آذربایجان و توهم خلق ایران وعدم دینداری درخزانه و نداشتن سرباز و

توپخانه وباکثرت شاهزادگان وسلطنت‌ظل‌السلطان وسرکارفرمانفرما [: حسینعلی میرزا پسرفتحعلیشاه] درمملکت فارس‌وکرمان، تورا آورده وبرتخت‌طاوس نشانیدم وچنین سلطنتی عظیم به توارزانی داشته . اکنون‌بی‌سبب وجهت خودرا مورد ملامت مکن وخون مرا به بیگناهی مریز که باعث دوری خلق ازتوخواهد شدومن روزی که ازمملکت آذربایجان حرکت‌کردم یك‌دسته کاغذسفید دربازارخریدم وثلث آن را بمصرف رسانیده، مملکت ایرانرا باوجوداین همه‌دشمن به‌جهت تومسخر کردم وخیال من‌چنین بودکه ثلثی‌ازآن دسته‌را بمصرف‌روم وترکستان وثلثی‌رابمصرف فرنگ وهندوستان رسانم. این قدرشاه مهلت‌دهد که‌آن خدمات رابه تقدیم رسانم، حسرتی را به‌خاك نبرده باشم .

ازآن جایی‌که تغیرشاه نسبت‌به اوبسیاربود، خودازجای جسته، دست‌به خنجربرده وبه‌سوی اودویده ، خنجری به‌شانه‌ی اوزده ، فرمود اورا گرفتند ودر سردابه حبس‌نمودند وجمعی‌را تعیین‌به شهرکردکه خانه‌ی اورا ضبط‌کرده،متعلقان وپسرانش راگرفته ، به‌سیاست رسانند. به‌فرموده‌ی شاه ، [در] دقهقه‌یی خانواده‌ی او را برچیدند . نمالی ونه‌کاشانه‌یی ، ازاوباقی نماند. وخود او را درهمان شب درسردابه، کرباس بسیار به حلقش کردند وبه ضرب سنبه‌ی تفنگ زدند تا نفسش قطع شد. اورا درشب به تختروانی‌گذاشته، ودرشاهزاده عبدالعظیم مدفون‌گردید.

ماه جاه قائم‌مقام ، غروب نموده ، وکوکب اقبال میرزا آقاسی از افق اقبال وفیروزی طلوع کرد » [1] .

راستی‌این حاج‌میرزاآقاسی ـ که رضاقلی میرزا دیوانه و شریر و از اجامرو اوباش‌مجهول‌النسب ایروانش میخواند ، و دربالانقل شد، و تأکیدمیکند که اقبال کوکب او با غروب ماه جاه قائم مقام همراه بوده است ـ چگونه‌آدمکی بود ؟ .

ما را به‌شرح‌حالش‌کاری نیست . چراکه‌آنرا ، پیشتر، چندتنی ، به تفصیل نوشته‌اند[2] .مختصری از خاطرات و ایرانمداریش را متذکر میشویم .

حـاجـی میرزا آقاسی ، به دروغ و شارلاتانی ، خود را صاحب‌کرامات قلمداده بود ، و شاه‌علیل و سست اراده‌ی ایران ـ محمدشاه ـ را درحق او ارادتی به تمام بود .

«شاهنشاه غازی[: محمد شاه] طاب‌ثراه ، اورابه‌چشم نوکری وصدارت نمیدیدند . بلکه او را مرشد وپیشوای طریقت خـود میدانستند و از اوکرامت و اخبار مغیبه دیده بودند .در دستخطها، به‌ایشان جعلت‌فداك‌و روحی فداك‌مینوشتند. در جواب یك‌کاغذاحوالپرسی حاجی ، مرقوم فرموده‌بودند که «پادرد من نقلی ندارد، وجود مبارك آن مرشد کامل به‌سلامت باشد » . ایـن دستخطها ، درهمین عهدها [: ۱۳۰۹ هجری قمری] به دست‌آمده، دیده شده است »[3] .

« [در] سنه‌ی هزارودویست وشصت ویك ، بساط عروسی اعلیحضرت اقدس همایون ناصرالدین‌شاه ـ روحنافداه ـ راکه‌در آنوقت ولایت عهد داشت، به‌حکم شاهنشاه غازی [: محمدشاه] در باغ نگارستان فراهم‌آوردند . وهوا به‌شدت گرم بود . لهذا شاهنشاه غازی ، به حاجی‌میرزا آقاسی‌که اورا مستجاب‌الدعوه شناخته‌بودند، دستخط کردندکه : ازخداوند خواستارباش تا این‌هوای قلب‌الاسد سردشود ، تا بتوانیم در تهران امر عروسی را به پایان بریم . حاجی‌جواب دادندکه :ان‌شاءالله چنین خواهد بود . از قضا از ابتدای عروسی تا انتها ـ که هفت‌شبانه‌روز بود ـ چنان بادسردی وزید و هوای تهران خنك‌شد که مردم متأذی شدند ومحتاج به‌آتش گشتند !. این قضیه را همه‌کس اذعان دارد ونقل میکند ! .

از این‌قبیل کارها ، ازحاجی زیاد دیده و شنیده‌شده است . چنانچه‌از مرحوم میرزاحسن آشتیانی مستوفی‌الممالك مسموع شده است که‌در حیات خاقان مغفور ـ فتحعلیشاه طاب ثراه ـ وفات نایب‌السلطنه ـ عباس‌میرزا ـ وجلوس‌شاهنشاه غازی‌محمد شاه را حاجی میرزاآقاسی به تاریخ وقت خبرداد ، و مستوفی‌الممالك در پشت کتابی‌نگاشت وچنان بودکه‌او گفته بود»[۴].

«[اللهقلی‌میرزا ایلخانی] چنین گویند که :

شبی‌درنیاوران‌شمیران که‌اکنون [: ۱۳۰۹ هجری‌قمری] به‌صاحبقرانیه معروف است ، بنای‌آتشبازی‌بود . آتشبازیها راچیده بودند و هیچ‌جای شك‌وتصوری نبود که‌آن‌شب‌آتش‌بازی‌نشود . حاجی [میرزا آقاسی] مرحوم درعباس‌آباد بودند و زکام کرده بودند . من‌هم درعباس آباد ، درخدمت ایشان‌بودم . عصرآن‌روز از حاجی‌مرخصی‌خواستم که‌شب را به‌نیاوران به‌تماشای آتشبازی بروم . خیلی به‌من تغیر کرد ، فرمودند : من ناخوش و زکام ، حالم بداست ، توبه‌تماشای‌آتشبازی میروی ؟ . بااینکه خیلی هم مایل به‌سیر آتش بازی و جشن شاهانه‌بودم ، لهذابر حسب میل‌حاجی نرفتم .

فردای‌آن‌روز ـ دو ساعت به‌غروب‌مانده ـ حاجی‌مراخواستند ، فرمودند: از فارس‌کاغذ آمده . باید عریضه‌ی مرا بانوشتجات ببری نیاوران ، شب بمانی ، صبح زودازطرف شاه‌جواب بیاوری.از شهر اسب آوردند . سوارشدم و به‌نیاوران آمدم . هنگام غروب به‌آنجا ورود کردم . شاه مرحوم درهمان بالاخانه‌تشریف داشتند . من همانطورباچکمه‌داخل کاخ‌شدم . درهمان قهوه‌خانه‌ی پشت‌درب اطاق فرستادم ، عرض‌کردند که‌فلان کس آمده و عریضه آورده . مراخواستند . در سر سجاده ـ سر برهنه ، روبه قبله نشسته بودند ـ نماز میکردند . چون من‌داخل‌شدم ، اظهار مرحمت فرمودند . فرمودند : برو راحت شووبه میرزامهدی فرمودند : ایلخانی‌راچای‌دهیدو متوجه‌شوید تابعداز شام‌پیش من بیایدکه عرایض را بخوانم واوصحبت کند . من عرض کردم : چون حاجی زکام هستند ، اگر عریضه‌ها را میخواندند و جواب مرحمت میفرمودند و مرخص میشدم، بهتربود. خندیدند، فرمودند: توامشب به‌شام خوردن میهمان‌مایی، دیشب

من‌میخواستم آتشبازی بکنم و آتشبازیها را درپایین چیده بودند ، اول مغرب که سرنمازبودم، حاجی، بمن ـ ازآنجا [:عباس‌آباد]ـفرمودند: آتشبازی راموقوف کنید، من‌ایلخانی را مرخص میکنم که‌به نیاوران بیاید، فرداشب آتشبازی‌کنید، محض‌خاطرتوآتشبازی ـ به‌حکم‌حاجی ـ برای‌امشب‌ماند. چون‌این فرمایشات‌را شنیدم، درنیاوران ماندم وبه‌طوری‌که فرموده بودند آتشبازی راتماشا کردم . بعد ازآن جواب کاغذها رامرحمت فرمودند. صبح‌آمدم به عباس‌آباد . حاجی‌مرحوم فرمودند: چرا دیرآمدی ؟ . من‌حکایت رابیان کردم . به‌همان قاعده‌یی که همیشه داشتند ، فرمودند : شاه‌این چه‌اعتقادی است دارند، من‌کیم، من‌چه کاره‌ام ، خیال براشان‌آمده بوده[که] این‌طورفرمایشات فرموده‌اند .

[باز، اللهقلی میرزا ایلخانی، چنین گویندکه] :

بعد ازآنکه نایب‌السلطنه‌ی اول ـ برادر همین عباس‌میرزای ملك‌آرا ـ درسن شش‌سالگی فوت‌شدند، شب‌خدمت حاجی‌نشسته بودم، دستخطی‌آوردند. شاه مرحوم به‌حاجی‌نوشته بودکه: خدیجه‌ـ یعنی والده‌ی نایب‌السلطنه‌ی‌اول ـ ازوفات فرزند خودخیلی اظهاردلتنگی مینماید و من ناراحتم.چاره‌یی بفرمایید . حاجی جواب دستخط رانوشتند وبعدنبات خواستند ، چیزی خواندند ویك شاخه نبات شکستند، دادند بمن، فرمودند : توخودت همراه آغاعلی، همین امشب بروخدمت شاه، این‌جواب دستخط رابده، هرچه فرمودند اطاعت‌کن، این‌نباتها راهم ببر . وبمن فرمودند: وقتی که مادرنایب‌السلطنه رادیدی ، ازقول من بگوکه تمام این دستگاه نوکرهاراگفتم همه‌به‌جای خودباشد، تاآخرسال نمیکشد که‌نایب‌السلطنه‌ی دیگری‌به جای‌این نایب‌السلطنه خواهدآمد، وخیلی‌هم عمرخواهدکرد.

من‌باآغاعلی خواجه رفتیم. شرفیاب حضور همایون شدیم. کاغذ مرحوم حاجی‌را باآن نباتها دادم. آغانصرالله راخواستند، فرمودند: فلانی‌رابیراندرون، خدمت « جان‌جان »ـ که مهدعلیاوالده‌ی‌شاه‌مرحوم [محمدشاه] باشدـ و به من فرمودند: نصف این‌نبات رابده به‌خدیجه، فرمایشاتی که‌حاجی فرموده‌اند بگو . من‌باآغا نصرالله خواجه ـ دراندرون ـ به‌منزل مهدعلیا رفتم. بعدفرستادندوالده‌ی نایب‌السلطنه آمد درپشت‌درب اطاقدیگر، ومن‌تفصیل فرمایش حاجی راگفتم وآن نبات‌را دادم. بعدمرخص شدم، به‌حضورآمدم.دستخطی برای حاجی‌مرقوم‌فرمودند. بعدازنه‌ماه دیگرنایب السلطنه به دنیاآمدکه همین «ملك‌آرا» باشدوهم، [اسم]اورا به مناسبت اسم حاجی مرحوم ، عباس‌میرزا گذاشتند ونایب‌السلطنه لقب‌دادند. در این‌اواخر این‌لقب، به‌ملك‌آرا تغییر یافت » ۵ .

و بایدبه‌این نکته توجه‌کنیم‌که این‌گونه خرق عادات وکرامات را دلقکان فرومایه‌ی فاسقی چون‌اللهقلی میرزا ایلخانی اشتهار میدادند که‌همان‌اعتمادالسلطنه، مؤلف صدرالتواریخ، که‌آن مهملات راازقول‌اونقل‌کرده،در روزنامه‌ی خاطراتش در باره‌ی شرح‌حالی‌که از اونوشته‌است، مینویسد:

« ... چون [ناصرالدین] شاه‌بیرون شام‌میل میفرمودند ، قدری کتاب شرح حال ایلخانی المقلی‌خان ، که یکی از پسرهای فتحعلیشاه [سلطان ابراهیم میرزا معروف به «بلها»] نوشته است، وخیلی هزل‌ورزل است، خوانده شد »[۶] .

در شرح‌وتوضیح ایرانمداری حاج میرزا آقاسی، میرزا مهدی نواب‌تهرانی، کتابی بس خواندنی ، به نام« دستورالاعقاب »[۷]ترتیب داده‌است که‌نقل تمامی‌آن، از حوصله‌ی این دفتر بیرون است . تکه‌هایی از آنرا درزیر میآورم :

«دایر مدار اوامر ونواهی ومالك رقاب احکام پادشاهی ، مردی‌عاطل‌از بینش و آیین ، تملك املاك وتصرف اموال مسلمانان را نوعی از طریقه‌ی‌اصحاب طریق میخواند . آزار و ایذای بندگان‌خدای را فرعی ازقواعد حکمت میشمارد. مثل‌الملك‌الصالح اذاکان له وزیرالفاسد ، مثل‌الماء الذی فیه‌التماسیح .

اهل کوهستان ری ، به غایت فقیر و قلیل‌المعیشة و خفیف‌البضاعةاند . چنانکه هر که راقدرت به‌نان گندم‌خوردن رسد، از اغنیای‌آن سامان محسوبست. بعضی از فواکه‌ی آنجا نیکو و لطیف است .

عوانی به طلب درختی چند برای غرس باغی‌ازباغات مستحدثات هادم‌ـ الانجاب [:حاجی میرزا آقاسی] به یکی ازمزارع‌کوهستان شد . به باغ‌رعیتی‌در آمد. درختی چندکندن گرفت ، بیچاره روستایی که حصول‌نان و بقایای جان‌را به بقای آن میپنداشت به ممانعت برخاست ، به مشاجره انجامید . عوان بی‌نیل مقصود عود نمود.

بگفت این حکایت به‌حاجی کسی بپیچید ز اندیشه بر خود بسی

سرهنگی، با فوجی‌از مردان جنگ ، به‌آن مزرعه، به‌آوردن مرد دهقان وبرآوردن اشجار ، و براندا‌ختن سامان او بفرستاد . فرستاده ، پس ازوصول به‌کوهپایه و به‌دست‌آوردن روستایی ، ازین‌فعل بیمایه که سپاهی‌از شاهی ، به‌آوردن‌مسکین مردی‌ـ بیگناهی ـ مأمور آید خجل‌آمد . المأمورمعذور گویان او را که به‌سواری خری قادر نبود ، بر اسبی ازهمراهان برنشاند و به دارالخلافه‌ی‌کثیرالمخافه‌بیاورد. چون‌بدیدش، گفت «چون‌به دست‌آمدی‌ای‌لقمه‌ی از حوصله‌بیش». جستن‌وراه حضورشاهنشاه گرفتن‌گرفت و گفتن‌آوردکه: پهلوانی‌مکار و گردنکشی جبار که‌احدی در بلوك‌ازبیمش نخفتی و فوجی در مسالك و سلوك‌از خوفش آمدوشد نیارستی ، ظفر براو غیر میسر و به دست آوردنش غیر مصور ، حیله‌یی برانگیختم و کیدها فراهم داشتم ، تا چنین اهریمن که خانگی دشمن است :

مگو دشمن تیغزن بر در است که انباز دشمن به شهراندرست .

به دست آمد . بفرمای که باعیال ویل و وبال آید .

خیرخواهان ملازم دیوان ، به‌انصراف خاطرش به رجوع به‌دیوانخانه

مستدعی گشتند . مقبول آمد ومرجوع داشت ، واین‌شعر بخواند :

بترسید از کین فردای من　　نرانید حرفی بجز رای من

بیچارگان ، به تقصیرش ـ به‌خلاف صدق ـ تصدیقی‌بنوشتند و به چوبی چندتأدیبش نمودند .

[هادم‌الانجاب] مزرعه‌یی از صاحب طبع مخدومی‌ضبط نمود .مشارالیه‌ـ به رسم‌علی‌الحساب ـ این‌رباعی بگفت :

خواجه‌ام غصب کرد مزرع‌من　　گادمش زن شنید و گفتاباش

صرفه‌هرحال‌بامن‌است که‌هست　　زرع از زارع‌و ولد ز فراش

یکی‌ازمباشرین املاك مغصوبه گفتی که درتعیین من به زرع مزارع ، منجمله‌ی دستورات این بود که‌آب وگاوت‌به هرجاکه روان و دوان است ابقامدار که الزرع للزارع و لوکان غاصباً .

مدار کشت وزرع ری به دورود است که درشرق وغرب آن واقع‌است . به‌حکم کثرت طمع وغایت حرص ، این دو رود و آنچه قراء ومزارع و قنوات و جداول و انهار و میاه که میان‌این‌دو رود واقع است تصرف نمود .

در اوایل‌اختیار این نخبه و نقاوی اشرار که دست تعدی وستمش چنین دراز نبود ، مکامن باطن و مکنونات خاطرش راظاهر نمیداشت و از این خلایق که مصداق این‌مثلند : « ذهب‌الناس و بقی‌النساس » اندیشه‌مینمود . مردی محلاتی که به حکم‌جنسیت و سنخیت خلاصه‌ی محارم او بود ، در محفل یکی ازمهاجرین ایروان که از امرای این‌دولت‌قوی شوکت‌واقع‌است ، باحضور این ضعیف‌حضور یافت. صاحب منزل به‌رسم‌صحبت، به‌هادم‌الانجاب ابلاغ داشت‌که دیهی ازمتصرفات خود به اقطاع علیق من مرحمت رود . محلاتی بخندید که : این دو رود و آنچه دربین این دو واقع است قابل تقسیم و تجزیه نیست . صحبت و مزاح پنداشتیم . چون اقتدار یافت و اختیار جست ، دست تعدی و ستمش براطراف نافذگشت . مصداق آن سخن را محسوساً و مشهوداً دیدیم . همانا محلاتی از دو رود جیحون و ارس مقصود داشت ، ماجاجرود و کرج پنداشتیم .

مجملا ، آب هردو رود را بر بلوك و بلـد مسدود نمود . آبروی اهل فلاحت و زراعت‌را بروادی نامرادی بریخت . آب‌چشم عجزه‌و مساکین رابرخاك مـذلت و بینوایی بیامیخت .

پست پدر وبد مادری چندرا که‌باجنابش همچشم و همسر وهم افق و هم برابرند ، برادعای بر املاك‌خلایق‌ترغیب نمود و با خویشتن ترحیب و تحبیب‌و به جعل نوشتجات مزورانه‌تشبیب و تقریب آورد . املاکی که به پنج پدر به‌ارث‌یافته

بودند ، به محض ادعای مدیری ، بدون ترافع و تحاکم حاکم من‌جازله‌الحکم تصرف نمود .

ایا جامع المال من حله　　تبیت و تصبح فی ضله
سیؤ خذ منك غداً کله　　و تسئل من بعد عن کله

بیشتری از اصحاب کیدوشیدبه‌وسیله‌ی‌این‌مکاید که‌ملایم‌ومطبوعش بود،در سلك‌مخصوصان ومحارمش‌مجتمع آمدند. بازارتقلب‌رواجی‌بی‌اندازه‌یافت.متاع مکرو حیله‌رونق‌تمام‌گرفت . حیاوحرمت رامحرومی حاصل‌آمد . آداب ومراسم مروت و وفامتروك ومجروح گشت . کیادت و قیادت به پیرایش وامان زینت جست . کار اشراف وصدورروی به‌نقصان نهاد . روزگاراعزه واکابرکار[روی]به تراجع‌آورد. خلقواوماخلقوالمکرمة فکانهم خلقواوماخلقوارزقوا ومارزقوالبسط ید فکانهم‌رزقوا ومارزقوا .

نفس‌کرم مجوی که الدهرقدخلت　　نام هنرمپرس که اربع قدعفا

اگریکی ازملاکین [را] گمان سخن درخفا و یابه انجمن میرفت ، درحضرت‌شاه مفسد ومفتن وفتنه انگیزش نمودی ، تاییچاره را راه چاره مسدود و طریق به دادخواه مفقود گشتی و گفتی :

درساحت زمانه زراحت نشان‌مخواه　　ترکیب‌عافیت زمزاج‌جهان‌مخواه
درداغ دل بسوز زمرحم اثرمجوی　　باخویشتن‌بسازوزهمدم‌نشان‌مخواه

سیدی معمر، سال گذشته ، خیرخواه وخیراندیش، صلاح طلب ، تقوی دوست ازاهل دارالخلافه، به‌صرف عمری، ملکی چند که‌به حاصل آن نفقه‌ی عیال بگزاردی، سادات ارحام واهل استحقاق رادست بگرفتی ، بیندوخته بود. مخذول براملاك اوحسد آورد و دندان حرص تیز نموده درحضرت‌شاه ، سیدسالخورده‌ی گذشته ازهوا، را [از] اصحاب شروفساد خواند. شاه‌ساده دل‌که مکاید او را فیض نازل ومفاسدش را رحمت‌عاجل داند، براخراج سیادت‌اشارتی نوشت. درخلال‌این احوال ، مدعی بربعضی ازاملاك اوبرانگیخت .

چنانکه گفته آمد، محض ادعا، املاکی که‌زیاده ازپانزده هزاراشرفی صیرفی هیجده نخودی ارزیدی، تصرف‌نمود. بیش ازهزاروچهارصد ـ پانصدقراء ومزارع ومیاه وقنوات ـ ازدارالخلافه الی‌ارس، وازدارالخلافه‌الی‌تربت‌شیخ‌جام‌ـ ضبط نمود .

برآن انجمن زار بایدگریست　　که فریاد رس را ندانند کیست

یکی‌ازمعارف حکایت نمودکه هنگام صباحی سیدرا ماث ومتحیرـمن‌غیر شعور ـ دیدم به‌حالتی که دقت آوردم ، پیشش فرا رفتم ، پرسش کردم ، ازآن پریشانی پرسیدم، آن‌بهت‌وله را علت‌خواستم . گفتا :

گر به‌قدرسوزش‌دل‌چشم من بگریستی　　برغم من، مرغ‌وماهی‌تن‌به‌تن بگریستی

صدهزاران دیده‌بایستی دل ریش مرا تابه‌هریك‌خویشتن، برخویشتن‌بگریستی
دیده‌های بخت‌من بیداربایستی کنون تابدیدی حال‌من، برحال‌من بگریستی

آنچه به صرف عمری، خداوند یگانه به نفقه‌ی جمعی ازبندگان خود، مراوسیله ساخته بود، این ازخدا بیگانه به تمام ببرد. راه به دادخواهی نمیبرم، ملجاء وپناهی نمییابم. او را دلگرمی دادم، و به نیکفالی گفتم:

عسی‌الکرب الذی امسیت‌فیه یکون ورآئه فرج قریب

وکل حادثـات اذا تناهت فموصـول بها فـرج قریب

به فرج‌وعده دادم و به‌گشایش امیدوارساختم. عندتضایق البلاء یکون‌الرخاء. نظرآباد، اسم مزرعه‌ی مخروبه‌یی دربلوك غار ری، ازوارثی‌از حاجی میرحسن قزوینی قباله گرفت. نظرآباد دایرمعموری از [آن] حاجی‌نجفقلیخان تهرانی ـ که ازچاکران خاقان علیه‌الرحمة والغفران بود، وانزواجسته بود، و به‌همین مزرع که واقع درساوجبلاغ است معیشت میگذرانید ـ ضبط نمودکه منافی سیاست ملکی است که نظرآباد غیرآباد مراباشد وآباد دیگری‌را. یاایهذا لطالب‌المبهوت حسبك مماتشبعیه القوت، ماالکثرالقوت لمن‌یموت. اهالی‌شرع وقضاتملك هرچه خواستند ازچنین‌قبیح عمل اورامنصرف آرند، سودمندنیفتاد، بلکه مزید بر تهیج وتغیربه‌حاج منزوی گشت. بدآنجاکه به‌موردسیاست وموآخذت پادشاه قریب آمد، بیچاره سرخویش گرفت وطریق انزواپیش که: فسدالزمان وتغیرالاخوان.

درموارد متعدد، این ستم معمول‌داشته است. مالکین مسکین، دامن از اشك‌خونین دلگون، وسینه‌ازآه آتشین کانون‌دارند. الم‌تعلم‌بان‌الظلم‌عار، جزاء ـ الظلم‌عندالله نار، بالظلم یزیل‌النعم ویطیل‌النقم.

سامی‌سعایت نمودکه فـلان، درفلان محفل: فضایح وقبایح ترامیشمرد. شخصی [را] که‌باتهمت‌زده اشتراك اسمی‌داشت حکم‌به‌سیاست رفت. پس‌از اجرای حکم، مظلوم وسایل ووسایط برانگیخت که‌موجب ایذاء وعلت‌این سیاست چه‌بود؟ معلوم شدکه به‌مناسبت [اشتراك] اسمی مورداین رنج وشکنج آمد.

«میرزارضای تبریزی» مباشر ضرابخانه‌های ممالك، وضابط معادن محروسه‌ی ملك‌را دربانی «کرم» نام، و «آقاکریم»ی‌کافی مهام بود. مشارالیه‌را به‌تنظیم یکی ازثغورمأموریداشتند. آقاکریم به‌حکم‌وکالت دراطراف ولایت‌وجوهات معادن‌جمع میآورد. طرداً للباب به‌هادم الانجاب اظهار داشتندکه آقاکریم نام کافل مهمات‌میرزارضا ازمعدن‌ملح لرستان‌فلان مبلغ دریافت نموده است. [به] ساعت استماع، دردارالخلافه، به‌مطالبت وجمعاً خوذ، اورا بخواست. فراشان‌کرم دربان رابه‌جای اوآوردند. آنچنانکه عادت‌اوست، بدون‌پرسش وتحقیق وجهی‌که‌مواجب ومرزوق عمردربان به‌عشری ازآن کفایت نمیکرد حوالتداد. محصلان‌غلاظ وشداد بـرآن پیربی مؤنت‌وزاد، بیاویختند. از مطلع آفتاب تازوال آن بـه سه‌پایه‌ی

سیاستش ببستند، اعضاء وجوارحش را به‌چوب مطالبت شکستند .
بلی، آن‌را که زرنه درمشت‌است وزور [نه] درپشت ، درین مواردش خواهند کشت . مظلوم قریب به موت گشت وگفت :

عـافیت را نشـان نمیبینم وزبلاها امـان نمیبینم
نیست‌شب گررخ‌وسرشك‌ولبم صدبهارو خزان نمیبینم

جمعی‌رامجال‌شفاعت ـ که‌نوشداروی بعدازمرگ بود ـ بدست‌آمد. عرض داشتند که‌گیرندی وجوه‌آقاکریم‌کرمانشاهانی‌است.این‌پیر، کرم گلپایگانی‌است. آن کهلی کارگذاراست ، این پیری بیمقدار. آن میرزا رضا را نایب ونوابست، این فقیر مردی بواب . آن محتشم ملازم سفراست ، این مسکین مقیم بردر .
در کتابی دیدم‌که روباهی را مضطرب به‌گریز دیدند . جهت پرسیدند. بگفت : کسان سلطان‌شترمیگیرند. بگفتند: ای ابله،تراباشترجهت مناسبت‌نباشد. بگفتا : درفقدان تمیز ، فرق‌فیمابین خسیس وعزیز بر خیزد .
از این گونه افعال و احکام ، براشخاص متعدد واقع است .

درسفه و نادانی‌به‌غایتی است‌که‌در عزیمت‌تسخیرهرات و [تأدیب]خود‌سران آن صفحات ، ابله فریبی بگفت که : عراده‌یی بسازم که‌ششصد من عراقی‌بر آن نهند ، از دارالخلافه بدون‌اعانت آدمی و دواب، به‌هرات و مرغاب‌رود .وجهی معقول به این‌دعوی مجهول بگرفت و بخورد . رجـوع بـه‌این سخن . احـدی نکـرد .

به‌مباشری‌ازمباشرین‌زرع بگفت: درفلان‌زمین‌صدخرواردیوانی، تخم‌هندوانه زرع میباید . هرچه خواست‌که خاطرنشاندکه این مقدار تخـم هندوانه ، درتمام محوطه‌ی ری بذر متعذر است نتوانست .

با اینکه زمان عمرش ازهشتاد زیـاده است و پیری نهاده ، خنجر بـه زبانش ، اوهمچنان ژاژ میخواید .

به ولیعهد کیوان مهد ، شاهزاده ناصرالدین میرزا لازالت ایـام عهد سلطنة و اجلاله وضاعف‌الله زمان دولة و اقباله ، عرض داشتی‌که این پیر خدمات پدرت ثابت‌دارد . مستدعیست‌که پس از صدسال[که]وجود مسعود شهریارنامدار، باب کامکار را ، عارضه‌یی پیش آید ، مهمات دولت و مـرجوعات خدمت ، مـرا مفوض باشد .
عاقل داند که‌چنین لاطایل سخن[از کسی] صادر نشود ، مگرازنادانی غافل وحریصی جاهل. یکی از شعرای معاصر گوید :

عمر هفتاد حاجی آقاسی بلکه هشتاد حاجـی آقاسی

با چنین عمر هیچ مینکنی مرگرا یاد حاجی آقاسی
جز زن تو زن دگردرهجو نتوان گاد حاجی آقاسی
بطن حوا و صلب آدم را شر اولاد حاجی آقاسی
زشت‌نقشی چوروی تو نکشید کلك ایجاد حاجی آقاسی
گر نمیگاد مادرت پدرت خر نمیگاد حاجی آقاسی
گر نمیزاد آن سلیطه ترا سگ نمیزاد حاجی آقاسی
بسکه‌از ک.. همچومستقی کرده‌یی یاد حاجی آقاسی
نه زرمباد چاره‌ی تو کند نه قرمباد حاجی آقاسی
نه زبان دردهان تو که‌بود نیش فساد حاجی آقاسی
آن‌نه کلکست‌در کف‌تو که‌هست تیغ جلاد حاجی آقاسی

این‌قصیده‌یی‌است مشتمل‌برهشتادبیت. این فقیر چندبیت‌را ـ غیرمرتب‌ـ اختیارنمود ونگاشت .

بعضی ازاملاك موقوفه‌ی مغصوبه را [به] اسم اجاره، هفتاد وهشتاد سال مدت خواست . مضمون صدقه‌مشحون رسول خدای که : یشیب ابن آدم ویشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل، مشهود گشت . بـه ملك و مال مسلمانان اکتفا جایزنشمرد، آب ازروی اشراف وصدوربه بی [آب] رویی عزل خواست ، متاع عزت واعتبارخلایق رابذل . بلاسبق حق اوتلاحق مأثم یذل‌رفیماً او مدیل وضیعا.

علویی ازاصحاب دواوین وارباب استیفاکه به‌صحت نسب وکمال حسب وکبرسن وپاکی قلم و طهارت دامن ومکارم اخلاق و محاسن آداب معروف و به قدمت خدمت ولیعهد رضوان مهدموصوف، همانابریکی‌ازارامنه که درخانه‌ی‌هادم‌ـ الانجاب به نجاری یاحجاری مشغول بودحقی ثابت داشت . مطالبت نمود. عیسوی به هادم الانجاب شکایت‌آورد .به‌حضورسیدجلیل اشارت رفت . هنگامی که طوایف اطراف مجتمع بودند، مفاحشه آغازید ومضاربت بفرمود . تشفی‌نیافت محاسنش‌را که سپیدی احاطه داشت ـ بریدن خواست. شفعا ، از اطراف برخاستند ، تاترك بگفت. وقدماً قیل‌من‌لانت اسافله صلبت‌اعالیه . زبان‌روزگار، به‌دادخواهی این‌بلیه که : شاها روامدارکه مفعول من اراد ـ گرددبه روزگارتوفعال مایرید، ذاکر.

ازروات ثقات مسموع است که در حداثت سن‌واوایل عمرازمولدماًلوف متواری به‌دارالسلام بغداد وحوالی آن‌بلاد، بیسامان ومطلق‌العنان بود. غالب ماه به‌ماه مفقودالاثرومعدوم‌الخبر. پس ازتفحص وتجسس ، درتکایای بکتاش ومصاحبت بارنود واوباش به سرداشتی. نامی ازحرمت و احترام نگذاشت ورسمی از فتوت‌و اکرام .

به‌میرزا نبی‌خان ـ که دراین فرخنده عهد ، امیر دیوان و انجاح تظلم متظلمین را نایب‌سلطان وبه‌علاوه ، تختگاه جمشید و ملك سلیمان را مالك الرقاب‌و حکمرانست ـ این رفعت وحشمت ازعدم کفایت هـادم الانجاب بوقوع‌انجامیده . مجملا ، دراجتماع عام وازدحام خواص وعوام گفتی که : اگر درشب تار، مختلف مردم بسیاررا درمحلی جمع‌آرند [و] امیردیوان را به شناسایی ایشان بدارند ، به ملامسه‌ی ذکر، طبقات بنی‌نوع بشررا به‌اسم وبلد و اب و ولد بشناسد.

دانادانند که چنین فضیحت سخن‌صدورننماید وصادرنگردد، مگرازنادان مردی فضاح وهذیان سرایی شطاح .

چون ذکری‌ازتنگه امارت رفت، اشارتی ازمجاری حالوکماهی‌احوال او ـ درین‌فصل ـ خالی ازخلل است :

میرزانبی‌خان، پسرحاجی عابدین بیك‌است،کـه اوپسردلاکی ازرعاع‌الناس علی‌آباد مازندران است. صاحبدیوان آقای علی‌آبادی ، درطـی قصیده‌یی ، درشکایت ازدنیای دنی فرماید :

غلامزادم کش‌داغ هندویی به سرین　　زمن‌گذاره کندچون نبیره‌ی‌مهراج
به صدرمسند، جنبان همی‌بود گویی　　به اندرونش فشردند زیبق رجـراج

دردوره‌ی جهانداری جهانپادشاه آقامحمدخان قاجار، رسم‌امیرالامرایی واختیارمقر پادشاهی به میرزامحمدخان‌قاجار دولومقرر ومفوض شد . علی‌آباد به تیول حضرتش معین بود. عابدین رابه‌خدمت دلاکی اوآوردند . به مرورایام و به مواظبت خدمت، مقام اعتناواعتبار حاصل نمود ، خدمات دیگررا مباشر گشت، به صندوقداری ومحل‌اعتماد رسید. مالی‌فراوان فراهم‌آورد، ازخدمت کناره گرفت، به‌قزوین توطن‌جست، شغل‌سمساری اختیارنمود.

میرزانبی را چون‌صبی بگذشت و اول نما بیامد و قابل معاشرت گشت، صورتی نیکووخلقتی پسندیده وخلقی آرمیده داشت. بادوستان خودخوش بساختی، نردخلاف بارنود و اجلاف آن حدود نباختی، تمنیات هرکس انجاح ومستدعیات هرکه‌را انجام داشتی. دوستان بسیارگرد آورد.

گرتوشاهددرمیان‌آیی چوشمع　　مبلغی پروانه‌ها گرد آوری

به‌خدمت رکن‌الدوله، شهزاده علینقی میرزایش بداشتند، به‌غایب‌مطبوع افتاد ومقبول واقع گشت . باآنکه مالك‌آن ملك‌بود، مملوك مفلوك واقع‌شد، که گفته‌اند :

عشق شاه را بنده میکند　　حسن بنده را میدهد شهی

از مؤیدات بخت وموافقت تخت، صفای رویش را چون تیرگی مور در رسید، دیگربرادرش رانوبت خرمی‌دررسید. یکی چون رود، دیگرآید به جای . وقس‌علی‌هذا، برادرانش متوالیاًبه ثمرخوبی ومحبوبی همه‌چون ستاره به دورقمر

برسیدند. الحق‌طرفه عجب‌بود. هریك‌آسمان حسن‌راماهی تابان و بوستان جمال‌راسروی خرامان . همه سنبل موی، غالیه بوی ، خال‌مشکین ، لعل‌نمکین ، که نمکزاری رابه کان‌شکرآمیخته وشکرستانی رابه عقدگوهرانگیخته، فنج ودلال‌را باحسن وجمال جمع‌داشتند .

احدی‌برخلاف صواب درقضایای حاجات ازیشان جوابی‌نشنیدی، دشمن ودوست را به عنایی رنجه نداشتندی، برخاطری ازطلبکاران گرد ملالی‌نپسندیدی. همچنانکه من گفته‌ام :

همه سیمین سرین وسیم ذغن　　همگی ساد چشم ومیم دهن
زرستانند ، لیك یك مثقال　　سیم بخشند ، لیك یك خرمن

این طرفه که حسن خلقت هریك‌را که زوال‌رسیدی، قباحت اخلاق به کمال ظاهر آمد . ظل‌سیال ریحه حرور . هرچه اقبال زیاده موافق گشتی ، آنچنانکه‌عادت ازال است، دنایم‌سیرت وناملایمات سریرت‌بیشتر به‌ظهورپیوستی.

اختیار بلاد و عباد را به مردمی چند ازمخصوصان خودکه‌هراز بر و تقی از فاجر ندانستند بداد که یعرف‌المرء بجلیسه . برق‌گشتند زدند آتش به‌جان خشك‌و تر . نه‌به‌خرمن رحم و نه برخوشه‌چین آورده‌اند .

بیخانمانی‌چند را از اعوان وانصار خود جمع آورده ، مهاجرنام نهاد. همانا هجرت از دین و آیین نموده‌اند . بر مال و عیال ضعفا و بیچارگان‌که ودایع‌الهیند جرأت داد . لاتلدالحیه الالحیه . از مارچه زاید بجز از ماربچه . استیلا یافتنه .

مهاجری مالی‌گزاف ازخانه‌ی یکی‌از اشراف به سرقت برد . صاحب مال‌به‌هادم‌الانجاب تظلم آورد . سعطش گفت و شنعتش نمود که چرا مال ازقیمت زیاد فروختی. بیچاره هرچه‌فریاد زدکه مالی نفروخته‌ام، مالم رابرده‌اند ،جواب جزبرخلاف صواب نشنید .

ستم رسیده‌یی به نزدش تظلم برد که ازفلان مهاجر ، فلان‌مبلغ صاحب طلبم، در ادای آن مماطله‌دارد . بفرمود حتی‌المقدورش بکوفتند که شرابخوار و شاهدباز را سزا اینست وپاداش‌چنین . بیچاره ازهرجا چاره‌جست ، حاصلی ندید، به هرجا توسل آورد ، فایده‌یی نبخشید .

شحنه‌یی ، شارب‌الخمری از مهاجرین را باشاهد پسری عریاناً بگرفت. از امناء و اعیان سجلی برثبوت و صدق مدعابستد . پس‌از اخبار ، به اوبرآشفت و ناروا گفت که : اشتری ددمرغزاری‌رفت رفت .

مهاجری زن علویبگایید . شویش درخدمت هادم‌الانجاب‌بنالید .چون بشنید عتاب آغازید و خطاب‌آورد که به‌حکم طبیعت منی رامدفعی باید . اگراین تدارك به زن تو نمیشد به زن من بایستی . درشرع شریف‌ارتکاب‌اقل قبیحین‌جایز است .

مهاجری زنی جوان از مرد سالخورد که طفلان خردسالش بود ، در پرده‌ی فضاحت نگاهداشت . ستمدیده اطفالی [را] که ازفراق مادر خاك اشتیاق بر سرداشتند به خانه‌ی از خدا بیگانه گرد آورد وتظلم نمود که فلان ـ ازاهل ایروان ـ خانه‌ی عصمت مرا ویران داشته است ، این مشت رضایع را ضایع و مهمل بگذاشته . اغماض نموده ، با تکبر و نخوت بگذشت . متظلم فغان برآوردو اعاده‌ی عرض نمود . دشنامش داد و به راندنش حکم نمود که : سالی چند ترا کفایت حاجت کرد ، چندی‌هم‌دیگری را باشد ، که ، هر کسی پنج روزه نوبت اوست .

فاجری از مهاجر ، سکراناًبه مسلم مردی توسن‌بتاخت . مسکین مسلم پایمال‌سم ستور گشت. خونخواهانش بهشاه مسلمین پناه، داد بردند و دادخواستند. از حضرت خلافت ، به‌حکم کلی ، دادخواهی به هادم‌الانجاب حوالت رفت .چون بشنید برآشفت که: قتل مردی قاعد بردست مهاجری مجاهد عالماًو عامداً محکوم بر جنایت و مسبوق بر خیانت نباشد که فضل‌الله لمجاهدین علی‌القاعدین . درجه چه حالت مستی و خطاکه در شرع شریف هریکی را حکمی جداست . مخطی راجنایتی‌مقرر استومست‌را حکمی دیگر .
این داوری انحصار بر ایروانیان و رستاق آن ندارد . در غالب موارد احکام براین جمله جاریست

زمانی، گرانی تسعیر در غلهدست داد. صرافان را مصادره نمودکه‌وفور پول باعث فتور جنس است .

اشراف قزوین ، در فصل‌تموز به دربار معدلت اندوزآمدند .روزگاری بماندند . خزان‌درآمد . از جنابش داد جستند و مرخصی خواستندکه اینك دی و زمستانست ، نه فصل اردیبهشت و مقام‌درصحرا و گلستان که هرجا زیستن بدانیم و خفتن بتوانیم .
بگفت که : مرا مقعد قشلاقی لایق است و قوت توقف موافق .

دبیر عمالی‌خطیر ازدیوان‌ببرد ورشوتی‌شایسته‌بفرستاد وفردی غیرمربوط

مشحون به خرجی غیر معمول نبشت . مستوفیان به ردش برآمدند که این مخارج غیرمعمول‌است . جنابش‌مستوفیان را براند و این‌شعرسعدی بخواند :

قاضی‌چو به‌رشوت‌بخوردپنج خیار ثابت‌کند از بهرتوده خربزه‌زار

محاسبی را به‌ضبط حساب‌کرمان ونیمروز و انضباط آن عرصه‌ی مسرت اندوز مقرر داشتند . برفت و وجوه دیوانی جمع‌آورد . حرف خرجی‌که به‌هیچ حساب‌درنیامدی بساخت . به‌دارالخلافة بیامد . هادم‌الانجاب‌را چون بدیدنماز آورد و سجود کرد و بگفت: حمدخدایی‌را که ممیز ومصدق شخصی را متمکن ومختار خـواسته کـه آشکار و نهان ، پیدا و پنهان ، در نظـر حقبینش یکسانست . اگر مباشرین‌حساب، به عدم احتساب خواهند یاسخنی‌رانند ، نتوانند . این‌بگفت و فرد مجعول برآورد و خواندن گرفت . محاسبی به ردش برآمد . هادم‌الانجاب رده‌اش گفت که . ندانی‌که بر من اشتباه نشاید و کذب نباید، زیرا که نا گفته میدانیم و ننوشته میخوانیم . به‌غمزه‌مسأله‌آموز صد مددش‌شد . دیگری‌را زهره‌ی اعراض و اعتراض‌نیامد . به این‌بهانه وریشخند ، ابلهانه ، حاصل‌یك مملکت‌ببرد و بخورد .

اعمالی‌عمالو افاضل فضلای فارس به دفع ایذاء وازاله‌ی امارت ناسزای میرزانبی خان بدرگاه پادشاه جمشیدجاه ، دیرگاهی ، بماندند ، به‌نوعی که‌ساز وبرگ را ترك گفتند و برسامانو زندگانی‌ندای‌مرگ . روزی به‌اجماع به‌سرای اخس بهائم وسباع به‌استخلاص خویش و آسایش منعم و درویش‌آن‌ملك درآمدند. چون ایشان‌رابدید عربده آغازیدو شطط‌بنیاد نهاد که مراتوانایی وتحمل ملاوطه‌ی این همه‌مردم‌نباشد . مخدره‌ی سلطنت که‌مرا مضاجع است ۸ انجام این‌خدمت به غایت طالبست و به‌شدت توانا ، که‌رخش میباید تن رستم‌کشد ۹ علماء وسادات و اشرافو اخیار[را]ازین‌فضیحت سخن‌خجلت حاصل‌آمد . العوداحمدگویان‌رجعت نمودند » ۱۰ .

بس‌است که‌دیگردارد حالم بهم‌میخورد : تفو برتوای چرخ گردون‌تفو!. دیگر نمیخواهم ازدستورالاعقاب نقل کنم ، که هرچه پیشتر میروم ، غمی‌که بار خاطرم شده سنگینتر میشود . بااین‌وصف ،چشمه‌یی دیگر ازایرانمداری این‌هادم‌ـ الانجاب راـ به روایت جهانگیر میرزاـ بخوانیم :

وقتی بناشدکه‌بین ایران وعثمانی،معاهده‌یی بسته‌شود ، ازطرف‌دولت ایران میرزاتقی‌خان امیرنظام ـ امیرکبیرـ مأمورارزنةالروم شد . حاج‌میرزاآقاسی‌ـاین

آخوند پفیوز شیاد ـ به‌جای آنکه کوشش و اهتمام درانجام خواستهای دولت ایران و سربلندی مأمورش بکند ، اصلا میرزا تقی‌خان ومأموریتش را به‌فراموشی سپرد . جهانگیرمیرزا مینویسد :

«وزیر نظام ،دراوایل سنه‌ی‌هزار ودویست وشصت ،ازدولت علیه‌ی ایران به‌دولت علیه‌ی روم [:عثمانی] رفته‌ودرمملکت ارزنةالروم به‌حکم امنای آن‌دولت ، باسرعسکر آن‌ولایت گفتگو آغاز نهاد . حاج میرزا آقاسی که‌باوزیر نظام‌صفایی نداشت و وجود اورا در ایران ودرخدمت پادشاه جهان[:محمدشاه] مخـل آسایش خـود میدانست ، اهتمام درگذشتن امـورایشان نمینمود . چنانکه‌اکثر نوشتجات ایشان [: امیرنظام] را درمیان نوشتجات حاج میرزا آقاسی ـ بعد ازوفات شادمرحـوم [: محمدشاه]و رفتن‌حاجی‌به‌کـربلای معلی ـ همچنـان‌سربه‌مهر ـ ناگشوده ـ یافتند » ۱۱ .

بیچاره ایرانیان !. «دست‌خالم‌دردنکنه، با این‌عروس آوردنش» !.

خوب ، بابودن‌آن‌شاه‌علیل و وامانده ، واین‌صدر اعظم مسخره، حال‌وروز مردم چگونه باید باشد ؟ .

«حاجی[میرزا آقاسی] مرحوم ، درصدارت خود ،مبغوض جمیع مـردم بود . جزچندنفری، هیچکس بوزارت اوراضی‌نبود. درپیش‌حاجی، سعاة وخبرـ رسانان مطلوب بودند ، بااو سربه گوش‌سخن میگفتندکه :دیشب فلان‌وفلان‌انجمن داشتند و در عزل‌شما همداستان شدند ، به این واسطه تقرب پیدا میکردند . بسامیشدکه به این واسطه ترقـی میکردنـد ، و حاجـی‌به ایـن گـونـه مـردم بسیاری از دهات را بـه تیول و سیورغال میداد . کاربـه جایـی‌کشیدکـه درعهد حـاجـی ، در هـرسال دوکـرور مخـارج ایـران بـر مـداخـل آن زیـادتی پیدا میکرد . درواقع بیشتر این مصارف به مخارج قورخانه میرسید ، نه این بود که همه را حاجی تفریط‌کند . به مردم فحش بسیار میداد ، هرکسی اززخم زبان او مجروح وهردلی از تیردشنامش مقروح بود . سربازان ماکویی راکه به خود اختصاص داده و از برای روزبد آنها را پیراهن خود میدانست ، ایشان را چنان مسلط‌کرده بودکه صریحاًشبهاچراغ روشن میکردند وبه‌خانه‌هابه دزدی میرفتند، صاحب‌خانه میدید و جرأت دم زدن نداشت واین ترکان ماکویی مست میشدند ، زن بیچاره و بچه‌ی بیصاحبی راکه میدیدند ، میبردند و با اوخلاف شرع به عمل میآوردند .

غروب‌که میشد ، هیچ بچه وزنی جرأت بیرون شدن از خانه نداشت . سایرالواط هم به اسم آنها [: سربازان ماکویی] فرصت را غنیمت شمرده،مرتکب پاره‌یی شرارتها میشدند . کراراً از تعدیات این ترکان ، مردم نزد حاجی‌شکایت میبردند ، حاجی به ترکی میگفت : این ترکان بـا اطفال شما وطی نکنند ، پس

بامن وطی کنند ؟ ! . و چون التفات شاهنشاه را مردم در حق او میدیدند ، امنا و وزرا از ترس عزل خود جرأت نمیکردندکه‌این قبایح رابه عرض‌سده‌ی سلطنت عظمی رسانند . مردم دیگر هم راهی و تقربی نداشتندکه حضوراً عرض حالی کنند وشرح مقالی دهند ، واگربه هیأت اجماع میخواستند تظلمی کنند وعرض نمایند به انواع و اقسام تهمتها مبتلا میشدند . حاجی به جزفحش کار دیگر نداشت .

از جمله صدمات او به مردم یکی این بودکه گاومیشی داشت ، و این گاومیش همیشه مطلق العنان وآزاد بود . از بامداد تاشام در کوچه و بازار بـه اختیار میگشت ، ازدورکه پیدا میشد کسبه به صوت بلند ، به طوررمز ـ بعبارت مخصوصی ـ به یکدیگر اعلام‌میکردندکه گاومیش‌آمد ، به عجله وشتاب اهل‌بازار، قبل از وصول گاومیش ، هرچه میتوانستند ازاجناس وابزار خود را به درون دکان میبردند ، که پامال وتلف نشود . گاومیش به هردردکان که میرسید اذیتی‌میکرد. مخصوصاً به دکان شیرینی فروش‌که میرسید مقدارکثیری شیرینی میخوردوحلویات را میریخت ، و طبق آنها را به زمین میانداخت ، همچنین‌کوزه‌ی ماست بقالو کفه‌ی برنج وکوزه‌ی روغن وتغار پنیر او را میشکست وقدری میوه جـات او را میخورد ومیرفت . صاحب دکان ، ایستاده ونگاه حیرت آمیزمیکرد وجرأت آن‌را نداشت‌که گاومیش را دفع‌کند وحفظ مال نماید . هیچ ازبیش وکم دم نمیزد و در حراست اجناس خود قدم برنمیداشت . آن قدر منتظر بود که گاومیش به اختیار خود برود وکسی نمیتوانست اظهار شکایتی نماید .

آخر، مردم عاجز شدند ، آن‌گاومیش راکشتند ، ودر مقام موآخذه، خود رابیطرف ساختند و حاجی دیگر نمیتوانست‌که از برای یك حیوانی ، مردم انسانی را به سیاست رساند .

در این عهد ، هرکس در خوردن شتاب‌کند وبه عجله غذا خورد، او را تشبیه به گاوحاجی میرزا آقاسی میکنند »۱۲.

« وقتی ، حاجی وارد ارك و عمارت دیوانخانه شد . کنار حوض نشست که دستی برآب زند . یکی از دهباشیان فراشان دیوانی ـ که تا چندی قبل زنده بود ـ چندین باربه حاجی‌درخصوص مطلبی عرض‌کرده بودوجواب مساعدی‌نشنیده، امروز که حاجی را درکنار حوض دید ، نزدیك آمد ، به نـاگاه اورا در حوض انداخت . حاجی بیچاره را بیرون‌آوردند. خواستند آن دهباشی را اذیت کنند، مانع شد وگفت : بیچاره‌به تنگ آمده وعاصی‌شده است . آن‌گاه‌کاراورا انجام داد .

حاجی‌را چندبار این‌گونه‌اذیت کردند . چند دفعه که به‌عرض عارضین نمیرسد ، چون‌اورا میزدند ، یا دشنام حضوری‌میدادند ، آن‌گاه‌ترك‌لجاجت‌کرده، اسعاف حاجت‌مینمود و میگفت : عاصی‌شده‌است، و بایدکارش را اصلاح‌کرد»۱۳ .

راستی دیوانه ! .

بدبختی راکه آوازه‌ی این دیوانگی‌و بیکفایتی و پفیوزی جناب صدراعظم، به گوش‌همه‌ی‌جهانیان نیزرسیده بود . کنت دوسرسی نماینده‌ی فوق‌العاده‌ی‌دولت فرانسه که‌در سالهای ۱۸۳۹ ـ ۱۸۴۰ میلادی به ایران آمده است، مینویسد :

« محمدشاه ... صدراعظم خود [میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی]را خفه‌کرد وحاجی میرزاآقاسی را جانشین‌اونمود . ازآن‌به‌بعدحاجی میرزا آقاسی فرمانروای واقعی ایران گردید . هیچ چیز بر خلاف میل اوانجام نمیشود و متأسفانه ، برای‌کشورش ، افکار عجیبی درمخیله‌اش خطورمیکند . این پیرمرد ، با وجودبرش نسبتاً زیادی‌که دارد، از کوچکترین و ابتدایی‌ترین‌کارهای‌اداری اطلاع ندارد .میگویند به روسیهاعلاقمند است وقسمت‌اعظم خانواده‌اش‌در نخجوان زندگی میکنند .

وقتی‌که‌به دیدن اورفتم، دراطاقی که‌کثافت‌آن ناراحت‌کننده بود، نشسته بود ، و ازهمه‌پذیرایی‌میکرد . پنجره‌های اطاق که‌هیچ‌کدام‌شیشه‌نداشت روبه‌باغ شاهی‌بازمیشد، وطوری بودکه‌تمام گفتگوهای اوشنیده میشد . هیچ چیز عجیبتراز حرفهای اونبود

یك‌روز بمن میگفت‌که‌ازدست انگلیسیها به‌تنگ‌آمده ومیخواهدقشونی‌به کلکته بفرستد تا ملکه ویکتوریارا دستگیر کنند و بیاورند و در یکی از میدانهای عمومی‌شهر درمعرض تجاوز سربازان او بگذارند .

روزدیگر میگفت‌که‌خیال دارد نیروی‌دریایی خیالی‌را بفرستد تا تجارت انگلیسیها را در دریاها فلج‌کند .

خلاصه ، افکار عجیب و غریبی داشت که هیچ مغزعاقلی نمیتوانست آنها را قبول‌کند» ۱۴ .

آخرالامر ،محمدشاه‌درششم‌شوال‌سال۱۲۶۴هجری‌قمری‌درگذشت‌وصدراعظم کلاش و دروغزن و بیعرضه‌اش از ترس همانان که‌مبغوضشان بود ـ یعنی‌مردم ـ به زاویه‌ی حضرت عبدالعظیم بستی شد و از آنجا روانه‌ی عتبات گردید ۱۵ .

□

۱ . رضاقلی میرزا : سفرنامه ،صفحه‌های ۳۰ ـ ۳۵ .
۲ . خانملك‌ساسانی ، احمد:سیاستگران‌دوره‌ی قاجار، جلد دوم،صفحه‌های ۱-۱۳۹ .
۳ . اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله)،محمدحسنخان:صدرالتواریخ ،صفحه‌ی۱۸۴ .
۴ . اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله)،محمدحسنخان : همان مأخذ، صفحه‌های ۱۷۱-۱۷۲.
۵ . اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله)،محمدحسنخان :همان‌مأخذ،صفحه‌های ۱۸۸ ـ۱۹۰ .

۶ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمدحسنخان: روزنامه‌ی‌خاطرات اعتمادالسلطنه، صفحه‌های ۳۶۲و ۴۷۰ .

برای اطلاع ازمختصری‌ازاحوال‌اللهقلی میرزا ایلخانی ، نگاه‌کنید به :

خانملك ساسانی ،احمد: سیاستگران‌دوره‌ی‌قاجار،جلد دوم ،صفحه‌های۱۰۲-۱۰۵.

۷ . دستورالاعقات ، کتابی است در شرح‌اسلوب‌و سبك زمامداری حاج میرزا عباس آقاسی ایروانی،تألیف میرزامهدی‌نواب تهرانی ــ پدرآقاابراهیم نواب بدایع‌نگار ـ به‌سال ۱۲۶۰ هجری قمری،که‌هم‌او،درسال۱۲۶۳هجری قمری،ذیلی برآن‌افزوده است . ازاین‌کتاب نسخه‌های زیررامیشناسیم:

ــ نسخه‌ی خطی شماره‌ی ۱۳۶ ـ رحلی‌کتابخانه‌ی دانشکده‌ی حقوق دانشگاه‌تهران.

ــ نسخه‌ی خطی شماره‌ی ۲۶۱۴ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران .

محمدتقی دانشپژوه،و به‌تبع‌او ایرج‌افشار،مؤلف دستورالاعقاب‌را میرزاعلی اکبر قائم‌مقام‌فراهانی (؟)نوشته‌اند . ندانستم محمدتقی دانشپژوه،این نام‌را، به‌چه‌استنادی جعل کرده‌است . محمدمحیط‌طباطبایی‌و حسین‌سعادت نوری ،مؤلف‌دستورالاعقاب‌راآقا ابراهیم‌نواب بدایع‌نگار ــ پسرمیرزا مهدی‌نواب تهرانی ـ نوشته‌اند . حسین نواب،که‌خود از بازماندگان مؤلف دستورالاعقاب است،مقالتی‌در باره‌ی مؤلف دستورالاعقاب نوشته و چگونگی رابادلیل روشن‌کرده است . نگاه‌کنیدبه :

دانشپژوه، محمدتقی: فهرست نسخه‌های‌خطی‌کتابخانه‌ی‌مرکزی دانشگاه‌تهران ،جلد نهم،صفحه‌ی ۱۴۷۲ .

:فهرست‌نسخه‌های خطی‌کتابخانه‌ی‌دانشکده‌ی حقوق وعلوم‌سیاسی واقتصادی‌دانشگاه‌تهران،صفحه‌ی ۱۰۶ .

افشار،ایرج : « سیرت‌نامه‌ی‌حاجی‌میرزاآقاسی ، دستوراعقاب» .

سعادت نوری،حسین:« حاج‌میرزا آقاسی » .

نواب،حسین : «بدایع نگار» .

محیط طباطبایی،محمد:«احتجاجات ...».

خانملك ساسانی،احمد: سیاستگران دوره‌ی قاجار، جلددوم،صفحه‌های۷۰ــ۷۱.

۸ . منظور،عزت نساخانم، دختر فتحعلیشاه ـ عمه‌ی‌محمدشاه ـ است که ابتدازن پسر عموی خود موسی‌خان‌شد،و پس‌ازمرگ‌او، به عقد حاج میرزاآقاسی درآمد. نگاه کنیدبه:

لسان‌الملك سپهر، میرزامحمدتقی : ناسخ‌التواریخ (سلاطین قاجاریه)،جلد سوم، صفحه‌ی ۵۷ .

عضدالدوله، احمدمیرزا : تاریخ عضدی، صفحه‌های ۱۳-۱۴ .

۹ . «حاجیه شاهزاده ــ (عزت‌نساخانم) ـبه قوت پنجه‌خیلی‌اشتهار داشت . بااکثراز برادرهای والاگهر، درحضورخاقان[: فتحعلیشاه]پنجه [درپنجه] میکرد، و بــرحریف فایق میآید . حتی میگویند وقتی با شاهزاده سلیمان میرزا ـ که به‌قوت‌پنجه[و] بازومعروف بود- شرط و عهد بستند،حاجیه شاهزاده خانم ، سینی‌قهوه‌ی‌نقره را مانند کاغذ پاره‌کرده بود».نگاه کنید به :

عضدالدوله،احمدمیرزا: تاریخ عضدی،صفحه‌ی ۱۴.

۱۰ . نواب تهرانی ، میرزامهدی : دستورالاعقاب، صفحه‌های ۱۹ ــ ۴۴ .

احمدخانملك ساسانی، حدودنیمی از رساله‌ی دستورالاعقاب را ـ باحذف پاره‌هایی

ازمیانه ـ در صفحه‌هـــای ۷۱ ـ ۹۸ سیاستگران دوره‌ی قـــاجـار، جلد دوم، نقل کرده‌است .

۱۱ . جهانگیر میرزا : تاریخ‌نو، صفحه‌های ۲۸۸ ــ ۲۸۹ .

۱۲ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمدحسنخان: صدرالتواریخ، صفحه‌های ۱۸۲-۱۸۳.

۱۳ . اعتمادالسلطنه(صنیع الدوله)، محمدحسنخان :همان مأخذ، صفحه‌ی ۱۸۵.

۱۴ . سرسی، کنت‌دو: «کتاب‌ایران» .

۱۵ . خورموجی، میرزا محمد جعفر :حقایق‌الاخبار ناصری، صفحه‌های ۳۶ و ۵۸-۵۹.

باشگاه ادبیات

۴

« شب دلکم تنگ است — روز دلـــکم تنگ است
عرق نیست بنگ است — شراب نیست رنگ است
سرمه نیست سنگ است — آخ آخ که جنگ جنگ است
شیراز که باز جنگ است — تبریز که باز جنگ است
کرمانشاه که باز جنگ است — همدان که باز جنگ است
باز آمدیم بـــه تهـــران — قبله‌ی عالم دلتنگ است ».

.«از تصنیفهای مردم تهران».

پس از مرگ محمدشاه قاجار، فرزند و ولیعهد هفده‌ساله‌ی او ـ ناصرالدین میرزا ـ با یاریها و کوششهای غیر تمندانه‌ی میرزا تقی‌خان امیر نظام به سلطنت ایران رسید. میرزا تقی‌خان امیر نظام که سپس به میرزا تقیخان امیر کبیر نامبردار شد از تربیت یافتگان و برکشیدگان میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی بود. همچنانکه میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام محمدشاه قاجار را بر تخت سلطنت نشانید و خود صدارت اورا عهده‌دار شد، میرزا تقیخان امیر کبیر نیز چنین کرد، و نیز سرنوشتی چون قائم‌مقام یافت. یعنی که به‌دستور ناصرالدین‌شاه جانش را گرفتند. شرح و بسط چـگونگـی صدارت میرزا تقیخان امیر کبیر و مآل کار اورا، دیگران پیشتر و به‌تفصیل نوشته‌اند[1] میگذریم.

جانشین بلافصل میرزا تقیخان امیر کبیر پفیوزی است میرزا آقاخان نوری نام که غلامی سفارت بیگانه و جاکشی برای سردمداران خودی را افتخار و شرف خود

میدانست [۲] . این جناب صدراعظم و شخص اول ایران که بـایـد معلم و راهنمای سلطان نازپرورد تنعم وجوان‌وغافل مملکت باشد ، بـرای آنکه بتواند هرچه بیشتر تارهای اسارت رابه هیکل نحیف ورنجور ایران وایرانی‌بتند ، ناصرالدین‌شاه‌جوان را به زنبارگی‌ودوری‌گزیدن از مسائل‌مملکتی‌تشویق‌میکرد . ببینید چقدر تفاوت‌است بین میرزا تقی‌خان‌امیر کبیر وجانشین‌بلافصل او .

میرزاتقی‌خان‌امیر کبیرمریض‌شده بود .ناصرالدین‌شاه، طی‌نامه‌یی ازامیر کبیر احوالپرسی میکند واودرجواب، نامه‌یی‌سخت هشداردهنده‌مینویسد :

« قربان خاکپای همایونت شوم

دستخط همایون‌زیارت شد. اولا ، استفسار حال‌این غلام راکرده‌بودند ، بدنیست . حکیم‌این‌غلام موسی‌کلکه وملامحمد ، هردو هستند . ثـانیاً،درباب سان سواره‌ی بانکلی مقرر فرموده بودندکه در میـدان نمیشود بیرون بروید . اگـر آجودانباشی عرض‌کرده ، یاخوداختیار فرموده‌اید، امرباقبله‌ی عالم است ، ولکن به این طفره‌ها و امروز و فرداکردن‌وازکارگریختن ـ درایران بـه‌این‌هرزگی ـ حکماً نمیتوان سلطنت‌کرد . گیرم من ناخوش،یامردم ـ فدای‌خاکپای همایون ـ شمابایدسلطنت بکنید یانه ؟.اگرشما بایدسلطنت‌بکنید، بسم‌الله ، چراطفره میزنید؟. موافق قاعده‌ی کل عالم، پادشاهان‌سابق چنان نبوده‌که همگی درسن سی‌ساله‌وچهل ساله‌به‌تخت‌نشسته‌باشند، درده‌سالگی[هم]نشستند وسی‌وچهل‌سالـ درکمال‌پاکیزگی‌ـ پادشاهی کردند .هرروز از حال‌شهر چراخبردار نمیشوید که چه‌واقع میشود ؟ ، و بعدازاستحضار،چه‌حکم میفرمایند ؟. ازدرخانه [:دربار] ومردم و اوضاع‌ولایات چه خبرمیشود وچه‌حکم میفرمایند ؟. قورخانه و توپی‌که‌بایست به استرابـاد برود رفت یا نه ؟. این‌همه‌قشون‌که‌در این‌شهراست ،ازخوب و بد سرکرده‌های‌آنها چـه وقت [اخبار] خواستند ، و ازحال هرفوج خبردارشدید ؟. و همچنین‌بنده ناخوشم و گیرم هیچ خوب نشدم، شمانباید دست ازکارخودبردارید،یا دایم‌محتاج به وجود یك بنده‌یی‌باشید.اگرچه‌جسارت است، اماناچار عرض‌کردم .باقی‌الامرهمایون»[۳] .

حالا آن نامه‌ی‌میرزاتقیخان امیرکبیررا مقایسه کنیدبااین نامه‌ی‌میرزاآقاخان نوری که‌وقتی بناست‌ناصرالدین‌شاه‌برای‌امرمهمی‌در مراسمی‌شرکت‌کند،طی‌نامه‌یی به ناصرالدین‌شاه مینویسد :

«...هواسرداست. ممکن‌است به وجودمبارك صدمه‌یی‌برسد. دوتاخانم‌بردارید ببرید ارغونیه [۴] ،عیش‌کنید»[۵].

راستی ... راستی ...

یکی دیگرازصدراعظمهای ناصرالدین‌شاه، میرزاحسینخان سپهسالار قزوینی

بود[۶]. این جناب ،فاسقی فاش و غلامباره‌یی بیتحاش تشریف داشتند . برای آنکه ساعتی بوی گندنره‌خری رابه مشام جـان استشمام کند ،عزت واعتبار مملکتی رافدامیکرد ، واگـر حـریف کمکـی جاه طلب وخواستار رتبه ومقام بود ، جناب صدراعظم را امتناعی نبود. یکی ازاین نره‌خران، آقاوجیه ـ همان وجیه‌الله میرزا ملقب به‌سیف‌الملك و بعدهاامیرخان سردار، برادر عبدالمجید میرزا عیـن‌الدولـه ، فرزند احمد میرزا عضدالدوله معروف به«مچول‌میرزا» فرزند فتحعلیشاه ـ است. میرزا محمد حسنخان صنیع‌الدوله (اعتمادالسلطنه بعدی)، در روزنامه‌ی خاطرات خودنوشته است :

«کتابی «بلها»پسرخاقان‌مغفور [.فتحعلیشاه] درشرح‌حال‌ایلخانی [الله‌قلی میرزا]، بـه حکـم [ناصرالدین]شاه نوشته بود. ودراین‌کتاب‌هرزگیهای‌ایلخانی را بیان نموده . منجمله لواط با پدر امیرخان سردار [:آقا وجیه]و زنای‌بامادر او [:مادر آقاوجیه]رانوشته »[۷] .

این از پدرو مادرآقاوجیه . پسری که در دامان چنین مادر وپدر پرورش‌یابد چسان خواهد بود ؟. او، به‌حکم‌طبیعت نمیتوانست‌چون مادرش باشد، ولی‌همچون پدر چطور ؟ .

صدراعظم دولت علیه‌ی‌ایران، اعنی میرزا حسینخان سپهسالار قزوینی ،این چنین وجودی‌را به‌زیرکار کشیده بودو به‌خاطرنازها و غمزه‌های خرکیش ،دولت‌و مردم بخت برگشته ملعبه شده ،مدار امور برمحور عشوه‌هـای اومیچرخید . میرزا علی خان امین‌الدوله ، نوشته است:

« (میرزا حسینخان سپهسالار قزوینی)در شیفتگی و تعلق خاطری که‌به یکی ازشاهزادگان داشت، جاه وجیه را از او دریغ نمیداشت و بیملاحظه‌ی حفظ صورت و پاس ظاهر، آن طفل [!] راکه‌از منتسبین‌حرم ،و درخلـوت پادشاهی‌سمت پیشخدمتی داشت ، پیش‌میکشید و محض اینکه بتواند فلان رتبه یامقام را برای او تحصیل کند، به‌چند محل نا مناسب دیگرهم فدیه میکرد» [۸] .

و در باره‌ی‌همین‌پستنهاد ـ که آقاوجیه‌باشد ـ امین‌الملك ، فرزندامین‌الدوله، نوشته است :

«دراوان جوانی ، این‌شاهزاده [:وجیه‌الله‌میرزا] خودی به دامن مرحوم حاج‌میرزاحسینخان‌صدراعظم انداخت. درخدمت‌ایشان، بانداشتن سواد[تابدان‌حد] که امضاء خودش‌رانمیتوانست‌بنویسد، منزلتی عجیب‌پیداکرد . علت قرب‌وعزت[او] را چون‌نباید ازفزاکت خارج شد، به‌چند نقطه ... اشاره[میکنم] . عاقلان‌میدانند که‌شاهزاده عزتی به‌سزادرخدمت صدراعظم قزوینی پیداکرد ... ایـن‌شاهـزاده به درجه‌یی طماع و پولدوست ولؤم بود که نهایت نداشت ، و برای جلب نفع، ازهیچ

جنایت و اسباب‌چینی دریغ نمیکرد . درحکومت استراباد و لرستان ، ازآدمکشی‌و طمعورزی ، فجایعی کرده‌است که [شرح‌آنها] اسباب تطویل کلام‌خـواهدشد .در پستی‌طبیعت و رذالت طبع ، نظیر نداشت »۹ .

میرزا محمد حسنخان صنیع‌الدوله ، نوشته‌های امین‌الدوله و امین‌الملك را تأیید کرده، مینویسد :

«درسفرعتبات[به سال۱۲۸۷ هجری‌قمری ۱۰]،میرزا حسینخان‌سپهسالار که آن‌وقت مشیرالدوله بود ، از آقاوجیه خوشش آمد ... بعـد ازصـدارت میرزا حسینخان ،این‌جوان درنهایت خوشگلی بود .ترقیها کرد . امانه ترقیات رسمی و دولتی . صدراعظم به‌واسطه‌ی افراط میلی‌که به او داشت ،از خود مبالغها ، نقداً و جنساً ، جواهر و نفایس به او میداد . [درسفر] فرنگستان اول [به سال ۱۲۹۰ هجری‌قمری ۱۱] ، در رکاب بودم . آقاوجیه هم‌بود.درمراجعت کهدستگاه‌صدارت به واسطه‌ی‌شورش‌رجال‌دولت‌به‌هم‌خورد، [میرزا حسینخان‌سپهسالار]حاکم گیلان‌شد. آقا وجیه حقوق تحویل داد ، گریه وندبه کرده بود . بـه مضمون گفته‌ی شاعر : فاسق مهربان به ازپدر است.»۱۲ .

و وقتی آقاوجیه در پیکار با ترکمنهای استراباد شکست میخورد و بـه پاس همین شکست لقب امیرخان سردار میگیرد ، صنیع‌الدوله مینویسد :

«میرزا عیسی‌خان گروسی خوب گفته‌که: آقاوجیه درپشت کردن‌خوشبخت است . این‌دفعه هم‌چون به تراکمه پشت‌کرد ،رتبه‌یی یافت »۱۳.

این‌چنین فاسقی ، فقط در ازاء نازها و عشوه‌هایی که برای‌صدراعظم‌ایران، میرزا حسینخان سپهسالار قزوینی میآمد ، صاحب نشانهای متعدد دولتی‌شد ۱۴ جزو هیأت دیپلماتیك ایران به خارج‌رفت ۱۵ ، حکومتهـای‌استراباد و بروجرد و لرستان و خمسه یافت ۱۶ وبرجانو مـال‌مـردمی تیره روز مسلط‌شـد .

یکی‌دیگر از وزراء ناصرالدین‌شاه ، دلقکی میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملك‌نام بودکه‌سمت وزارت امورخارجه‌ی دولت علیه‌ی ایـران راداشت ۱۷ . جاندارترین شرح خلقیات و صفات، ونحوه‌ی وزارت اورا اس .جی.و.بنجـامین نخستین سفیر امریکا درایران ، به‌تفصیل نوشته‌است ۱۸ . اینجانمونه‌یی‌سخت عبرانگیزو چشمه‌یی درنهایت‌درجه‌تعجب آوراز او نقل‌میکنیم که‌خودمیتواندبه‌اندازه‌ی کتابی‌گویای‌نحوه‌ی وزارت‌او باشد .

میرزا محمد حسنخان صنیع‌الدوله مینویسد :

«صبح [روزسه‌شنبه ۷ رمضان ۱۳۰۴ هجری قمری] دربخانه [: دربار]

رفتم . تفصیل‌غریبی مشاهده نمودم . نهصدوهفتاد پاکت سربسته که غالباً نوشتجات سفرای ایران در خارج ، واغلب مراسلات سفرای خارجه در ایران ،ونوشتجات سرحدداران وغیره بود ،درمیان نوشتجات میرزا سعید خـانمرحوم،پسرش جمع کرده، حضور[ناصرالدین] شاه‌فرستاده بود .این‌پاکتها ازبیست‌سال قبل بود الـی چهارده‌سال قبل ... وزیرخارجه‌که این طوربیمبالات‌باشد وای به‌حال ایران ... نوشتجات را بهملك‌الشعرا دادند که درکتاب‌بچسباند ... شاه‌میفرمودند ـ ازقرار گفته‌ی همین‌پسر ـ که وزیرمرحوم،غالب نوشتجات‌را نخوانده‌به‌آب میانداخت»[۱۹].

مـردك ،پا ی خودرادرست درجای پای حـاج میرزاآقاسی‌گذاشته‌است[۲۰].

صدراعظم دیگر ناصرالدین‌شاه ، میرزا علـی‌اصغرخـان امین‌السلطان است . در باره‌ی این‌یکی نیز رساله‌ها و کتابها نوشته‌اند[۲۱]. همه بـه تفصیل و شرح وبسط زیاد .

تا اینجا دیده‌ایم که‌هریك ازسردمداران مملکتی،پا، درجای پای‌سلف خود میگذارد . میرزا علی‌اصغرخان‌امین‌السلطان‌نیز ،پای‌خودرا، جای پای‌میرزاحسینخان سپهسالارقزوینی‌گذاشت . اونیز خاطرخواه و دلباخته‌ی جوانکی خوش بر و رو به نام عزیزخان شد . میرزا محمدحسنخان صنیع‌الدوله ، درخـاطرات روزیکشنبه ۲۲ جمادی‌الاول‌سال۱۳۰۵ هجری‌قمری‌مینویسد:

«[میرزا علی اصغرخان] امین‌السلطان میـل میکند خانه‌ی عزیزخان ، خواجه‌ی‌شاهی ، که‌جوان‌خوش رو ومویی‌است برود.چون این‌خواجه طرف‌عشق وزیر اعظم است ، به‌بهانه‌ی‌دیدن میرزاحسن مجتهد آشتیانی‌که‌خانه‌ی‌او به‌خانه‌ی عزیزخان وصل است میرود . مغرب‌ازآنجا [به] خانه‌ی عزیزخان میرودوتاساعت پنج‌آنجا میماند » [۲۲].

میرزاعلی اصغرخان امین‌السلطان ، چنان‌شیفته ودلباخته‌ی عزیزخـان‌بود که در سفر فرنگستان به سال ۱۳۰۶ هجری قمری ، تحمل دوری اورا نیاورده،با اینکه ناصرالدین‌شاه راضی به‌همراه‌بردن‌عزیزخان نبود[۲۳]، او را باخود به‌اروپابرد.میرزا محمد حسنخان صنیع‌الدوله در خاطرات روزجمعه ۲۵ شعبان ۱۳۰۶ هجری قمری که همراه ناصرالدین‌شاه ـ در سفرسوم‌فرنگستان ـ به‌زنجان رسیده بودند،مینویسد:

« [میرزا علی‌اصغرخان] امین‌السلطان بـا عزیـزخـان ازاردو[به]شهر [:زنجان][برای رفتن‌به] حمام آمده بودند.سه‌ساعت بلاثالث [در] حمام‌بودند»[۲۴].

و درخاطرات‌روزدوشنبه۱۲رمضان‌همان‌سال،مینویسد:

« منزل ایروان است و راه چهارفرسخ است . ترتیب کالسکه‌ها ازاین

قرار است : ... کالسکه‌ی‌سوم امین‌السلطان و میرزامحمودخان [علاءالملك]وزیر مختار وعزیزخان ... شبها ، عزیزخان دریك‌اطاق با امین‌السلطان میخوابد. مأمورین روس ،صورت زیبای این‌جوان‌راکه دیدند ، تصورنمودند که زنی‌است‌در لباس‌مردانه [و] محض‌دفع شهوت وزیر اعظم همراه است»[۲۵].

کاش همین بود . هرزگی امین‌السلطان ـ صدراعظم‌دولت‌علیه‌ی ایران ـ حدو حصر نداشت. همچون‌شاهی‌که اوصدراعظمش بود، زنبارگی خود را ـ لابد به‌عنوان سوقات ـ به دیارفرنگ برد . محمدحسنخان صنیع‌الدوله، درخاطرات‌روزجمعه ۱۱ ذی‌الحجه ۱۳۰۶هجری قمری ـ در پاریس ـ مینویسد :

«امروز در اکسپوزیسیون ، درقهوه‌خانه‌ی اعراب ، دختریهودیه‌ی‌عربی را دیدم که درتمام عمربهتر و مقبولتر ازاین دختر ندیدم»[۲۶] .

ودرخاطرات روزپنجشنبه۲۴ همان‌ماه و همان‌سال ـ درسالزبورگ ـ مینویسد:

«دختریهودیه ـ که ذکر او شده است ـ شاه عشقی به‌او پیداکرده بود ، هزار امپریال میخواست . پاریس‌هم‌آمد. آنجاهم دست شاه به‌اوبندنشد.صدامپریال داد ... وزیر اعظم به‌اوعشق پیدا کرده، از پاریس تابه‌حال همراه است ومبالغها باو داده .چندشب قبل‌که [دربادن] باد بودیم ، منزل اورفته بود. مست کرده بود. نزدیك صبح‌که‌خواسته‌بود به‌عمارت بیاید، پولیس مانع شده بود . به‌هزار زحمت داخلش‌کرده بودند» [۲۷].

خاك برسرتان !. کثافتها !.

صدراعظمها و وزراء اینطور بودند.روحانیان‌چه‌روشی داشتند؟. ببینیم :

میرزایعقوبخان انجدانی مینویسد :

«علماءمیخواهند در مجالس حکام، صدرنشین باشند و برهمه مقدم. توقع دارند که عوارض باغ و ملك و علاقه‌ی خود را ندهند، تخفیف بگیرند . به این ملاحظات، چاره‌یی ندارند جزآنکه جانبداری از حکام و ظلمه نمایند ، بلکه از راه تملق ، هزار صفت حمیده در راه عدل و انصاف ، برای حکام و ظلمه قطار میکنند» [۲۸] .

ونویسندگان‌رؤیای‌صادقه[۲۹]، بهترازهمه ،وصف‌حال‌اینان راکرده‌اند .درشرح خیالی صحرای محشر ،درمقام‌محاکمه‌ی‌شیخ‌محمد باقرمجتهداصفهانی، قاضی الهی میگوید :

«خطاب : تو مانع ترقی ملت شدی . مجمعی که درصدد تعلیم و آموزش اطفال مسلمانان بوده‌اند ، بر هم زدی . مدرس و مکتب تحصیل اطفال بندگان مرا بایرکردی و اکنون افتخار میکنی که : «منم که باعث بیعلمی عامه شده‌ام .

منم که مدرسه‌ی دایره‌ی تحصیل اطفال مسلمانان را بسته‌ام» ، و خجالت نمیکشی که ما از درون هرنفسی آگاهیم و میدانیم کـه مردم را منع از افتتاح مدارس و تحصیل علوم عهد مینمودی که نافهم و بیعلم باشند تا توبه‌اقتدار و ریاست خودباقی بمانی . تو ترویج شریعت را ترویج شخصی خودت میدانی. هروقت توهین‌شخصی یا برضد خیال نفسانیت ، اتفاقی پیش میافتاده ؛ یا کسی را به‌تهمت بابیگری حکم قتل میدادی ، یا بیچاره‌یی را به‌عنوان شرب خمرحد میزدی ، یاشخصی را محض اجرای خیال خود به‌افساد عقیده تهدید میکردی ، یا خانه‌یی را به‌اشعار وقـوع خلاف شرع درآن، درب آن را گل میگرفتی ... ای شیخ ، مگر نمیدانستی که ترقی هرملتی بعلم و دانش است . مگر نمیدیدی‌که انتشار علوم درملل سایره تا به‌چه درجه‌ترقی کرده . مگر نمیفهمیدی که اقتدار سایر ملل ، و ذلت ملت‌ایران به‌علت انتشار و افتتاح علوم و مدارس است‌که آنها اقدام کرده و انبساط داده‌اند و شما انقباض کرده‌اید...

جواب : الهی!. دولت باید این کارها را بکند . ما علماء تکلیف‌شرعی خود را نمیدانیم که در این‌کارها اقدام کنیم .

خطاب : چطور است که تکلیف شرعی خـود را دیدی که هر رعیت و بیچاره‌یی‌که از اجحاف اعمال حکومتی به تو پناهنده شود ، مصالحه نامچه از او بگیری کـه ملکت را حفظ مینمایـم و بـعـد ضبط نمایـی . چـگـونـه است که تکلیف شرع خودرا دیدی که گندم را انبار انبار احتکارکنی و پس‌ازپوسیدن، شب ، حکم نمایی به‌رودخانه بریزند . به‌چه جهت تکلیف‌شرعی خود را دیدی که با حکومت دست یکی شده ، مسلمانان و بندگان مرا فقیر نموده ، آتش بزنی . علت چه‌بوده کـه تکلیف شرعی خود را دیدی که قبض مستمریات فقرا را به ثلث و ربع خریداری نمایی و به‌عوض مالیات املاك خود بدهی . چه دلیلی داشته که تکلیف شرعی خود را دانستی کـه وجوهات را به فقرای اسلام نرسانی و به‌طلاب قوی البنیه و جثه بدهی که مدرس خود را پرجمعیت کنی و قوه‌ی مقصودیه‌ی‌خود را قوی نمایی . برای چه‌تکلیف شرعی خود را دانستی که مکنت و دولت خودرا کامل نمایی وملت را فقیر و بیچاره‌کنی . تکلیف شرعی خود را دانستی‌که هرشب دختری را صیغه ، و آلت خود را بدست گـرفته ، دورکوچه‌های اصفهان و در خانه‌های آن دخول نمایی» .[۳۰]

اینان‌حکام‌شرع‌وحجته‌الاسلامها بودند! .گفت:درجهنم‌مارهایی هست‌که‌آدمی به اژدها پناه میبرد !. ببینیم حکام‌عرفـ یعنی‌ارباب‌ظلمه ـ چه‌معجونی بودند .

درخاطرات شهیدروانشاد سیداحمدکسروی‌تبریزی آمده‌است :

« شیخ عبیدالله کرد ، در زمان ناصرالدین شاه برخاسته و به‌ساوجبلاغ [: مهاباد] و میاندواب وارومی [:رضاییه] تاخت آورده ، و کردان در دیه‌ها و

آبادیها ، آنچه [از ظلم و شقاوت] میتوانستند دریغ نگفته بودند . پستانهای زنان را بریده بودند . و من در یاد میدارم که هنگامی که هفت یاهشت ساله میبودم [: سالهای ۱۳۱۵ ـ ۱۳۱۶ هجری قمری] [در تبریز] زنان بینوایی بهدریوزه بهدرخانهها آمدندیوپستانهای بریدهیخود رانشان دادندی» ۳۱.

و همیشه در این اندیشه بودم که شیخ‌عبیدالله چرا چنین کردو کردان‌چرا تااین حد ظلم‌وستم روا داشتند ،تا اینکه کاشف‌به‌عمل آمد که آن‌همه‌ذلت‌وبیچارگی آذربایجانیان به‌واسطه‌ی‌ظلم‌وشقاوت‌حاکم‌بوده‌است :

« چون حکومت ساوجبلاغ بهشاهزاده کشیکچیباشی محول شد ، حالت مشارالیه بهخلاف سابق دیده شد . بنابراین که شاهزاده ، چندروزی ، با وجود آنکه کبر و غرور و مناعت از حد افزون ازو دیده شد ، بهحرکات شایسته رفتار نموده ، خاطر مردم را از خود راضی داشت . ولی این رفتار معقولانه‌ی‌اوچندان پایدار نبود . پس از اندك مدت ، شیوه‌ی حکام پیشین را پیش گرفت ، یعنی‌رشوه و منافع شخصی [را] که سرچشمه‌ی همه‌ی بدیها و بینظمیهاست [شیوه‌ی خود در امور حکومت قرارداد] .

حالت آقایان مکری ، که هریك بهسبب تسعیر غله‌ی سال‌گذشته ، خود را بیشتر صاحب مکنت میدیدند ، او را باندیشه‌های طمع‌آمیز وادار کرد . در ابتدا فیض‌الله‌بیك را متهم کرده و زنجیر زده ، قریب بههزاروپانصدتومان‌به طریق جریمه از او گرفت. این همان فیض‌الله‌بیك است‌که بارها بهاین‌جور متهم وبهاین بلاها مبتلا شده . آری ، دولتمندی برای شخص سبب هزارگونه بلاست. چنانکه در ایام صاحبدیوان ، اورا بهاین‌گناه‌گرفته و شکنجه‌ی وحشیانه برسراوآورده ، و قریب چهارهزارتومان از او گرفتند .

باری ، بعداز او ، میناآقا،پسرقادر آقا راکه ازرمزنان و اشرارمکری است محبوس‌کرد. اگرچه‌تقصیراو اقتضای سیاست میکرد که‌عالم‌آسوده شود ،ولی هزارحیف کهشیرینی پانصدتومان [رشوه] چنان چشم‌اورا پوشانیده کهچشم از آسودگی مردم پوشیده ،اورا دوباره ـ مانندگرگ دهن‌چرب ـ به میان رمه رها کرد . در این‌وقت حمزه‌آقا وقادرآقا ، هردوملازم خدمت شاهزاده ،و درامورات ولایتی و جمع مالیات طرف مشورت او بودند . شاهزاده خواست که قادرآقا را پیشکارکرده ، عمل‌مالیات را بهعهده‌ی اوگذارد ، ولی‌چون این‌عمل پیشکاری‌همیشه باعث اختلاف آقایان‌بوده ،این‌کار برخلاف رأی بیکزاده و آقایان گردید .ازآن طرف قادر آقا هم به بعضی ملاحظات ،عمل قبول مالیات را به جهت خودبیصرفه دیده ، خود را پس‌کشید .بنابراین‌شاهزاده هم‌کارها رابه محمد بیك وکیل‌الرعایا رجوع کرد .

قادرآقاخودرابی‌اعتباردیده، رنجیده خاطر،چندروزه ازشاهزاده رخصتی

خواست و به‌ده‌خود رفت . ازپس اوحمزه‌آقا رخصت خواست ، ولی‌شاهزاده به‌او رخصت نداد ، بلکه گفت‌که اگر قادرآقا در سرموعد معین مراجعت نکند ، آنچه لازمه‌ی تنبیه است ،در باره‌ی اوخواهد شد » ۳۲ .

و آخرالامر ،همین‌حمزه‌آقای‌منگور ازدست همین‌شاهزاده‌به‌شیخ‌عبیدالله‌پناه برد و آنظلم‌وبیدادها که نمونه‌یی‌از آن را روانشادسیداحمدکسروی تبریزی یادکرده است بر آذربایجانیان رفت ۳۳ .

نمونه‌یی ازطمعورزی‌حکام را از قول‌حاجی‌پیرزاده‌ی‌نایینی بخوانیم :

«وقت عصر [روزشنبه۱۲صفرسال ۱۳۰۵هجری قمری] واردقریه‌ی‌کلمن شدیم . قریه‌ی‌کلمن به‌قدرصدخانوار جمعیت دارد ، ولی‌خانه‌هاشان همه ازنی‌وخار است که‌اهل آنجاخانه‌را «کم»میگویند . کلمن آب‌جاری بسیار بدی‌دارد ،کثیف و پرلجن وتلخ و غایظ ،که‌آب خوراك اهالی آنجا همین آب است . اشجارآنجا تماماً نخل است . نخلستان بسیار دارد که‌در ایام قدیم غرس‌نموده‌اند ، حالا برای مالیات و تعدی اهل‌دیوان ، هرساله رعیت انجادربه‌در میشونـد و ازنـو اشجار و آبادی نمینمایند . نخل‌خرما ، هردرختی پنجشاهی مالیات داشته حالانخلی‌دوریال ـ که‌پنجاه‌شاهی باشد ۳۴ـ مالیات میگیرند » ۳۵ .

و همو، درخاطرات خودمربوط به‌سال ۱۳۰۴ هجری‌قمری مینویسد:

« هنگام توقف حقیر دربمبئی ، به‌قدر دویست خانواده جمعیت ، از دست حکومت‌یزدکه معدل الملك شیرازی بود ، فرارکرده به بمبئی آمدند و فـارسیها [جزتشتیان ایرانی مقیم‌هند ـ پارسیان هند] آنها را جمعآوری‌نموده،جاومکان و مرلی دآده هرکدام را به کاری مشغول‌ساخته ، که کاربکنند و محتاج نشوند» ۳۶.

ظلم‌وستم حکام دوران ناصرالدین شاه، آنچنان در اعماق روح دیـوانیان و مجریان فرامین‌دستگاه حاکمه‌ریشه‌دوانیده بودکه‌آثار آن تادوران‌مظفری نیزتداوم یافت :

« وزیراکرم میرزا صالح خان ، پسرحاجی کلانتر تبریزی ... برای خود بنده [:میرزا احمدمجدالاسلام‌کرمانی]نقل میکرد که :درتاریخی‌که‌مشارالیه حکومت قزوین راداشت ـ درحدود[سال]هزار وسیصد وبیست ودو[هجری‌قمری]ـ بسته‌یی امانتی‌ازکارگزاران پست ، در راه قزوین مفقود شد . و آن‌بسته متعلق‌بوده است به یکی از تبعه‌ی خارجه . و از تهران برحکومت سخت گرفته ، ومطالبه‌ی امانت مفقوده را نموده‌اند . وزیراکرم هم به قدر مقدور تفحص‌کـرده و نیافته و ناچار دراین موقع که‌مال مفقوده از تبعه‌ی خارجه بوده ، حتماً حاکم محل بایداز عهده‌ی غرامت بـرآیـد . و او [:وزیـراکـرم] هـم غـرامـت را پـرداخته و از خـیال پـیـدا شدن آن مـال مـنـصـرف بـوده . یـك وقتـی بـه او راپرت داده‌اند که در فلان قریه ، چنین بسته‌یی پیداشده . وزیر اکرم ،امیر ـ

اصلانخان رییس قزاقهای مقیم ساخلو قزوین را مأمور مینماید که برود در آن محل و آن‌بسته را پیدا کرده بیاورد . مأمور مزبورهم سوارشده ،شب به‌واسطه‌ی شدت سردی هوا ، ناچار میشود که‌دریکی ازدهات بین‌راه بماند و صبح به طرف مقصد برود . و حسب‌الرسم‌والمعمول ، مأمور دیوانی‌در هرنقطه‌که بخواهد بماند، اهل‌ده مجبورند که از او پذیرایی کنند و آذوقه برای خودش وعلوفه برای مال سواریش حاضر نمایند و اطاق و بالاپوش مناسب برای او حاضر کنند . بنابراین مأمور مزبور به خانه‌ی‌کد خدای آن ده نازل شده . خود کد خدا حاضر نبوده ،کسان کدخدا فوراً چراغ حاضرکرده ، مال اورابه طویله ، و خودش را به اطاقی‌گرم راهنمایی‌کرده‌اند ، و گویا آن خانه منحصر به یك اطاق بوده ،که عیال صاحبخانه هم‌در همان اطاق زیرکرسی خوابیده بوده، و چون برای تشریفات مأمور برنخاسته ، براو [:مأمور] معلوم شده که این زن ناخوش، و از صدای طفل‌کوچکی که‌پهلوی او بوده واضح شده‌که این زن تازه زاییده ، و فعلا در بستر بیماری است .

باری ، سرکارمأمور درگوشه‌یی از آن اطاق در پهلوی بخاری نشسته و چای و شام صرف‌نموده، مهیای خواب‌شده ودر کنار همان کرسی ، خوابگاهی برایش‌ترتیب داده ، بیرون‌رفتند . بعدازآنکه[سرکارمأمور] در خوابگاه‌استقرار یافته ، و خیال‌داشته که‌چشم به‌هم بگذارد ، ملتفت میشودکه زن‌مریضه ، بانهایت ضعف و انکسار ، برخاسته و آهسته‌آهسته خودرا به خوابگاه مأمور میکشاند ودر جلواوخود را به زمین‌انداخته، میخوابد ، درحالتی‌که پشت خود را به‌طرف‌مأمور مینماید . شخص مأمور، از این حرکت متعجب میشود ، و این اعمال را حمل‌بر جنون ضعیفه مینماید و فوراً بر میخیزد که به‌طرف درب‌رود . ضعیفه دست [دراز] میکند [و]دامان‌اورا گرفته وزارزار گریه و التماس مینماید ، به‌طوری که‌دل‌چون سنگ مأموردیوان برحال او میسوزد و متأثر میشود و همچو حدس میزند که‌این [زن] دردی ، مطلبی،تظلمی دارد که به او پناه‌آورده . لهذا قدری ضعیفه راتسلیت میدهد واظهارمهربانی میکند و ازاو میپرسد: «چراگریه میکنی؟ .مگرچه‌شده؟». ضعیفه ، تا مدتی ، ازشدت ترس میلرزد و مفصل اشك میباریده و زبانش را یارای تکلم نبود ، و بالاخره، بعد ازآن‌که مأمور ، فوق‌العاده‌بااو اظهار مهربانی مینماید جرأت حرف زدن پیداکرده ، و اولین‌کلمه‌اش این‌بوده که «:سرکار مأمور ،والله بالله ، تالله ناخوشم و چندروز است زاییده‌ام و ازآن طرف ممکن نمیشود . امشب برای رضای خدا از تقصیر من بگذرید و مرا تصدق سر عیال و اطفال خودتان ، آزاد فرمایید» . مأمور از این کلمات چیزی نمیفهمد ومجدداً برجنون او یقین میکند و اراده میکندکه برخاسته، اهل خانه راصدا کند. ضعیفه به‌گمانش که میخواهد برخیزد و قداره یا تازیانه ویا چوب خود را برداشته ، او را تنبیه کند ، مجدداً بدامان او آویخته و مثل ابر بهاری ، اشك میریزد.مجملا تا مدتی هی مأمور از او میپرسد ، و او به‌کلمات بریده بریده جواب میدهد و

مأمور اظهار عدم ادراك واطلاع مینماید . یك وقتی ضعیفه استنباط میکند کهمأمور ابداً در خیال اذیت او نیست وواقعاً مطالب او را نمیفهمد . آن وقت قدریجرأت پیدا کرده . مطلب را علناً بهاوگفته و از گریهی مأمور در موقع استماع، بهکلی مطمئن شده کـه این مأمور غیر از سایرین است ، و به آن درجهی وحشیگری نرسیده» ۳۷ .

راستیراگریهآور نیست ؟ .شماکهاینوشته رامیخوانیـد خونتان به جوش نیامده است؟. آیاآن بانیان وباعثان آنچنان استبداد وحشت انگیز رالعنتنمیکنید؟.

اوضاعدورانمظفری ازموضوع ایندفتر خارجاست ، ولـیچـون دنبالهی استبداد دوران ناصریاست ، نمونههای دیگریازآن روزگار نقلمیکنم :

«حکومت شاهزادهرفتالدوله بهخوافو باخرزبه قدری مردم را بهجان آورده استکه جمعی از خوانین وریشسفیدان بهطرفافغانستان مهاجرتکردهاند. در این بلوك مختصر[:خواف و باخرز] نههزار تومان اضافه عمل تحمیل کردن معلوم است چقدر رعایای بیچاره را بهجان میآورد .

امسال[:۱۳۱۷هجریقمری؟]قریبهزارخانوارازرعایایخوافوباخرز، و به قدرصد خانوار از ایل بلوچ از تعدیـات رفتالدوله و جلالالسلطان بهخاك افغان مهاجرت کردند» ۳۸ .

«سالارالدوله ، یك سال قبل از اعلان مشروطیت . از طرف پدرشحاکم کردستان شد . باکبکبه و دبدبه بهسنندج رفت . اعیان ، تجار ، سران عشایر و سایر طبقات اهالی چند فرسخ دور از شهر از او پیشواز و تجلیل نمودند . اماآن همه تشریفات بهنظرش کافی نیامد . در حین عبور ، از توی کالسکه ، خطاب بهـ مستقبلین دیوانهوار فریاد میزد: «بهخاك بیفتند»!.

نزدیك شهر هم بهاحترام نزول اجلال پسرشاه ، بیستتیرتوپ شلیكشد. بااین همه بهمجرد وصول بهدارالحکومه ، برای اینکه اهلکردستان ازاوبترسند و بهمطاممش گردن نهند ، حکم کـرد فراشباشی ، رییس قشون را توسری زند ، و جلادش ، فرماندهی توپخانه ـ سارم نظام ـ را سربببرد ،کـه چرا طنین توپهای تشریفاتی کم صدا بوده !» ۳۹ .

اینهمه نامردیهای سردمداران وعلماء وحکام کهدیدیم، همهوهمه به واسطهی درسیبود کهاینانازبزرگترومقتدایخود،اعنیناصرالدینشاهمیگرفتند. ویذاتاًدشمن دانشوآگاهیتودهبود.اوازرفتنایرانیانبهدیارفرنگوحشتداشت، چراکهمیترسید، اینان بهفرنگ رفته ، نظمونسقوشیوهیحکومت دیگران را ببینند وپس ازبازگشت به ایران،زبان به اعتراض بگشایند و درمقام احقاقحقوق پایمال شدهشان برآیند . نوشتهاند :

«معیرالممالك دوستمحمدخان ـ بااینکه داماد ناصرالدین شاه بود ـ برای رفتن به اروپا مجبور شد به‌عنوان عتبات مسافرت کند و از آنجا ناشناس به‌اروپا برود ، و در نتیجه ، سالها مورد بیلطفی [ناصرالدین] شاه بود» ۴۰ .

جوانکی، به توسط کامران میرزا نایب‌السلطنه، تقاضای‌صدوراجازه‌ی‌عزیمت فرنگستان را ـ به‌احتمال‌زیاد به قصد تحصیل یامعالجه ـ میکند . ناصرالدین‌شاه ، در حاشیه‌ی عریضه مینویسد :

«مرخص نیست که به‌فرنگستان برود . و این منحصر به‌این نیست، بلکه بعد از این ، هیچکس به‌این سن [؟] نباید به‌فرنگ برود» ۴۱ .

و ازهمه‌جالب توجه‌تر ومسخره‌تر ، داستانی است که خلیل‌خان اعلم‌الدوله ثقفی نقل میکند :

«طبیب وزارت امور خارجه ، خلیفه‌ی طب در دارالفنون و معلم طب در مدرسه‌ی نظامی ناصری، و برای تکمیل معلومات خود ، داوطلب مسافرتی به‌اروپا بودم .

برای کسب اجازه ، عریضه‌یی به‌حضور ناصرالدین شاه ـ که مرا میشناخت ـ جزو عرایض وزارت امور خارجه ـ که متصدی آن یحیی‌خان مشیرالدوله ، شوهرعزت‌الدوله بود ـ تقدیم داشتم. در حاشیه‌ی‌آن عریضه، دستخط صادر شد که : «لازم نیست . اسباب فساد اخلاق است» !.

بعد از چندی ، عریضه‌یی مجدد ـ که در حاشیه‌ی آن عزت‌الدوله ، خواهر شاه ، به‌خط خود شرحی نوشته بود ـ تقدیم شد . باز جواب یأس آمد . عزت‌الدوله نوشته بود : «فلانی در خانه‌ی این‌کنیز قبله‌ی عالم بزرگ شده است و این کمینه به‌خلق و خوی او کاملا آشنا بوده ، یقین دارم اوضاع فرنگستان در عقاید و دیانت اوخللی وارد نیاورده، تصدق روی ماهت بروم ، اجازه بدهیدبرود. بامخارج خود میرود ، زود برمیگردد» . شاه درحاشیه دستخط کرده بود: «اجازه داده نمیشود» !.

در رستم آباد شمیران بودیم ، و یکی از آقازاده‌های بسیار متمول زنجان که چشمش آب آورده بود به‌تهران آمده ، مهمان مشیرالدوله بود و به حمایت او میخواست اجازه تحصیل نماید که برای معالجه به‌فرنگستان برود . مبالغی‌هم وجوه تقدیمی وتعارف میپرداخت . مشیرالدوله به‌من وعده میدادکه‌برای این آقا وقتی که تحصیل اجازه نمودیم ، آن وقت کاری میکنم که تو هم هرطور شده است همراه او بروی . این دفعه خیلی دلخوش و کاملا امیدوار بودیم . اما جواب عریضه‌ی مشیرالدوله که آن را با تمام مرغبات تهیه و تقدیم نموده بود ، این طور دستخط شد که : «مشیرالدوله ، به‌این آخوند قرمساق بگویید وقتی که مردم راه فرنگستان را بلد نبودند و چشمشان آب میآورد چه میکردند . حالاتوهم

همان کار را بکن»!.

بدیهی است من دست‌بـردار نبوده ، اما به‌ملاحظه‌ی بادخوردن مابین عریضه‌های سابق ولاحق چندی دست نگهداشته ، بعد مجدداً عریضه‌یی نوشتم. متن عریضه را خودم با تجدید این قید مؤکد نوشتم کـه دیناری از دولت درخواست نکرده ، به‌مخارج خود میروم . حاشیه‌ی آن را علیقلیخان مخبرالدوله وزیرعلوم و خان رییس جعفرقلیخان نیرالملك تأکیدات و مرغبات در باب لزوم رفتن من به‌فرنگستان نوشتند که دیگر بعدها برای تدریسات طب محتاج به‌آن نخواهیم‌بود که مبالغ گزافی در سال پول داده ، معلم از فرنگستان بیاوریم . سلطان‌الاطباء میرزا ابوالقاسم نایینی که معلم طب ایرانی دارالفنون بود در حاشیه‌ی آن‌عریضه نوشت :«دکتر خلیل‌خان معلم طب فرنگی اول کسی است که در ایران استحقاقاً دارای لقب دکتری شده و اگر یك سفر مختصری به‌فرنگ کرده ، چیزهای‌تازه برای شاگردان خود سوقات بیاورد ، خیلی به‌موقع و خیلی به‌جا خواهد بود . امرامر جهانمطاع اقـدس همایونی ارواح العالمین له الفدا است » . حکیمباشی طولوزان در حاشیه‌ی آن عریضه به‌فرانسه نوشته بود : «یك سفر کوچك‌تحصیلات طبیب جوان ما دکترخلیل‌خان به‌اروپا اثر بزرگی درآتیه‌ی ایران‌خواهدداشت». چنین به‌نظر میآمد که شاید به‌جای آنکه میخواست بنویسد اثر بسیار بزرگی در آتیه‌ی طب در ایران خواهد داشت ، و بدیهی است وقتی که من ترجمه‌ی عبارت دکتر طولوزان را زیر آن به فارسی نوشتم کلمه‌ی طب را هم اضافه کردم . این عریضه هم باز به‌توسط مشیرالدوله به‌حضور شاه فرستاده شد و همه‌کس منتظر آن بود که در این دفعه جواب مساعد دریافت خواهیم داشت . اما شاه آن چیزی را که سلطان‌الاطباء نوشته بود مستمسك قرار داده ، درصدر آن عریضه دستخط کرد: «وقتی کـه در خود ایران بتوانند استحقاقاً دارای لقب دکتری بشوند ، لزومی ندارد به‌فرنگستان بروند . اذن داده نمیشود»!.

جهانگیرخان وزیرصنایع... جزو تقدیمیها دوجلدکتاب «آبه‌دوکنیپ» برای شاه آورده بود ... شاه از کتاب «آبه‌دوکنیپ» خیلی خوشش آمده، گفت آن را ترجمه کرده ، تقدیم نمایند . جهانگیرخان کتاب را به‌مدرسه آورد و در موضوع ترجمه‌ی آن مشورتها شده ، و بالاخره این کار را به‌عهده‌ی من واگذار نمودند من هم قبول کردم به‌این شرط که بعد از انجام دادن این کار ، جواز مسافرت برای من بگیرند . جهانگیرخان و سردار فیروز جنگ شرط مرا قبول نمودند و من هم باکمال دلگرمی آن کتاب را که دو جلد بود ترجمه کردم وبه خط خوشنویس درجه‌ی اول، در روی‌کاغذ آبی‌که خواندن آن چشم شاه راخسته نکند ، نوشته با جدولهای طلا و صورتهای بسیار نفیس وجلد مذهب ـ[که] بیش از صد تومان برای من تمام شد ـ [آماده کردم] . آن را جهانگیرخان وسردار فیروز جنگ تقدیم داشته ، استدعای عاجزانه‌ی مرا به عرض شاه رساندند . شاه ،

آن کتاب را خیلی پسندید، ولی استدعای مرا نپذیرفت . در عوض حکم‌داد رتبه‌ی نظامی مرا یك درجه بالاتر ببرند . سرهنگ بودم ، سرتیپ ، و به‌اصطلاح خیلی دمق شدم!.

مدتها گذشت . جهانگیرخان مرحوم شد . نریمانخان که درویـن وزیر مختار بود به‌تهران آمد . من با نریمانخان خصوصیت‌به‌همرسانیده ، ووعده‌یی راکه برادرش ـ جهانگیرخان ـ به‌من داده بود ، او به‌عهده گرفته ، گاهی که‌به‌طور اتفاق شبها با نریمانخان که ملقب به‌قوام‌السلطنه شده بود به‌پارك اتابك میرفتیم ، اتابك میگفت : «وقتی کارهای قوام‌السلطنه تمام شد وخواست به‌وینه مراجعت‌نماید، حتماً کاری میکنیم که توهم با او روانه شده ، به‌آرزوی دیرینه‌ی خود برسی» . کارهای قوام‌السلطنه تمام ، و مصمم رفتن شد ، ولی در تمام این مدت ، به‌هراسم و عنوانی که خواسته بودند مرا همراه او روانه بدارند ، ممکن نشده ، شاه قبول نکرد ! .

تابستان بود . مرض وبا در تهران بروز نموده ، شاه به‌طـرف عراق [: اراك] حرکت کرده ، و قوام‌السلطنه بـرای خداحافظی به‌اردو رفته ، هنگام مراجعت در راه از درشکه پرت شده ، یك پای او شکست ومدت سه‌چهار ماه‌طول کشید تاپای او شفا یافته ، بالاخره مصمم رفتن شد . شش هفت روز قبل‌ازحرکت برطبق دستور اتابك عریضه‌یی به‌حضور شاه نوشت که : « دکتر خلیل‌خان در تمام مدت اقامت‌این جان‌نثار در تهران ومخصوصاً در این ماههای اخیر که پای‌شکسته وبال گردن شده بود ، مراقبت تامه در باره‌ی چاکر داشته و آشنایی کامل بـه مزاج این خانه‌زاد به همرسانیده ، استدعای چاکرانه آنکه امر قدر قدر مبارك شرفصدور یابد که در این مسافرت با خانه زاد همراه بوده ، یك دو ماهی نیز در وینه مانده ، بعد مراجعت نماید . و الابااین زمستان کذایی و کتلهای سخت خزران و با این ضعف مزاجی که چاکـر دارد ، اگر دکتر همراه نباشد ، پای نیمشکسته‌که از دست میرود سهل است ، جان ناقابل‌این خانه‌زاد به‌انزلی‌نرسیده. تصدق آستان اقدس همایونی ارواحنالهالفدا خواهد شد» . شاه این دفعه‌ازکلمه‌ی انزلی استفاده نموده، دستخط کرد: «تاانزلی برود و از آنجا مراجعت نماید»!.

باز تیر همگی به‌سنگ خـورد و بدیهی است من در این میانـه به‌قول بچه‌ها چه حالت سگی پیدا کرده بودم . سه روز به‌حرکت قوام‌السلطنه مانده بود که طرف عصری از خیابان چراغ‌گاز پیاده سربه‌زیر انداخته روبه‌میدان توپخانه میرفتم . دفعتاً فخرالملك که سواره از طرف میدان میآمد چشمش به‌من افتاده ، فوراً جلو اسب خود را کشیده ، گفت : « مژده ، مژده . شاه اذن داده کـه شما بروید فرنگ» . گفتم : «لازم نیست مسخره بکنید» . گفت : «مسخره کدام‌است.

الان بروید بمنزل حاجی‌امین‌السلطنه ، بشما خواهد گفت» . او بطرف سرچشمه و من بطرف خیابان لاله‌زار رفته ، حاجی امین‌السلطنه تازه از درخانه [:دربار] مراجعت کرده ، در منزل بود . گفتم : «فخرالملك همچو میگفت . تفصیل ازچه قرار است؟». گفت : «تفصیل از این قرار است که ما پیش شاه بودیم. درسر بینه‌ی حمام ، خاصه‌خان و طولوزان به‌بواسیر شاه زالو میانداختند و ماها حرف زده ، سرشاه را گرم میکردیم . شاه از طولوزان خیلی تعریف کرده و به‌اتابك گفت : «ماکمال‌رضایت را از خدمات حکیمباشی طولوزان‌داریم» . طولوزان به‌شاه گفت: «اما افسوسی که من دارم این است که من پیر شده‌ام و میمیرم وکسی نیست که جای مرا برای خدمات قبله‌ی عالم بگیرد . اگر قبله‌ی عالم اذن بدهند که دکتر خلیل‌خان جوان یك‌سفری به‌پاریس برود وبرگردد ، آن وقت او جای‌مرامیتواند خیلی‌خیلی خوب بگیرد ، خیلی خیلی بهتر ازمن» . شاه ساکت مانده حرفی‌نزد. اتابك روبه‌من کرده ، [گفت] : «حاجی‌امین‌السلطنه ، شاه اذن‌مرحمت فرمودند. ابلاغ کنید» [۴۲] .

نکته‌ی بامزه اینجاست که‌تازه وقتی‌ناصرالدین‌شاه ـ آنهم باآن همه‌تمهیدات و زمینه‌سازیها ـ بامسافرت دکترخلیل‌خان به اروپا موافقت میکند ، برای آنست‌که دکترخلیل‌خان بتواند جای‌طولوزان را بگیرد وبه بواسیر قبله‌ی عالم‌زالو بیندازد !. مردم وخلق‌اسیر به‌درك ! .

نمونه‌های دیگرازاین گونه‌دشمنی ناصرالدین‌شاه را باطالبان دانش‌وعالمان در جای‌دیگر آورده‌ام [۴۳]. خاطره‌یی دیگر بیاورم و این‌موضوع را درز بگیرم :

« شنیدم، وقتی‌درکاخ گلستان مشغول ساختن بنایی بودند ، ناصرالدین شاه به‌تماشای ساختمان رفت واز بنا که‌در بالای عمارت کارمیکرد ایرادی گرفت که‌چرا فلان‌دیوار را کوتاه ساخته‌یی. بنا درجواب گفت : قربان قانونش اینطور است ، شاه غضبناك شد وامر کرد که‌بنارا ازبالای‌عمارت به طرف زمین پرت کنند. زیراکه لفظ قانون را به‌زبان‌آورده‌بود.

کتاب‌فرانسه‌یی‌هست به‌نام«تلماك» که‌فنلون‌فرانسوی به‌شکل داستان‌نوشته و درضمن‌ازعدالت‌و طرزحکومت پاره‌یی ازکشورهای قدیم تعریف‌کرده است.این کتاب‌رامرحوم‌علیخان ناظم‌العلوم‌به فارسی‌ترجمه‌کرده ویك نسخه‌ی آن‌راتقدیم ناصرالدین شاه کرده‌بود . شاه از خواندن این‌کتاب متغیر شده و امر کرده بود که ازانتشارآن جلوگیری‌کنند . نسخه‌های این‌کتاب در دارالفنون توقیف‌وطعمه‌ی موریانه گردید » [۶۴] .

این‌گونه‌دشمنیهای ناصرالدین‌شاه با ایرانیانی که‌طالب رفتن به فرنگ ودیدن دنیای دیگربودند، چندان‌هم بیوجه نبود . واینگونه اجحافات را بـرای آن‌مرعی

میداشت که بتواندظلم و استبداد خودرا هرچه بیشتر و باوسعتی هرچه‌گشاده‌تر، بر مردم ستمدیده‌ی ایران‌تحمیل کند . نمونه‌یی‌ازستمهای ناصرالدین‌شاه رابببینیم :

« فوج‌اصفهان که‌مدتی‌بود در تهران ، قراولو دربان دربارشاه و اعیان بوده ، درسرمای‌زمستان ، باآن‌لباس‌کرباس‌کهنه ، در درهـا یازیرچادرها زحمت دیده بودند وبا گرسنگی وزحمت به‌سربرده و اقوام وعیالشان پریشان وبیپرستار و چشم به‌راه‌مانده بودند ، مواجب هم که ازدولت رسیده‌بـود ،سرتیپ وصاحبمنصب خورده و آن‌بیچارگان بیپول ، گرفتار سرما ونان‌خشك بوده ،به تنگ آمده ،هر قدر اصرار به صاحبمنصب کرده ، مواجب‌خواسته و مرخصی‌طلب‌کرده بودند که مدت خدمت و سفر به‌سرآمده ، به‌اوطان خود بروند ، نه‌مواجب‌رسیده، نه‌مرخص شده بودند و جز فحش وکتك‌اجری نبرده‌بودند ...

این فوج‌که ازشدت زحمت‌و طول سفر و اذیت صاحبمنصب به تنگ‌آمده بودند، چند نفر از سرشناسان ایشان‌به امیداینکه عید[نوروز] است و شاه بـدرقه‌ی پسرش [: ظل‌السلطان] میرود وبه زیارت حضرت عبدالعظیم ، و هـر کس‌ازبزرگ مقتدری شکایت دارد، دیگربالاترازشاه‌کیست [که] عرض‌نماید، عریضه‌ی تظلم به‌شاه نوشته و ازمشقت حال خود وسختگیری صاحبمنصبان شکایت کرده، در وقتی‌که شاه از تهران خارج‌شده ، به‌حضرت عبدالعظیم نرسیده، به‌شاه داده بودند . شاه‌درعـوض اینکه مرحمت کند وبه‌عرض ایشان رسیدگی‌کند ، امرکرد فـراشان بر سرایشان تازیانه زده ،ازکنار راه‌دورکنند، و فرمود : «نبایدکسی ازبزرگتـر ازخودشکایت کند ». دراین‌بین فراشان بر سرسربازان تازیانه میزدند .چندنفر از سربازان‌که اسلحه وچوب هم نداشتند ، چندسنگ از زمین‌برداشته ، فـراشان را خواستند از خود دفع‌کنند ، به‌طرف فراشان انداختند . از بدبختی بیچارگـان ، یکـی‌از آن سنگها به‌کالسکه‌ی شاهی‌برخورد . فوراًشاه به‌غضب‌درآمده، [احمدخان]علاءالدوله را [که از رکابیان‌شاه‌بود]فرستاد که‌ببیند چه‌میگویند . او به تاخت رفته،سربازان با تضرع گفتند : «ازخاکپای اقدس ،ترحم و مواجب و مرخصی میخواهیم ».لکن او فوراً برگشته ، به‌شاه‌عرض‌کرد :« اینها‌به‌شاه یاغی شده : میگویند اگر مرخص نکنند سنگباران میکنیم » . پس احمدخان علاءالدولـه بـه کالسکه‌چی شاه‌گفت : «تندبران» . کالسکه‌چی اسبها رادوانیده ،در شاهزاده عبدالعظیم [ناصرالدین شاه] پیاده شده ... امرمیکند جمعی ازجوانان ایشان را بگیرند . سی‌نفر را گرفتند. [شاه] به تهران برگشت و بدون‌استنطاق وسوآل و جواب ، امرکرد ده نفرزبده جوانان آنها رابه طناب خفه کنند ... ، یکی عفو شد ، نه‌نفرکشته شدند .بیست نفر را به‌چوب وفلك بسته ، اینقدر چوب زدند که‌گوشت پاها [شان] ریخته ،همه غش کرده ، به‌حالمرگ‌افتادند وگوش ایشان را بریدند ... از قضا این سربازان [که کشته‌شدند وچوب‌خوردند وگوششان بریده‌شد] عارض هم نبودند، بلکه‌بیخبر بودند. ایشان را از قراولخانه احضارکرده بودند و به شادی میآمده‌اند کـه انعام دریافت دارند» ۴۵.

دیدیم که ناصرالدین‌شاه بامسافرت ایرانیان به‌فرنگ مخالفت میکرد ،لکن خود سه‌بار به اروپا رفت ، ولی‌بدبختانه،این‌سفرها ، کوردلی‌اورا درمان‌نکرده ،موجب بیچارگی بیشتر ایرانیان‌شد. نتیجه‌ی‌سفرهای‌ناصرالدین‌شاه به اروپا یکی‌همان‌شدکه او را مصمم به‌خواب نگاهداشتن ایرانیان و دورنگهداشتن آنان از اندیشه‌های ترقیخواهانه کرد ، دیگرش بر باد دادن مال‌ومنال بیچاره ایرانیان در راه فسق وفجوری که نمونه‌یی‌از آن راپیشتریادآورشدیم گردید و سدیگربی‌آبروشدن ایرانیان نزد ملتهای دیگر . حاج‌سیاح محلاتی مینویسد :

« همه‌جا ایرانی ذلیل و دردست قونسولها و مأمورین دولت اسیر است. اگر شرح‌دهم که‌مأمورین‌ایران درخارج ، چه بلاهابرسرمسافران وحجاج‌میآورند، با دیگران ساخته ،چگونه‌این‌مشت‌رعیت‌بیصاحب‌ایران را مکرر درمکردرمیفروشند، انسان باور نمیکند . این‌راهم ناگفته نگذارم ، پیش‌از اینکه[ناصرالدین]شاه سفر فرنگ کند ، در اروپا ، ایرانی محترم بود . زیرا به آن‌اسم قدیم و تمدن سابق ، و ازبرکت‌ادبای محترم سلف و آثارعتیقه که ازایران برده [بودند]، ونام تاریخی ایران ، ایرانی را در انظار محترم و مکرم میداشت . بدبختانه در سفر شاه به فرنگ ،همراهان هواپرست او [ونیزخودش] ،حرکاتی کردند که بالکلیه آبروی ایرانی رفته ، وقعی در انظار باقی نگذاشته‌اند . به هرتماشاخانه سرزده ، به هرهرزگی اقدام کرده ، خفت و سبک‌وزنی خود رامعلوم همه کرده‌اند »۴۶ .

و در همان زمانها ، برای آنکه مردم به این نتایج سفرهای ناصرالدین‌شاه به فرنگ واقف نشوند :

« گاهی گفتند: «ناصرالدین‌شاه‌چون‌شاهنشاه کل‌سلاطین‌عالم‌بوده، برهمه‌مقدم حرکت کرده ! » . گاهی گفتند : «شاه رفت میان تمام دول را اصلاح کرد !». بعضی‌میگفتند : «چون او [: ناصرالدین‌شاه] پادشاه اسلام است و قوت اسلام همه‌ی دول راضعیف میکند از این بابت شاهان دنیاخواسته‌اندمهمان‌ایشان‌شود و به‌ایشان امان دهد ! ». ۴۷.

الامان! . الامان ! .

در باره‌ی‌خلقیات و چگونگی مملکتداری ناصرالدین‌شاه ، میرزاحسینخان سپهسالار قزوینی که خودش آنچنان آلودگیها داشت ـ که‌مختصری از آن‌راپیشتر دیدیم ـ میگفته :

«یك کلمه حرف راست نمیگوید ، و با هیچکس خوب نیست و روی هیچکس راسرخ نمیتواند ببیند .غالب میلش به اشخاص رذل و سفله ونانجیب‌است. از آدم معقول بدش میآید . هیچ‌کاری را منظم نمیخواهد ، مگر قورق شکارگاه و

امرخوراك خودش‌را که‌کباب را خوب‌بپزند و نارنگی و پرتقال حاضر باشد.قدر خدمت‌احدی‌را هم منظور ندارد و آخرالامرهرکس راکه قاعده‌دان باشدیا نیکی‌در ذات او باشدخواهدکشت، یا تمام و کالمعدوم خواهدنمود ، ودر اطراف غیرازچند تن جوان نانجیب، رذل،دنی باقی نخواهد گذاشت »[۴۸].

و از جمله‌ی این «چندتن جوان‌نانجیب ورذل‌ودنی» یکی هم آقامردك بود. میرزامحمد حسنخان‌صنیع‌الدوله، درخاطرات روزشنبه ۲۶ صفر ۱۳۰۸هجری‌قمری نوشته‌است :

«امروز شنیدم هرکس پسر[بچه‌ی] خوشگلی دارد .[اگر] آقا مردك ـ دایی عزیزالسلطان ـ میل‌کند ، به‌زور باید اورا به دستگاه عزیزالسلطان‌بیاورند. چنانکه میرزا شفیع نام که همه‌کاره‌ی وزیر دفتراست ،پسرخوشگلی‌ـ میرزاآقانام‌ـ دارد ،که‌درمدرسه‌ی نظامی‌درس میخواند. به‌حکم عزیزالسلطان اورا آوردندکه‌رفع میل آقا مردك وغیره بشود »[۴۹].

نانجیف ؟، استغفرالله .رذل؟، توبه. دنی؟، زبانم‌لال .

و اما :

«[ناصرالدین]شاه روزی‌که کشته‌شد ، هشتاد وپنج‌زن‌داشت »[۵۰] .

نگفتم ! . هرکس از اعضاء دستگاه حاکمه‌سعی‌میکرد پاجای پای‌سلف‌خود بگذارد . ناصرالدین‌شاه هم به اجداد خود تأسی جسته بود .

خوب ، این‌زنان که‌هرکدام از سه تایك خواجه داشتند[۵۱]،آنهم با آن‌خیل اعوان و انصار که‌چون علف هرزهرروز در تزاید بودند ، و هرکدامشان از یك عمارت‌گرفته تا چنداطاق‌دراختیارشان بود[۵۲]، وبازهریك از آنهاماهانه ازپانصدتومان تا یکصدو پنجاه‌تومان مقرری میگرفتند[۵۳]، مخارجشان‌ازکجا میآمد ؟. لابداز کیسه‌ی مردم بخت‌برگشته‌ی ایران .آخر ممردیگری نبود. نوه‌ی همین ناصرالدین شاه مینویسد :

«حقوق حرمخانه حواله‌ی گمرك بود که هرماهه تحویل اعتمادالحرم میشد و او بنا به قرارداد ، برای زنهای شاه میفرستاد »[۶۴] .

گمرگ‌یعنی چه؟. راستی‌راکه من در معنی گمرك، دراین‌مورد ، درمانده‌ام. درکدام‌کتاب و نوشته، گمرك را با توجه به این‌هدف معنی‌کرده‌اند ؟. من اطمینان میدهم‌که این‌معنی‌گمرك را جز درقاموس استبدادیان درهیچ کجای دیگر نمیتوان پیدا کرد . بگذریم .تازه، فقط حقوقهای‌این‌زنان بودکه‌ازگمرك تأمین میشد ،بقیه‌ی مخارج ازکجا میآمد ؟. حتماً خواننده میخواهدکه چگونگی‌و انحاء گوشبری از

مردم را بیاورم ، ولی انتظار دارم از این‌خدمت‌معافم کند . آخر آن وقت سخن به درازا میکشد . درچند کلمه بگویم که‌مخارج این‌زنان و خدمه وخواجگان و کسان زنان و ... از مالیاتهایی که حکام میگرفتند و ارسال دربار کیوانمدار میکردند ،از فروش امتیازهای بنیادکن، ازرشوه‌گرفتن درهنگام تفویض شغل ، ازمهمانی‌رفتن‌به خانه‌ی این وآن وپیشکش و پاانداز گرفتن، از فرستادن‌لاشه‌ی پرنده‌یی شکارشده برای این‌وآن و نازشست گرفتن ، ازمصاره‌ی اموال و ... تأمین‌میشد . هیچ صفحه‌یی‌از ۱۲۱۵ صفحه خاطرات اعتمادالسلطنه نیست که یکی‌ازاین انحاءگوشبری در آن نیامده باشد [۵۵].

مخارجشان‌سگ‌خور !، این‌حرمخانه‌ی مبارکه ـ باآن طول‌وعرضش ـ مرکز فساد واشاعه‌ی‌بیناموسی و هرزگی بود .درچگونگی عصمت‌اندرون ـ یاحرمخانه‌ی مبارکه‌ـ آورده‌اند :

«هرشب ده قلندر ، به اسم ملیجك [:عزیزالسلطان]، به اندرون میبرند که ساز بزنند. پناه برخدا ازوضع دولت و ملاجکه [!]. دیگر کی میتواند زن‌داشته باشد وحفظ ناموس و عصمت نماید »[۵۶].

بیچاره‌اعتمادالسلطنه چه‌جوشی میزند . اینکه‌چیزی‌نیست. یعنی که کفاف کی دهد این‌دیدارهای چندساعتی به‌مستی شهوت آن‌جمع حشری ! . اندیشه‌ی توانای زنان‌حرمخانه‌راهی سخت‌آسان وبی‌دردسر وبهت‌آور ابداع کرده بود .ابوالحسن بزرگ امید نوشته‌است :

«دریکی از میهمانیهای بزرگ‌خانمهای اندرون‌شاه، عده‌یی جمع بودند. مادرم مرا برد خدمت‌شکوه‌السلطنه ـ مادر مظفرالدین‌شاه‌ـ که‌معرفی‌کند .[شکوه‌ـ السلطنه] روی زمین‌نشسته بود . زانوی‌ادب‌به‌زمین زده، دست اورا بوسیدم . نوازش کرد و خواست مرا پهلوی خودجای دهد . مقدورنشد . خانمها به‌قدری‌تنگ هم نشسته بودند که‌مولای درزآنها نمیرفت . جای‌گرفتن نزدیك شکوه‌السلطنه افتخار بزرگی بود .مادرم‌گفت : «اگراجازه‌بفرمایید ، برودبازی‌کند » . شکوه‌السلطنه گفت :«خدا به‌همراه»، من مانند اینکه ازمحبس میگریخم، به‌طرف در شتافتم... و درباغ‌به‌سایر کودکان ملحق شدم ... من‌ده‌سال داشتم وهنوز دیدار صورتهای‌زنها برای‌من ممنوع نبود، ولی‌باعده‌یی از همزبانهایم‌بازی درباغ را به دیدارخانمهای زیبا ترجیح میدادم . یکی از پسرها مرا تعاقب میکرد . رفتم درزیر زمینی مخفی شوم، از آنجا صدا برآمد : « تونیا » . ولی من با سرعتی که میرفتم ، داخل شدم . یك مخده روی فرش افتاده بود . لوازم خواب دوملافه، یك متکا و یك بادبزن و گیلاس آب‌یخ بود . و از زیرملافه گیسوهای بافته‌ی خانمی

هویدا بود . سروکله‌ی علیخان خواجه از زیرملافه بیرون آمد. چنان نگاه‌غضب‌آلودی به من کردکه هراس مرا برداشته، فرار را برقرار اختیار کردم .

خانم همخواب علیخان را ندیدم . ولی تردیدی نداشتم که ازخانمهای عالیمقام بود . زیرا این زیرزمینها معدودبود و خانمها هم محتاج به استراحت بعد از ظهر بودند عده‌ی زیرزمینها کفاف خانمهارا نمینمود که منفرداً در یك‌زیرزمین تنها استراحت کنند ، مگریکی‌دونفرازنمره‌ی اول .

علیخان‌خواجه ، درخدمت شکوه‌السلطنه ، مادرمظفرالدین‌میرزا ولیعهد، جوانی بود خوشگل . پس از آنکه ناصرالدین شاه را مقتول نمودند ، برای علیخان هم نامردی‌خستگی آورده بود ، مرد شد .سبیلها راگذاشت‌سبزشد و از بناگوشش به در رفت ، و برای خود مردی شد .چنانکه مظفرالدین‌شاه برای پاداش خدماتی‌که او به حرم‌پدرش کرده‌بود [!]،او را درخلوت به‌سمت پیشخدمتی‌پذیرفته و ملقب به «عمیدحضور» شد .کسی هم بیکار نبود که بپرسد : توکه خواجه بودی چگونه مردشدی ؟ »۵۷.

نگفتم ! .بگوایوالله ! .

«ـ حالادلم میخواهدبچه‌مرشدبه‌من بگویدکه دخترهای این زنان از چگونه تربیتی برخوردار بودند .

ـ مرشدجان، اینکه سوآل مشکلی نیست . مگر در روزنامه‌ی خاطرات اعتمادالسلطنه نخوانده‌یی :

«در عشر آخر محرم[۱۲۹۹ هجری قمری] از بطن صغرا سلطان خانم صبیه‌ی‌خرده فروش شاهزاده‌عبدالعظیمی ، که صیغه‌ی[ناصرالدین]شاه است،دختری به وجود آمد موسوم به اخترالدوله . ان شاءالله قدمش مبارك است »۵۸.

« امروز[:جمعه ۲ جمادی‌الثانی۱۳۰۷ هجری قمری] ... منزل‌اخترالدوله‌رفتم . ماشاءالله این دختربه‌قدری خوشگل‌است‌که اگر خدای نکرده‌بمیرد من خیلی‌غصه‌خواهم خورد» ۵۹.

«شنیدم دیشب [: شنبه۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۰۷ هجری قمری] [ناصرالدین شاه] اخترالدوله صبیه‌ی خودشان راکه‌هشت سال‌تمام‌دارد بیمقدمه به عزیزالسلطان نامزد فرمودند . حکم‌شد تهیه‌ی شیرینی‌خوران ببینند . هرروز صبح‌عزیزالسلطان با موزیکانچیها وفراشهای‌کوچك که‌دارد میرود درب اطاق‌اخترالدوله [و او را] به‌کالسکه نشانده میبرد مکتبخانه .عصر به‌همین تفصیل مراجعت میدهد »۶۰.

«امروز[:شنبه ۵ جمادی‌الاولی ۱۳۰۷هجری قمری] بعدازظهرشیرینی خوران عزیزالسلطان شد . تمام رجال دولت، حتی‌پسر ظل‌السلطان ـ جلال‌الدوله‌ـ هم‌جلوخوانچه افتاده‌بودند. چهارصد خوانچه قندوکاسه نبات ، چهارطاقه‌شال،هفت پارچه جواهر به‌جهت این‌شیرینی خوران برده‌شد» ۶۱ .

«امروز[: جمعه ۲۶ ذی‌القعده‌ی ۱۳۱۱ هجری قمری] ختنه‌سوران عزیزالسلطان‌است وتفصیل او ازاین قراراست : این پسر هفده الی هجده سال‌دارد. از شدت‌مرحمتی که[ناصرالدین]شاه نسبت به او داشتند تابه حال ختنه نشده ، وهر وقت هم پدرومادرش عجز میکردندکه‌پسر ما باید آخرمسلمان باشد و ختنه نکرده از ملت حنیف محسوب نیست ،[ناصرالدین‌شاه] میفرمودند : امپراطور روس که ختنه نکرده ،مگر پادشاه روس نیست ؟ . تا در این اواخر عزیزالسلطان عریضه‌یی به شاه نوشته‌بودند که‌اگر من‌دامادشما هستم ، پس‌چرا دختر خودتان اخترالدوله را به من‌نمیدهید ؟ . قرارشد که‌درماه ربیع‌الاول عروسی بکنند . صغراخانم مادر دختر،پیغام‌داده بودکه‌اگر میخواهی داماد من بشوی ، اول باید ختنه بکنی .حب جاه‌و میل‌به‌دختر واداشت عزیزالسلطان راکه تمکین‌به‌ختنه بکند . مدتی مشاوره‌ی این بود که این عمل در کجا واقع شود . خانه‌ی صدراعظم را معین کردند.پسر [: عزیزالسلطان] تمکین نکرد . آخر قرار شدکه دراندرون باغ سپهسالار که به «عزیزیه» موسوم وبه او بخشیده‌شده ، آنجا این‌کار را بکنند . محمد حسن میرزا راشاه میل داشت سورچی بکند . خود پسره تمکین نکرد ، گفت باید امین‌خلوت مباشر این کارباشد . مجلسی آراستند . تمام اطباء را از فرنگی و ایرانی خبر کردند . موزیکانچی‌و عمله‌ی‌طرب لاتعد ولاتحصی . اما قبل‌از ورود حضرات ،خود پسره به دلاك حکم کرد که ختنه‌اش نمود . یك کاغذی به دخترشاه[: اخترالدوله] نامزدش به این مضمون فی‌الفور نوشت : « این همه‌جور ازبرای تومیکشم [!] ». مثل اینکه داخل شریعت اسلام‌شدن و ختنه‌نمودن را قبول منتش با دختر شاه‌است . مژده‌ی این خبررا که به‌شاه دادند انگشتر تخمه‌مرواریدی که صدوپنجاه تومان میارزیدبرای عزیزالسلطان‌فرستاده شد و سرداری تنپوشی‌هم به آغا عبدالله خواجه که حامل‌مژده بود ، دادند . مردم تملقاً مبارکباد فرستاند و ازآن جمله بنده‌ی شرمنده ، یك جفت جاری‌که‌ازمادام پلو چهل‌وپنج تومان خریده بودم فرستادم .و آنچه شنیدم قریب چهار پنج‌هزارتومان مبارکباد رفته است »۶۲.

« امروز [: چهارشنبه۵رجب ۱۳۱۲ هجری قمری]چهار به غروب‌مانده به اندرون منزل اعتمادالحرم به عقدکنان عزیزالسلطان دعوت شده بودیم . رفتم. جمعی از شاهزاده‌ها و رجال‌دولت و امرا بودند . اخترالدوله ، دخترشاه [را] که مادرش صغرا خانم شاهزاده‌عبدالعظیمی‌است و مدتها بودکه نامزد عزیزالسلطان‌بود، امروز عقد میکنند »۶۳.

ـ بچه مرشد ، اینها که‌جواب سوآل‌من نشد .

ـ آی مرشد،مگرنمیدانی که بعدها اخترالدوله ازعزیزالسلطان طلاق‌گرفت؟.

ـ خوب ، چه‌عیبی‌دارد ؟.

ـ مرشدجان ، آخرزن علیخان کاردی ، یعنی‌همان‌ارشدالدوله شد :

«علیخان‌ارشدالدوله که‌پس‌ازتوپ‌بستن‌مجلس[شورای‌ملی]لقب سرداری‌ارشد

یافت یکی از معتمدین و همدستهای محرم محمدعلیشاه بود... محمدعلیشاه به پاداش زحماتی که ارشدالدوله کشیده بود و به عقیده‌ی خودش فداکاری و به عقیده‌ی تاریخ بیشرفی کرده بود، عمه‌ی خودش [اخترالدوله] را به همسری او انتخاب نمود ... و مجلس عیش و عشرت بینظیری برپا کرد »۶۴.

ـ بچه‌مرشد ، اینها جواب سوآل من نیست . خوب ،زن ارشدالدوله شده باشد ، که چه ؟ .

ـ آی‌مرشد ، خیلی عجله‌میکنی . خوب ،این تکه‌راهم بخوان :

« چند روز قبل [ازروز جمعه ۳۰ رجب ۱۳۲۶ هجری قمری] ،درباغ شهر نو ،حسام‌السلطنه۶۵ وخلرخان وجمعی دیگر ،وچندنفرزن‌فاحشه آورده بودند، چندشب مشغول‌عیش‌وعشرت بودند. «عروس» نامی که‌اورا «عروس‌ماژر»۶۶ میخوانند، باداخترالدوله بنای گفتگورا میگذارند وهردومست بوده‌اند. عروس‌فاحشه به‌حمایت‌ازمشروطه برمیآیدو بد ازمستبدین‌میگوید . اخترالدوله حمایت‌ازمستبدین نموده ،بداز مشروطه‌خواهان میگوید. حسام‌السلطنه حمایت از عروس را مینماید. خلرخان حمایت اخترالدوله‌را میکند . بالاخره نزاع سخت میشود .حسام‌السلطنه با خلرخان بنای مبارزات را مینماید . جمعی هم که‌درحالت‌مستی‌بوده‌اند حمایت از طرفین وطرفداری مینمایند. ازاین‌هیاهو جمعی پلیس وقزاق‌میرسند. مراتب راحضور اعلیحضرت [:محمدعلیشاه] راپورت داده ، حسام‌السلطنه یك دوروزی حضورنمیرود . خلرخان صبح همان شب حضور مشرف میشود . اعلیحضرت به اوفحش داده ، با تعلیمی به او زده وچند ساعتی اورا حبس مینماید »۶۷ .

ـ عجب ! .

ـ بله مرشدجان ، این‌اخترالدوله پس از آنکه‌زن‌ارشدالدوله ،یعنی «سردار ارشد» بعدی شد ، به«اخترسرداری» معروف شد .میرزا ابوالقاسم‌عارف‌قزوینی «مراد دل »را درباره‌ی‌اوسروده است :

« مراد دل، راجع به«اخترسرداری» است که‌ازخانمهای بسیار زیبای ایران و طرف معاشقه‌ی دوست من مرحوم محمد رفیعخان بود :

گرمراد دل خودحاصل از اختر نکنم　　آسمان!، ناکسم‌ارچرخ‌توچنبر نکنم
مادر دهر اگر مثل تو دختر زاید　　بیپدرباشم‌اگرمادرودختر نکنم»۶۸ .

ـ آی‌بچه‌مرشد . صددفعه‌گفتم که‌بایك‌فشنگ به‌جنگ نمیروند .من‌ازتربیت دخترهاپرسیدم وتوفقط در باره‌ی یك‌دخترگفتی .فقط‌بایك‌شاهدکه‌قضاوت تاریخی نمیکنند .

ـ مرشدجان، باز که‌شك کردی. خوب، ازیك‌دختردیگرهم برایت حکایت‌میکنم.

محمدحسنخان‌صنیع‌الدوله‌نوشته‌است:

« دیشب[: یکشنبه ۵ ربیع‌الثانی ۱۳۰۱ هجری قمری] خانم‌شاهزاده ، زن [ناصرالدین] شاه، دختری‌آورد[که] موسوم‌به تاج‌السلطنه شد» ۶۹ .

« تاج‌السلطنه، کریمه‌ی محترمه‌ی شاه را پسرشجاع‌السلطنه سردار اکرم، امروز [:شنبه ۲۹ جمادی‌الثانی ۱۳۱۱ هجری قمری] نکاح میکنند و به این‌جهت [شاه از دوشانتپه به] شهر تشریف بردند »۷۰ .

ـ خوب ،بچه‌مرشد ،که‌چه؟ .

ـ آخرمرشدجان، عجله‌نکن‌وگوش بده :

«تاج‌السلطنه ، دختر زیبای‌ناصرالدین شاه در وجاهت و طنازی سرآمد بانوان عصر خودبود ...فساد اخلاق همسرش او را به ترك زندگی زناشویی‌وادار کرد . پس ، تاج‌السلطنه هم از معاشرت‌بامردها ناگزیرشد [!]... قصه‌ی‌حسن‌روز افزون تاج‌السلطنه نقل مجالس‌اشرافزادگان تهران بود ، ولی هر کس سعادت درك صحبت اورا نداشت .

روزی عارف قزوینی گردشکنان از شهردورشده به در باغ بزرگی رسید و زیر درختهای کهنسال جلوباغ نشست . پس‌از چند دقیقه صدای چرخ‌کالسکه‌یی که ازسرکوچه‌به سوی‌باغ جلومیآمد او را به خود آورد. کالسکه به درباغ‌رسیده توقف کرد . کالسکه‌چی پایین آمده ، درزد . سپس کالسکه‌چی در کالسکه‌را گشود و یك خانم جوان چاق طناز با لباسهای فاخر بیرون آمد و دو خدمتکار زیبا ـ از جنس لطیف ـ نیز به دنبال او بیرون آمدند و به داخل باغ رفتند .

پس از اندك‌زمانی دونفر جوان اشرافی سوار بر اسب به در باغ رسیده ازاسب‌پیاده‌شدند. همینکه‌درباغ‌بازشد،عارف‌نیز به‌دنبال‌ایشان‌به‌داخل‌باغ رفت .عارف آن دونفررانمیشناخت.ایشان‌نیزاورا نمیشناختند، ولی تصورمیکردندکه ازهمراهان خانم تاج‌السلطنه است ... واردین به خانم تعظیم کردندوخانم با تبسمی جانبخش‌به ایشان جواب داد و به مهمانی که‌جلو میرفت گفت : «نظام‌السلطان ، بنشین ،بـه همراهانت هم بگو بنشینند » ...

نظام‌السلطان در خوراك و مشروب با خانم شرکت داشت وعارف ودوست نظام‌السلطان که رحیم‌خان نام داشت در پایین اطاق بزمی جداگانه دشاتند . پس از آنکه سرها از نشئه‌ی می‌گرم شد ، خانم بـه رحیم‌خان گفت : «رحیم‌خان ، پنجه‌یی نرم میکنی ؟» .رحیم‌خان فوری ساز را کوك کردو شروع به‌نواختن‌نمود. در این‌هنگام‌تاج‌السلطنه (درحالی که اشاره به عارف میکرد) گفت :«نظام‌السلطان. این آشیخ چکاره است؟ » . عارف که دید نزدیك است مشتش باز شودو با افتضاح از مجلس بیرونش کنند ، پیش از آنکه نظام‌السلطان جواب خانم را بگوید ، در همان دستگاهی که رحیم خان میزد شروع به آوازخواندن‌کرد ، به‌طوری‌که‌لحن دلکش او در خانم و نظام‌السلطان مؤثر افتاد . پس ازآنکه آواز تمام شد ، خـانم

پرسید : «جناب شیخ ، اسمت چیست ؟ ». عارف خودرا معرفی کرد . تاج‌السلطنه او را نشناخت ولی نظام‌السلطان عارف راشناخت و معرفی کرد » ۷۱.

ـ عجب !. بچه‌مرشد. این یکی‌هم ددری بوده!.

ـ بله‌مرشدجان ، ومیرزا ابوالقاسم عارف‌قزوینی ، تصنیف معروف خود را که بااین دوبیت شروع میشود :

« توای تاج ، تاج سرخسروانی شد از چشم مست تو بیپا جهانی
تو از حالت مستمندان چه پرسی توحال‌دل دردمندان‌چه‌دانی»۷۲.

به یاد همین تاج‌السلطنه ، دختر ناصرالدین‌شاه،سروده‌است .

ـ ولی بچه‌مرشد ،هنوزهم‌دل‌من‌گواهی نمیدهد که‌حکم‌قطعی‌بکنم . میان آن خیل، دوتا که‌چیزی‌نیست .

ـ مرشدجان‌من‌نمیدانم‌ازدست توچه‌بکنم. والله،بالله،تالله،روی‌هر کداشان که دست بگذاری همینطوری بودند .

ـ نه، بچه‌مرشد ، من‌دلم‌گواهی نمیدهد.

ـ مرشدجان ، برای خاطرجمعی‌تو، حاضرم‌از یك‌دختر دیگرهم برایت‌حکایت کنم . محمدحسنخان صنیع‌الدوله درخاطراتش مینویسد :

[امروز ، جمعه ۱۸ ربیع‌الاول ۱۳۰۶ هجری قمری، ناصرالدین‌شاه]، لقب افتخارالسلطنه را به ایران‌الملوك [دخترخودشان] مرحمت فرمودند »۷۳.

ـ خوب، مگرقبله‌ی‌عالم نمیتوانندبه‌دخترعزیزدردانه‌ی‌خودشان‌لقب بدهند؟.

ـ چرا ، مرشدجان ،قبله‌ی عالم که‌به‌هرسگ‌وگربه‌یی لقب داده بودند، البته‌و صدالبته که میتوانند به دخترخودشان‌هم‌لقب‌عطابفرمایند ، ولی‌چکنم که‌من‌خوانده‌ام:

« در میان دختران متعددی که ناصرالدین شاه داشت ، افتخارالسلطنه از همه زیباتر بود ... شوهر اول افتخارالسلطنه که انتظام‌الدوله،و یکی‌ازثروتمندان معروف ایران و از اهالی محترم و سرشناس نور بود ، گویا خیلی زودترازموقع وفات یافت وشوهر دوم افتخارالسلطنه که نظام‌السلطان بود وبعدها لقب نظام‌الدوله یافت ، رقیب پروپا قرصی در عشق افتخارالسلطنه پیدا کرد ...

این شخص عارف‌قزوینی بود... شگفت اینکه عارف دوست نظام‌السلطان بود و چون نظام‌السلطان مردی فرنگی مآب و ضمناً نسبت به شاعر محبوب خود بی‌اندازه صمیمی بود ، او را برخلاف مرسوم آن روز تمام مردم ایران ، به اندرون میبرد وچون میدانست که بانویش ، افتخارالسلطنه ، از شعر و شاعری خوشش میآید ، محفل بزمی‌سه نفری ترتیب میداد و دل بیچاره‌ی عارف را گرفتار

طره‌ی گیسو و آن خالهای آتشین و روی ماه افتخارالسلطنه میکرد ... نظام ـ السلطان وقتی در این بزم سه نفری بود ، جرأت نمیکرد حتی یك لحظه بـرای قضای حاجت هم شده ، عارف و افتخارالسلطنه را تنها بگذارد . ولـی یکبـار ناچار شد دست به‌آب برساند و البته هرچه مقاومت‌کرد فایده نبخشید ، بالاخره بی اختیار از جا برخاست و به عجله رفت که زود برگردد ، هنگام بازگشت ، آنچه راکه از آن میترسید به سرش آمد وبا چشم خود ماچ وبوسه‌ی عاشق‌ومعشوق را دید ...» ۷۴.

ـبابا عجب ! . راستی بچه‌مرشد ،عارف‌درباره‌ی ایـن‌افتخارالسلطنه،شعری ندارد ؟ .

ـمرشدجان ، چرا .عارف تصنیف معروف خود راکه با ایـن‌دوبیت شروع میشود :

«افتخار همه‌آفاقی و منظور منی　　شمع جمع همه عشاق به هرانجمنی
به‌سرزلف‌پریشان تودلهای‌پریش　　همه‌خوکرده‌چوعارف‌به‌پریشان‌وطنی» ۷۵.

به‌یاد افتخارالسلطنه سروده‌است.

ـبچه‌مرشد،بس کن که‌میترسم‌هرچه به‌این‌سوآل وجواب‌ادامه‌بدهیم، تودست رد به‌سینه‌ی هیچکدام‌نگذاری».

ظلم‌و ستم‌وفساد اخلاق‌قاجاریان‌آنچنان سخت‌وفاش‌بود که‌مردم‌هرگونه زشتی و نابکاری‌را به‌قاجاریان منسوب میداشتند . غذای‌مسموم را«آش‌قجری» میخواندند. احمدمیرزا عضدالدوله ـ همانکه اللهقلی‌میرزاایلخانی با اولواط کرده‌بود ـ مینویسد:

«تا مزاج مبارك شاهنشاه [: محمدشاه قاجار] علیل نشده بود ، وقت‌ناهار، ازپسرهای خاقان مغفور [: فتحعلیشاه] [یا] ولیعهدمبرور [: عباس‌میرزا] ، هر روزی چند نفر در سر سفره حاضر میشدند . ملك‌آرا دردفعه‌ی نخستین که خدمت شاهنشاه ناهار صرف نمود ، به‌ملاحظه‌ی آن‌که اگر برای‌دست شستن بیرون برود منافات باعالم شیوخیت او دارد ، لهذا هیچ دست به مطبوخ نزد .

عبدالله میرزای دارا، به‌همانطورکه شاهنشاه رابه‌صحبت وخنده‌وامیداشت، گفت: سرکار ملك‌آرا ، اگر [شاهنشاه] میخواستند به شما«آش قجری» بـدهند ، درهمدان هم اسبابش فراهم بود ، چرا میترسی وغذا نمیخوری؟» ۷۶.

وباز مردم، محله‌ی روسپیان تهران را «کوچه‌ی‌قجرها» مینامیدند:

«گروهی (بروز وبا را) ازبودن زنهای فاحشه‌که‌گرسنگی و استیصال [و یا بینانوسیهای مصادر امور همچون آقا بالاخان سردار ۷۷] آنها را وادار به این کار

کرده بود ،پنداشته، این‌بود که ازطرف حکام‌شرع وعرف‌بدبختهای «سر آب‌منگول» و «کوچه‌ی قجرها» وسایرجاهارا به بدترین‌زحمت وذلتی‌ازشهر خارج کردند»[۷۸] .

و نیز نوعی از آلات شکنجه‌ی خلق اسیر را «تنگ قجر(ی)» مینامیدند :

« بمحض اینکه‌داخل اطاقشدم ... علاءالدوله ... امر کردمرا به‌محبس ببرند و زنجیر به‌گردن وکندخلیلی به پاهایم بگذارند و «تنگ‌قجری» بکنند وده هزارتومان به علاوه‌ی هزارتومان پیشکش از من‌مأخوذ دارنـد. قریب‌به غـروب آفتاب، صندوقدار [علاءالدوله] آمد ... درضمن فهماند که‌شب را بایدبه‌حبس‌بروم و حکم‌شده‌که مرا زنجیر و کندکرده، «تنگ قجر» بگذارند .

«تنگ قجر»عبارت بود ازچوبهای کوچکی‌که‌میان انگشتان دست و پـا گذارده باریسمان میپیچیدند و میان‌پاها چوب بزرگتر گذاشته میکشیدند »[۷۹] .

*

ازایرانیان‌غیرتمندی‌که درشرح وروشنگری اوضاع‌واحوال‌اجتماعی‌وسیاسی ایران دردوران حکومت‌قاجاریان کوشیده‌اند، یکی‌هم میرزا آقاخان کرمانی‌است.

□

۱ . نگاه کنید به :
آدمیت، فریدون : امیرکبیر و ایران.
اقبال آشتیانی، عباس: میرزا تقیخان امیرکبیر.
مکی، حسین: زندگانی میرزا تقی‌خان امیرکبیر.
اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله)، محمد حسنخان: صدرالتواریخ، صفحه‌های ۱۹۶-۲۳۲.
: خوابنامه(خلسه)، چاپ‌مشهد، صفحه‌های ۲۲—۲۹ ؛ چاپ‌تهران، صفحه‌های ۳۲—۳۷

۲ . برای شرح حال میرزا آقا خان‌نوری، نگاه‌کنید به:
خانملك ساسانی، احمد: سیاستگران دوره‌ی قاجار، جلد اول، صفحه‌های ۱-۵۸ .
قائم مقامی، جهانگیر : «پایان کارمیرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله».
نوری (وزیرنظام) ، فضل‌الله : تذکره‌ی تاریخی .
اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمد حسنخان: صدرالتواریخ، صفحه‌های ۲۳۳-۲۴۸.
: خوابنامه(خلسه)، چاپ‌مشهد، صفحه‌های ۲۹-۳۲ ؛ چاپ‌تهران، صفحه‌های ۳۸-۴۰.

۳ . اصل این نامه، در تصرف سید نصرالله تقوی بوده است. نگاه‌کنید به:
خانملك ساسانی، احمد: سیاستگران دوره‌ی قاجار، جلد اول، صفحه‌های ۱۸—۱۹.

آدمیت، فریدون : امیرکبیر و ایران، چاپ دوم، صفحه‌ی ۴۶۸ ، چاپ سوم، صفحه‌ی ۶۵۳ .

۴ . ارغونیه را در جنوب قلهک، ارغون میرزا، پسر حسنعلی میرزاشجاع‌السلطنه، ساخت . بعد از آنکه او را با سایر شاهزادگان به اردبیل تبعید کردند، املاکش مصادره‌شد. میرزا آقا خان نوری آنجا را تصرف کرد و بعد از چندی به اسم پُسرش ، داودیه ، نامید . نگاه‌کنید به :

خانملك ساسانی، احمد: سیاستگران دوره‌ی قاجار، جلد اول، صفحه‌های ۱۷-۲۰.

۵ . انبوخته‌ی ۱۶۲/۱۰۸ کتابخانه‌ی سلطنتی، به نقل از :

خانملك ساسانی، احمد : سیاستگران دوره‌ی قاجار، جلد اول، صفحه‌ی ۱۷.

۶ . درباره‌ی میرزاحسینخان سپهسالار قزوینی، نگاه کنیدبه :

آدمیت ، فریدون : فکر آزادی و مقدمه‌ی نهضت مشروطیت ایران . صفحه های ۵۷ - ۹۲ .

: اندیشه‌ی ترقی و حکومت قانون (عصر سپهسالار) .

فرهادمعتمد، محمود: سپهسالار اعظم .

اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمدحسنخان: صدرالتواریخ، صفحه‌های ۲۶۰-۲۸۲.

: خوابنامه(خلسه)، چاپ مشهد، صفحه‌های ۳۵-۴۵ : چاپ تهران، صفحه‌های ۴۵-۵۴.

۷ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله) ، محمد حسنخان: روزنامه‌ی خاطرات اعتمادالسلطنه ، صفحه های ۷۷۳ - ۷۷۴ .

۸ . امین‌الدوله، علیخان : خاطرات سیاسی امین‌الدوله، صفحه‌ی ۵۶.

۹ . امین‌الدوله، علیخان : همان مأخذ، صفحه‌های ۲۴۹-۲۵۰ .

۱۰ . سفر عتبات ناصرالدین شاه، روز جمعه ۲۰ جمادی الثانی ۱۲۸۷ هجری قمری شروع و روز سه شنبه اول ذیحجه‌ی همان سال پایان یافت. نگاه کنید به :

ناصرالدین شاه حسینی: روزنامه‌ی سفر از تهران الی کربلا و نجف و سایر اماکن فیض مواطن ...

۱۱ . ناصرالدین شاه کلا سه بار به اروپا سفر کرد . سفر اول درسال ۱۲۹۰، سفر دوم در سال ۱۲۹۵ و سفر سوم درسال ۱۳۰۶ هجری قمری انجام یافت. نگاه‌کنید به :

تیموری، ابراهیم : عصر بیخبری یا تاریخ...، صفحه‌های ۹-۱۱.

سفرنامه‌ی نخستین سفر ناصرالدین شاه ، بارها در تهران (به قطعهای مختلف) و استانبول چاپ شده است و آخرین آنها چاپ افست به قطع جیبی ، از انتشارات کتابفروشی مشعل اصفهان است .

۱۲ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمدحسنخان: روزنامه‌ی خاطرات اعتمادالسلطنه ، صفحه‌ی ۹۶ .

۱۳ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمدحسنخان: همان مأخذ، صفحه‌های ۶۶۷-۶۶۸.

۱۴ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمد حسنخان : همان مأخذ، صفحه‌ی ۹۶.

۱۵ . خانملك ساسانی، احمد : سیاستگران دوره‌ی قاجار، جلداول، صفحه‌ی ۹۳ .

۱۶ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمدحسنخان : روزنامه‌ی خاطرات اعتمادالسلطنه، صفحه‌ی ۹۶ .

امین‌الدوله، علیخان : خاطرات سیاسی امین‌الدوله ، صفحه‌های ۲۴۹-۲۵۰.

دربارهٔ تعلق خاطرمیرزاحسینخان سپهسالار قزوینی بهزیبارویان مذکر!میرزا مهدی ممتحن‌الدوله‌ی شقاقی نوشته است :

«شاهزاده [: پسرجلال‌الدین میرزا، نوه‌ی‌فتحعلیشاه] ازمن‌خواهش نصیحتی‌وراهنمایی برای آتیه‌ی خودنمود. درآن‌وقت [: سال ۱۲۹۴ هجری قمری] چیزی‌که درجواب خواهش او به‌نظرم رسید این‌بودکه با توجه به‌اینکه شاهزاده برادری به‌نام «آقا حسام» داشت‌که اونیز برحسب صباحت منظرجلب به‌اردوی نظامی مرحوم حاجی میرزا حسینخان سپهسالار اعظم که در محوطه‌ی قصر قاجار مستقرگشته بود شده بود و چون تقاضای سپهسالار را نتوانسته بود اجابت نماید [!] فرار را برقرار اختیارکرده بود، بنده را برآن داشت‌کـه به عرض نوه‌ی فتحعلیشاه برسانم‌که: حضرت والاباین حسن منظری‌که دارید حتماً در این شهر [: تهران] اشخاص مختلف گرد شما جمع خواهند شد و مفادشعر:

میبرندم چو قدح دست به دست میکشندم چو صبو دوش به‌دوش

درحق شما به‌عمل خواهدآمد، بهتر اینکه باتقاضای‌رییس اردوی سپهسالار روی‌مساعد نشان داده و داخل نظام‌گردید و درك مقامات نمایید [!] ...

هفته‌ی بعدکه ... به‌ملاقات حضرت والا به‌اردوی سپهسالار رفتیم، درچـادری بسیار مجلل گلدوزی‌گیلان ما راپذیرفت . درحالی‌که یك خرقه‌ی خزپانصد تومانی بردوش داشت و جمعی از عملجات وخدام درخدمتش‌جمع...» . نگاه‌کنید به :

ممتحن‌الدوله‌ی شقاقی، میرزامهدی: خاطرات ممتحن‌الدوله ، صفحه‌های۲۳۹ــ ۲۴۰.

۱۷ . بامداد، مهدی : تاریخ رجال ایران (قرون ۱۲-۱۴) ، جلد دوم ، صفحه‌های ۶۶ - ۷۰ .

۱۸ . بنجامین، اس.جی.و. : ایران و ایرانیان، صفحه‌های ۲۰۹-۲۱۷.

اقبال آشتیانی، عباس : «نخستین رابطه‌ی سیاسی بین ایران‌و امریکا».

رضا زاده‌ی ملك، رحیم : تاریخ روابط ایران وممالك متحده‌ی امریکا،صفحه‌های ۱۳۲ ــ ۱۳۸ .

۱۹. اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)،محمد حسنخان:روزنامه‌ی‌خاطرات اعتمادالسلطنه ، صفحه‌های۵۶۷ - ۵۶۸ .

۲۰ . نگاه کنید به صفحه‌ی ۵۳ همین دفتر . غریب نیست اگر ناصرالدین شاه نیز در این مورد همچون وزیر امور خارجه‌اش باشد . محمد حسنخان اعتماد السلطنه،در خاطرات روز ۲۸ جمادی‌الاول ۱۳۰۰ هجری قمری (صفحه‌ی ۲۵۱ روزنامه‌ی خاطرات‌اعتماد-السلطنه) مینویسد :

«[ناصرالدین‌شاه]ناهار منزل صرف‌فرمودند و نوشتجات زیادکه یك‌ماه درکیف مانده بود مطالعه فرمودند»!.

۲۱. نگاه‌کنید به :

خانملك ساسانی ، احمد : سیاستگـران دوره‌ی قاجار، جلد دوم، صفحـه های ۱۴۰ــ۳۲۱ .

امیری،مهراب:زندگی سیاسی اتابك اعظم.

صفایی، ابراهیم: رهبران مشروطه، جلددوم،صفحه‌های ۴۹-۱۰۷ .

رضازاده‌ی ملك، رحیم: حیدرخان عمواوغلی، صفحه‌های۵۳ ــ ۹۴ .

اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)،محمد حسنخان: صدرالتواریخ،صفحه‌های۲۹۷-۳۰۰.

: خوابنامه(خلسه)، چاپ‌مشهد،صفحه-های۵۵- ۱۲۱ ؛چاپ تهران، صفحه‌های ۶۳-۱۵۵ .

۲۲. اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله) ، محمدحسنخان :روزنامه‌ی خاطرات اعتمادالسلطه، صفحه‌ی ۷۵۰

۲۳. اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمد حسنخان: همان‌مأخذ، صفحه‌ی ۷۳۰ .

۲۴. اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمدحسنخان: همان‌مأخذ، صفحه‌ی ۷۲۶.

۲۵. اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمدحسنخان: همان مأخذ، صفحه‌های ۷۳۱ -۷۳۲.

لازم‌به‌یادآوری است که‌پسرولیعهد انگلیس‌هم همین‌گمان را برده‌بود. نگاه کنید به صفحه‌ی ۷۴۵ روزنامه‌ی خاطرات اعتمادالسلطنه.

۲۶. اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمدحسنخان: روزنامه‌ی‌خاطرات اعتمادالسلطنه، صفحه‌ی ۷۵۰.

۲۷. اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمدحسنخان: همان‌مأخذ، صفحه‌ی ۷۵۳ .

محمدحسنخان اعتمادالسلطنه، درخوابنامه، ازقول‌میرزاعلی‌اصغرخان‌امین‌السلطان، آورده است :

« درورشو او [:میرزا رضاخان ارفع‌الدوله(دانش)] را مأمورکردم که یهودیه‌یی را که بازیگر تماشاخانه بودبه‌دست آرد، و برای‌این‌که‌درظاهر اسباب‌بدنامی من نشود، دخترك رابه‌حضور همایون[ناصرالدین‌شاه]معرفی نمودم‌وگفتم: کلیدوصل‌این‌مه‌لقابه‌دست‌میرزارضاست. مقصودم اینکه یهودیه‌راهمراه‌داشته‌باشیم، اسبابندگان حضرت راباشدو رسماً مرا... به‌توسط میرزارضای دانش پانصدامپریال به یهودیه‌ایصال داشتم‌و با او قراردادم[که] بعد از حرکت موکب معلی،به فاصله‌ی‌چند ساعت او نیز روانه شود و درهرشهری‌که میرسیم دریکی از مهمانخانه‌های عالی منزل‌کند تامن‌خود رابه‌اوبرسانم. دخترك‌یهودیه در همه‌ی شهرهای فرنگ وپایتختها با ما بود.

دربادن‌باد،شبی،هرزگی‌و اوباشی‌را به‌جای‌بسیاربدی‌رسانیدم.پلیسهابه‌والی‌آن‌ولایت خبردادند . والی‌حکم کردشبها درعمارت رابببندند وچون‌من از مجلس‌عیش برمیگردم به‌درون قصر راهم‌ندهند، باوجود این‌رسوایی ، بازدست ازآن‌زن‌نکشیدم ، تاتفلیس ازوصال اومتمتع میشدم ، زیاده‌از پنجهزار امپریال خرج اوکردم وبه‌او دادم . از تفلیس ، یهودیه مراجعت کرد » .

اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله)، محمد حسنخان :خوابنامه (خلسه) ، چاپ تهران، صفحه‌های ۹۶-۹۷.

۲۸ . انجدانی ، میرزایعقوبخان : ملخص تاریخ‌نو ، صفحه‌های ۴۰-۴۱ .

۲۹ . نویسندگان رؤیای صادقه به‌درستی شناخته نشده‌اند، ولی‌آنچنانکه ازمتن‌رؤیای صادقه‌برمیآید شك نیست‌که نویسندگان‌آن اصفهانی‌بوده‌اند. درباره‌ی‌مدعیان اشتراك‌درنوشتن رؤیای‌صادقه ، نگاه‌کنید به :

کتیرایی ، محمود : «رؤیای صادقه وخلسه» .

۳۰ . (؟) : رؤیای صادقه ، (به‌اختصار) ، صفحه‌های ۱۶ - ۲۱ .

۳۱ . کسروی تبریزی ، سیداحمد : زندگانی من، صفحه‌ی ۸ .

۳۲ . قوریانس ، اسکندر : تاریخ طغیان اکراد ، صفحه‌های ۵-۷ .

نادرمیرزا: تاریخ‌و جغرافی دارالسلطنه‌ی تبریز ، صفحه‌ی ۳۲۷ .

اسکندر قوریانس‌ارمنی، منشی‌ومترجم‌کمیسیون دولت‌ایران‌دراکسپوزیسیون‌پاریس به‌سال ۱۸۷۸ میلادی ، برابرسال ۱۲۹۵ هجری‌قمری است‌که دربازگشت ازاین مأموریت و عبوراز آذربایجان وکردستان ، خودشاهد وناظرطغیان شیخ‌عبیدالله کردوفجایع آنان بوده ،و رساله‌یی ازآنچه دیده‌و شنیده، برای استحضار ناصرالدین‌شاه ، ترتیب‌داده و تألیف آن‌را در اول‌صفر سال۱۲۹۸ هجری‌قمری به‌پایان برده‌است .

ناجوانمردی را، نادرمیرزا، همین رساله‌ی نوشته‌ی اسکندر قوریانس ارمنی را، با جزیی دستکاری و پس و پیش کردن ادات و افعال، بی آنکه به نویسنده‌ی آن اشاره کند، ضمیمه‌ی کتاب «تاریخ و جغرافی دارالسلطنه‌ی تبریز» (صفحه‌های ۳۲۶-۳۷۵) کرده است، بدانسان که خواننده‌ی آن کتاب، گمان میبرد که این ضمیمه نیز نوشته‌ی نادرمیرزا است. این قلمزن نسخه‌یی از رساله‌ی تألیفی اسکندر قوریانس ارمنی را در اختیار دارد.

۳۳. این قلمزن، بیشتر اسناد و مدارک، و سه تألیف مستقل، مربوط به طغیان شیخ عبیدالله کرد را فراهم آورده و امیدوار است فرصت آن را بیابد که در این زمینه، تألیفی روشنگر به عرصه‌ی تحقیقات تاریخی ایران عرضه کند. ان‌شاءالله.

۳۴. در تهران ۲/۵ ریال را «دوریال» میگویند و در گویش آذربایجانی نیز «ایکی ریال» ۲/۵ ریال است.

۳۵. پیرزاده‌ی نایینی، حاجی محمد: سفرنامه‌ی حاجی پیرزاده، صفحه‌های ۱۰۳-۱۰۴.

۳۶. پیرزاده‌ی نایینی، حاجی محمد: همان مأخذ، صفحه‌ی ۱۳۱.

۳۷. مجدالاسلام کرمانی، میرزا احمد: تاریخ انحلال مجلس، صفحه‌های ۱۱۶-۱۱۸.

۳۸. صفایی، ابراهیم: «گزارشی از خراسان و شیراز».

۳۹. دیوانبیگی، رضا علی: سفر مهاجرت در نخستین جنگ جهانی، صفحه‌های ۱۰۷ - ۱۰۸.

۴۰. ملکزاده، مهدی: تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، جلد اول، صفحه‌ی ۱۱۳.

۴۱. شیفته، نصرالله: «دستخطهای قبله‌ی عالم».

۴۲. ثقفی (اعلم‌الدوله)، خلیل‌خان: مقالات گوناگون، صفحه‌های ۲۰۴-۲۱۵.

۴۳. رضازاده‌ی ملک، رحیم: حیدرخان عمواوغلی، صفحه‌ی ۱۲۸-۱۳۰.

۴۴. فره‌وشی، علیمحمد: «آزادمردانی که مشعل مشروطیت را برافروختند».

۴۵. سیاح محلاتی، حاج میرزا محمدعلی: خاطرات حاج سیاح، صفحه‌های ۱۱۱-۱۱۳.
نمونه‌هایی دیگر از ظلم دوران ناصری را در صفحه‌های ۳-۱۴ کتاب حیدرخان عمو - اوغلی آورده‌ام.

۴۶. سیاح محلاتی، حاج میرزا محمدعلی: خاطرات حاج سیاح، صفحه‌های ۲۸۰-۲۸۱.

۴۷. سیاح محلاتی، حاج میرزا محمدعلی: همان مأخذ، صفحه‌ی ۵۰۶.

۴۸. ملک‌آرا، عباس میرزا: شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا، صفحه‌ی ۶۶.

۴۹. اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله)، محمدحسن‌خان: روزنامه‌ی خاطرات اعتمادالسلطنه، صفحه ۸۲۲.

۵۰. معیرالممالک، دوستعلی: یاد داشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه، صفحه‌ی ۹.

چندتن از زنان ناصرالدین‌شاه - که بعضیشان را ناصرالدین شاه خاک کرد و بعضیشان ناصرالدین‌شاه را خاک کردند، اینها بودند:

آقاشاهزاده (عابده). اخترالسلطنه. امینه‌اقدس. انیس‌الدوله. اقل‌بیکه‌خانم (ترکمان). بدرالسلطنه. بلقیس. پس‌قلعه‌یی. تورانالسلطنه جمال خانم. جیران (فروغ‌السلطنه). حرمت‌السلطنه. خازن‌الدوله. خانم باشی (دختر باغبانباشی اقدسیه). خانم‌شاهزاده. خاورسلطان. خجسته‌خانم (تاج‌الدوله). خجسته‌خانم (دختر میرزا عبدالمطلب مستشار پستخانه). زهرا سلطان. زینت‌السلطنه. ستاره خانم. سرورالسلطنه. سکینه‌چیزری. سلطان. شکوه‌السلطنه. شمس‌الدوله. شوکت. شیرازی کوچکه. صاحب سلطان. صغراسلطان (وجیه‌الدوله). صفیه (نوری). طوغان‌بی‌بی (ترکمان). عالیه‌خانم. عایشه‌خانم‌یوشی. عفت‌السلطنه. فاطمه. قمر تاج خانم. گلین‌خانم. لیلی یوشی. ماهرخسار خانم.

محبوب‌السلطنه . مرجانه خانم . معصومه . نجم‌السحر . ندیم‌السلطنه . نوش‌آفرین . وقارالسلطنه . هماخانم (والی‌زاده) .

۵۱ . معیرالممالك ، دوستعلی : یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه ، صفحه‌ی ۱۲.

۵۲ . معیرالممالك، دوستعلی : همان مأخذ،صفحه‌ی ۱۱.

۵۳ . معیرالممالك، دوستعلی : همان مأخذ،صفحه‌ی ۱۳.

۵۴ . معیرالممالك، دوستعلی : همان مأخذ،صفحه‌های۱۲-۱۳.

۵۵ . خاطرات اعتمادالسلطنه، از روز شنبه ۲۹ جمادی‌الاول سال ۱۲۹۲ هجری قمری تا روز سه‌شنبه ۱۹ محرم سال ۱۲۹۳ هجری قمری وازروز یکشنبه۱۹ ربیع‌الثانی‌سال ۱۲۹۸ هجری قمری تاروزیکشنبه ۱۴ شوال سال ۱۳۱۳ هجری قمری را شامل است.

۵۶ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)،محمدحسنخان : روزنامه‌ی‌خاطرات اعتماد‌السلطنه، صفحه‌ی۵۳۳ .

۵۷ . بزرگ امید،ابوالحسن : از ماست‌که برماست، صفحه‌های ۳۹-۴۱.

درباره‌ی چگونگی حرمخانه‌ی ناصرالدین شاه،میرزا مهدی‌ممتحن‌الدوله‌ی شقاقی، نوشته است :

« درسرخانه‌ی امین‌الملك چیزها و وقایعی ازخلوت ناصرالدین [شاه]دیدم‌که برای بیان آنها دفتر دیگری‌لازم‌است. به عینه مثل تاریخ وقایع درباریان لویی چهـــاردهم پادشاه فرانسه، وهمان افتضاحات‌که باخاصان سلطنت مینمودند» ! . نگاه‌کنید به :

ممتحن‌الدوله‌ی‌شقاقی، میرزامهدی: خاطرات ممتحن‌الدوله، صفحه‌ی۲۴۲.

۵۸ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)،محمدحسنخان :روزنامه‌ی خاطرات اعتمادالسلطنه ، صفحه های۱۵۰-۱۵۱.

درالمآثروالآثار، نوشته‌ی اعتمادالسلطنه، صفحه‌ی ۱۱، سال تولد اخترالدولـه ، ۱۲۹۸ هجـری قمری‌آمـده‌است. دوستعلی معیرالممالك نیزدریادداشتهایی اززندگی‌خصوصی ناصرالدین شاه، صفحه‌ی ۱۱، مینویسد :

« وجیه‌الدوله [: صفراسلطان] یك دخترآوردمسماة به‌اخترالدوله » .

۵۹ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)،محمد حسنخان: روزنامه‌ی‌خاطرات اعتمادالسلطنه، صفحه‌ی۷۷۸ .

۶۰ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)،محمد حسنخان : همان مأخذ، صفحه‌ی ۷۶۹.

۶۱ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)،محمد حسنخان : همان مأخذ، صفحه‌ی ۷۷۴.

۶۲ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)،محمدحسنخان: همان‌مأخذ،صفحه‌های۱۰۹۶-۱۰۹۷.

۶۳ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)،محمد حسنخان : همان مأخذ، صفحه‌ی۱۱۲۷.

۶۴ . ملکزاده،مهدی : تاریخ‌انقلاب‌مشروطیت ایران،جلدپنجم،صفحه‌های۲۲۴-۲۲۵.

۶۵ . «حسام‌السلطنه، آن وقت ـ به‌عقیده‌ی جمعی ـ رب‌النوع خوشگلی بود»، «حسام‌السلطنه ازخوشگلهای معروف‌آن وقت بود». نگاه‌کنید به :

عارف قزوینی،ابوالقاسم : دیوان، چاپ اول، صفحه‌های ۱۰۶و۱۱۱؛چاپ‌پنجم، صفحه‌های ۱۲۰و۱۲۷.

۶۶ . «عروس ماجرکه اززنهای معروفه‌ی تهران [بود] والآن [: رمضان ۱۳۴۱ هجری قمری][هم]شاید باشد، هرشب بادسته‌ی خود، وقتی‌ازمنزل مظفرالدین‌شاه بیرون میآمد، یکسره منزل نظام‌السلطان [: دهکده‌ی‌گلندوك] را محل راحتگاه قرارمیداد. این‌هم زن غریبی‌است ... مظفرالدین شاه مرحوم، عشق غریبی‌داشت به‌مجلس بزم عروس درشب . عروس‌هم محبت وعلاقه‌ی مخصوصی به‌شاه داشت. در خارج، هروقت بادوستان خود طرف صحبت میشد، قسم راستش به

سرشاه بود. دردربارهرشب هنگام بودن عروس، هنگامه‌ی غریبی‌میشد، که یکی‌ازآنها رابه‌بهت نمونه مینویسم:

اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری ، گاهی امر میفرمود پیشخدمتها و فراشخلوتها را خوابانده ، عروس‌ک . خود را که حقیقتاً پالان پشت‌بر دیواری بود ، میان دهان آنها بگذارد. اغلب محل‌ک . عروس دهن بدبخت ابوالقاسمخان کاشی که‌لقب مختارالسلطنه‌دراواخر گرفته بود واقع‌میشد . این بیچاره هی فریاد میکرد : مظفرالدین ، بر پدرت لعنت ، دیگربس است ، بگو عروس فلان خودش را از دهان من‌بردارد؛ به‌خرج اعلیحضرت نمیرفت . هرچه‌این بدبخت بیشتر فحش میداد، شاه بیشتر کیف میکرد و میخندید». نگاه کنید به :

عارف قزوینی، ابوالقاسم : دیوان، چاپ اول، صفحه‌های ۱۲۰-۱۲۱ ؛ چاپ پنجم، صفحه‌های ۱۳۶-۱۳۷ .

۶۷ . ناظم‌الاسلام‌کرمانی، میرزا محمد : تاریخ بیداری ایرانیان، جلدچهارم، صفحه‌ی ۱۹۰ .

۶۸ . عارف قزوینی، ابوالقاسم : دیوان، چاپ اول، صفحه‌ی ۱۶۵ ؛ چاپ پنجم ، صفحه‌های ۱۸۶-۱۸۷ .

۶۹ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمدحسنخان: روزنامه‌ی خاطرات‌اعتمادالسلطنه، صفحه‌ی۳۱۱.

: المآثر و الآثار، صفحه‌ی۱۱.

۷۰. اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمد حسنخان:روزنامه‌ی‌خاطرات اعتمادالسلطنه ، صفحه‌ی۱۰۵۳.

۷۱. عارف قزوینی، ابوالقاسم : دیوان، چاپ پنجم، صفحه‌های۳۵۰-۳۵۵.

۷۲. عارف قزوینی، ابوالقاسم : همان مأخذ، چاپ اول، بخش تصنیفها ، صفحه‌های ۱۲-۱۳؛ چاپ پنجم، صفحه‌های ۳۵۶-۳۵۸.

برای اطلاع بیشتر از شرح حال تاج‌السلطنه ، که من‌رغبت نقل آن را نکردم ، نگاه کنید به :

حکیم الهی، هدایت‌الله : با من به شهر نو بیایید، جلد دوم، صفحه‌های۲۸-۴۳.

تألیف و تحریر خاطراتی مختصر، در شرح حال و توصیف دربار ناصری ، که ظاهراً در سال ۱۳۳۲ هجری قمری تألیف شده، به تاج السلطنه منسوب است . قسمتهایی از این خاطرات، تحت عنوان « قتل ناصرالدین شاه از خاطرات تاج‌السلطنه»، توسط اسلام‌کاظمیه انتشار یافته است .

ابراهیم صفایی ، در «خاطرات تاج‌السلطنه» ، این مجموعه‌ی خاطرات را، چراکه « شیوه‌ی نگارش آن‌با شیوه‌ی نگارش زمان ما بسیار نزدیك است وحتی افکار و اندیشه‌ها و اصطلاحات آن مربوط به‌دوران‌ما میباشد»، از بن، مجعول دانسته است.

نظرابراهیم‌صفایی‌راچندان‌صائب‌نمیدانم.چراکه‌صادق‌رضازاده‌ی‌شفق‌درسال ۱۳۴۰ هجری قمری-برابرسال ۱۳۰۱ هجری‌شمسی -یعنی هشت‌سال بعدازتاریخ تألیف خاطرات تاج‌السلطنه ، وچهل‌وهفت سال‌پیش‌ازانتشارقسمتی ازآن، درحاشیه‌ی‌تصنیفی‌که میرزاابولقاسم عارف‌قزوینی به‌یادتاج‌السلطنه ساخته، نوشته‌است :

«خانم‌مزبور [:تاج‌السلطنه]ازدختران‌ناصرالدین‌شاه است.در تهران‌شنیدم‌مشارالیها کتابی‌در توصیف‌احوال دربارپدرش تألیف‌ودرآن ازسوائق واسبابی‌که اورابدبخت نموده‌است نیزصحبت‌کرده». نگاه‌کنیدبه : عارف‌قزوینی، ابوالقاسم: دیوان، چاپ‌اول ،بخش تصنیفها صفحه‌ی ۱۲؛ چاپ‌پنجم، صفحه‌ی ۳۵۶ . بعیدنیست‌که‌یکی از معاشرین تاج‌السلطنه، انشای

خاطرات وی‌را تهذیب کرده باشد .

۷۳ . اعتمادالسلطنه(صنیع‌الدوله)، محمدحسنخان:روزنامه‌ی‌خاطرات اعتمادالسلطنه، صفحه‌ی ۶۹۱ .

۷۴ . عارف‌قزوینی ، ابوالقاسم :دیوان ، چاپ‌پنجم ، صفحه‌های ۳۴۳ - ۳۴۷ .

۷۵ . عارف‌قزوینی ، ابوالقاسم : همان‌مأخذ،چاپ‌اول،بخش‌تصنیفها،صفحه‌ی۱۱ ؛ چاپ پنجم ، صفحه‌ی ۳۴۸ .

۷۶ . عضدالدوله ، احمدمیرزا : تاریخ‌نجدی ، صفحه‌ی ۸۷.

۷۷ . نگاه‌کنید به :

عارف قزوینی، ابوالقاسم : دیوان ، چاپ‌اول ، صفحه‌های ۱۰۷- ۱۰۸؛ چاپ پنجم ، صفحه‌های ۱۲۲ - ۱۲۴ .

۷۸ . عارف‌قزوینی ، ابوالقاسم : دیوان، چاپ‌اول ، صفحه‌ی۱۲۴ ؛ چاپ پنجم ، صفحه‌ی ۱۴۰ .

هدایت‌الله حکیم الهی ، در صفحه‌ی ۴۰ جلد دوم کتاب بامن به شهرنو بیایید ، مینویسد :

«محله‌ی قاجاریه ... سابقاً درحکم شهرنو فعلی‌بوده است، وعلت نامگذاریش نیز به‌محله‌ی قاجاریه برای‌آن‌بوده است‌که اغلب‌سردسته‌های آن‌اززنان ...».

و میرحسین یکرنگیان ، در صفحه‌ی ۱۲ کتاب جغرافیای تاریخی ری - تهران ، مینویسد :

«درخارج دروازه قزوین ، محله‌یی به‌نام شهرنو برخلاف سابق افزوده گردید که زنهای‌هرجایی راکه چندسال بود درحدود «قاجاریه» وخیابان «شنی» [: خیابان‌علایی‌فعلی‌در بالای‌خیابان صفی‌علیشاه] مجتمع شده‌بودند ، به‌آن‌محل انتقال دادند» .

۷۹ .ممتحن‌الدوله‌ی شقاقی، میرزامهدی:خاطرات‌ممتحن‌الدوله، صفحه‌های۲۲۰-۲۲۱.

باشگاه ادبیات

۵

«ای مرغ‌سحر، چو این شب‌تار بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نغمه‌ی روحبخش اسحار رفت از سر خفتگان خماری
بگشوده گره ز زلف زر تار محبوبه‌ی نیلگون عماری
یزدان به کمال شد پدیدار و اهریمن زشتخو حصاری

یاد آر ز شمع مرده یاد آر

چون گشت ز نو زمانه آباد ای کودک دوره‌ی طلایی
وز طاعت بندگان خود شاد بگرفت ز سر خدا خدایی
نه رسم ارم نه اسم شداد گل بست دهان ژاژخایی
ز آن کس که زنوک تیغ جلاد مأخوذ به جرم حقنمایی

پیمانه‌ی وصل خورده یاد آر».

«میرزا علی اکبرخان دخو (دهخدا)».

میرزا عبدالحسین‌خان بردسیری معروف به میرزاآقا خان کرمانی، بین کتابخوانان زمان ما، نا شناخته نیست. شرح‌حال و توضیح مجاهدات اورا پیشتر داده‌اند[1]. من ـ لا اقل در این‌دفتر ـ آن‌مجال را ندارم که به همه‌ی جوانب زندگی میرزا آقاخان کرمانی بپردازم.

اما برای آنکه این‌دفتر خالی ازشرح حالی ـ هرچند مختصر ـ از زندگی وی نباشد، نوشته‌ی شیخ محمود افضل‌الملك کرمانی در مقدمه‌ی کتاب هشت بهشت

ـ یکی از تألیفات آیینی میرزا آقاخان کرمانی ـ را درزیر میآورم:

« میرزا آقاخان ، اسمش عبدالحسین‌خـان ، درسنه‌ی ۱۲۷۰ قمری در قلعه‌ی مشیز که درسمت غربی کرمان به مسافت چهارده فـرسخ واقع و از دهات بلوك بردسیر کرمان‌است و در زمان ساسانیان‌احداث شده‌متولد[شد].مسکن پدرو جدش هم درهمان قریه‌بوده . اسم پدرش آقاعبدالـرحیم مشهور به مشیزی، عملش اربابی و فلاحت و از جمله ملاکین کرمان محسوب بوده . پـدر آقـا عبدالرحیم اسمش عبدالحسینخان ازنوادگان چنگیز است و باآقاخان محلاتی همدست بوده . اوقاتی که آقاخان‌در کرمان‌حکومت‌داشته وبعدبنای‌سرکشی را گذاشت‌عبدالحسینخان با او معیت داشت . مادرآقا عبدالرحیم دختر قاضی تهمتن که از موبدان زردشتی بوده ، و مسلمان شده است (قاضی ازبزرگان ملت‌زردشت است و نسب‌اوبه‌کیانیان میرسد) مادر میرزا آقاخان دختر میرزا کاظمخان طبیب و متخلص به مظفر پسر مرحوم میرزا محمد تقی مظفر علیشاه کرمانی که شرح حالات هـر دو را حاجی شیروانی‌درکتاب‌بستان‌السیاحه ومیرزارضاقلی‌خان لله‌باشی هدایت درمجمع‌الفصحاء و تاریخ روضة‌الصفاء و ریاض‌العارفین و نایب‌الصدر شیرازی درطرائق‌الحقایق‌مفصلا نگاشته‌انـد و نسب مظفر علیشاه بـه فاصله‌ی هفت پشت به میرزا ابوالقاسم طبیب کرمانی مصنف کتاب شرایف‌العلاج منتهی میشود.

میرزا ابوالقاسم پدرش از نوابها و شاهزادگان هندوستان است که از حکماء و اطبای عصرخود بوده وبعنوان سیاحت به ایران آمده ، درزمان سلاطین صفویه، و شاه سلیمان ازاوپذیرایی‌کرد و اورانگاه داشت و طبیب مخصوص خـود قراردادو ازخواهرزادگان بهوجه مزاوجت وی‌درآورد . و میرزا ابوالقاسم‌متولد شد و در زیر سایه‌ی وی تربیت یافت تـا اینکه به تحصیل علـوم پـرداخت تا از مشاهیرعصر خودگردید.ازبرایش از خانواده‌ی‌صفویه زن گرفت و پسری‌خداوند به او عنایت‌فرموده ملقب به حکیم شریف بود و اطبای کرمان از نسل وی‌میباشند ومیرزا ابوالقاسم کتابی را که در طب نوشته است به اسم پسر مسمی نموده‌است و شرایف‌العلاجش خواند. زن‌میرزا کاظم‌دخترخواجه‌امین منشی که‌ازنجباء ومشاهیر واعیان کرمان و قبیله‌یی بودندکه‌مشهوربه‌طایفه‌ی منشیها است ودر طرائق‌الحقایق و بستان‌السیاحه درضمن حالات مظفرعلیشاه آقا محمدخان‌کرمانی تفصیل طایفه‌ی منشی‌ها را مرقوم‌است و نسب این‌طایفه بهشیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز منتهی میشود و مذهب تمام این طبقات حقه نعمت‌اللهی بوده است .

از بدو ولادت میرزا آقـاخان علامات هوش و ذکاوت از او بـه ظهور میرسید . زمانی که‌درگاهواره بـود حرکات عجیب ازوی دیـده میشد تا اینکه به زبان آمد ودرسن‌سه‌سالگی‌تفنگی در دست کسی‌دید پرسید که این چه است گفتند تفنگ . گفت برای‌چه خوب‌است، گفتند اسباب شکار است وحرب . باز میپرسد که چه قسم پر میشودو چطور خالی میشود. سوآلهایی‌که در خـود فهم طفل سه

سالـه وچهارساله‌نبود . هرسوآلی که‌میکردجواب اورا بدون‌برهان قبول‌نمیکرد . تامطلبی رابه‌طورصحت و دقت‌نمیفهمیدسکوت نمیورزید . درپنجسالگی‌اورا به‌مکتب بردند . دربدو تعلیم‌چنانچه رسم بود،قرآن مجید را تعلیم میدهند . در مدت‌پنجاه روز تمام قرآن را یادگرفت و دراندك‌زمانی خواندن خط فارسی و نوشتن‌فارسی راآموخت‌که مایه‌ی‌حیرت‌بیننده[گان] وشنوندگان شد.درسن‌هفت‌سالگی به‌تحصیل زبان عربی‌پرداخت.درمدت قلیلی از تحصیل صرف و نحـو و لغات عرب فـارغ گشت . ادبیات را در خدمت آخوند ملامحمد جعفر که از علمای آن عصر بـود تحصیل کرد . فقه و اصول رادرخدمت حـاجـی‌آقا احمد مجتهد تحصیل کـرد. ریاضیات و حکمت الهی و طبیعیات و طب و منطق را در خدمت حاجی‌آقـاصادق که از تلامیذ حاجی سبزواری بود و حکیمی بیعدیل بود آموخت . جزئـی خط انگلیسی را ازمیرزاافلاطون زردشتی یادگرفت ترکی و فرس‌قدیم راهم‌درکرمان تحصیل کرد . «رضوان» را دربیست‌وپنجسالگی تصنیف کرد . کتابـی درهیـأت و جغرافی ایران اززبان انگلیسی به فارسی درهمان اوقات ترجمه نمود.ازخطوط فارسی چهار خط راخوب مینوشت .انگلیسی‌را خـوش وضع تحریر میکـرد .در نقاشی و شبیه کشی عدیل‌نداشت.باانگشت‌نقاشی‌وخطاطی را به نهایت‌خوبی میکرد. در برداشتن‌نقشه و جغرافی و اسطرلاب [ماهربـود] و نقشه‌هـای هندسی رابسیار خوب میکشید . درشعروشاعری تصنیفات‌وی مشهور و نمونه‌ی درجـه‌ی کمالات اواست. هیکل و قیافه و قد وقامت‌و صباحت‌و شجاعت را داشت . نهایت ورع وزهد و قدس را داشت . از اول شباب تاآخر عمرش یکدفعه خلاف تقوی ازوی دیـده نشده . باوجود این‌از عرفا وصوفیه تمجیدات بسیار میفرمود که هرکس آن شیخ مناجات راپیر خرابات گمان کردی . اوصافی‌که در باره‌ی میرزا جوادشیرازی در «قهوه‌خانه‌ی صورت» نوشته شده‌تمام آنها در بـاره و حـق‌وی‌جاری بود . از شنیدن‌صدای تارو طنبور منزجر بود . تا وقت مسافرت به اسلامبول متأهل نشد. با وجود این به نا محرم چشم‌نگشود و به‌حرام دفع شهوت‌نکرد .به هیچ قسم‌مکیف و مسکر آلوده‌نشد. نهایت امانت ودیانت‌را دارا بود . تا اوایل حکومت ناصرالدوله که مقارن‌سنه‌ی ۱۲۹۸ [هجری قمری] بـودبه‌تحصیل و تدریس و تصنیف کتب و رسائل اشتغال داشت تا اینکه در حکومت ناصرالدوله عمل ضابطی بردسیر زمین ماند . و ازجهت‌زیادی عمل مالیات و اجاره‌ی‌خالصه هیچکس اقدام بر قبول‌عاملی نمیکرد . میرزا سید کاظم وکیل‌الدوله که درجه‌ی‌وزارت را داشت میرزا آقاخان را خواست که باید عمل مالیات بردسیر را قبول کنی میرزا آقاخان هرچه‌اباء و امتناع کرد قبول نیفتاد چندروز دنباله‌ی این‌مطلب بودآخرالامر وزیر جـواب داد که‌اگر قبول‌نکنی و مالیات دیوان وصول نشود ناصرالدوله اسباب زحمت تو خواهد شد . باهزارگونه تهدید قبض مالیات بردسیر را از اوگرفته ، میرزا آقا خان هم چون هرگز در این‌قسم امورات خودرا دخیل نمینمود به سه نفر ازاعیان مستوفیان وسررشته‌داران واگـذارکرد که بروند مالیات راوصول نمایند ، چون

آنها در بردسیر علاقه و بستگی‌داشتندو به عمل مالیات هم بصیر بودند، به‌این لحاظ به آنها واگذاشت. یکی آقا عبدالحسین سررشته‌دار حالیه‌ی فوج قدیم کرمان که‌مشهور بـه قلعه عسکری است و سابقاً کلانتری بردسیر را داشت و مسقط‌الرأس خـودو پدرش هم دربردسیر است ، و دیگری میرزا کوچک‌خان که از اهل قلم و بصیر به عمل‌مالیات بردسیر است بود، یکی دیگر میرزا علی‌اکبر مشهور به بلوچ و سر- رشته دار بردسیربود . آخرسال قریب‌هزارتومان از مالیات کسر و باقیماند. در اوقات ضابطی، میرزا آقاخان به بردسیر نرفت وابداً مداخله درعمل مالیات نکرد و به امورات خود و تحصیل و تحصل مشغول بود . ولی‌آخرسال مطالبه‌ی باقی‌را ناصرالدوله از وی میکرد، چون سهل‌الوصول‌تراز سه نفردیگر بود . ناصرالدوله درمقام مزاح میگفت: بایدمیرزا کوچک‌خان زاری بکند، حساب‌امیرزا علی‌اکبر پس‌دهد، آقا عبدالحسین‌چماق بخورد چون بزرگ و فربه است وپول را میرزاآقا خان بدهد . علی‌ای‌حال ناصرالدوله بنای مطالبه راگذاشت و میرزاآقاخان هـم جواب میداد که من مداخله نکردم و شما ضابطی را مجبوراً گردن من گذارده‌اید و قبض گرفتید. آن سه نفر که مداخله کرده‌اند از خود آنهـا مطالبـه نماییـد . اگـر خـورده‌انـد آنهـا خـورده‌انـد، مـن‌نـه چیـزی خـورده‌ام ونـه چیزی میدهم . در این اوقات خبر اغتشاش سرحد بلوچستان رسید ، ناصرالدوله هم لابداً حرکت به طرف‌بلوچستان نموده در یک‌منزلی کرمان که مسمی به ماهان استفرودآمدندواین[: ماهان]سمت جنوبی کرمان‌و به‌مسافت‌هفت‌فرسخی کرمان‌است. بسیار جای‌خوش آب‌و هوایی است که در تمام ایران مشهور، و باغ بسیار خوبی هم ناصرالدوله در همان جا ساخته است که تفصیل وضع‌آن خیلـی است . مجملا میرزاآقاخان هم به همراهی ناصرالدوله تا ماهان آمدکه‌مشایعت نموده ، درضمن هم قراری برای کار خود بگذارد . بعداز دوسه روز توقف درمـاهان یکروز در اطاق وزارت میرزاآقاخان‌بامیرزاسیدکاظم‌وزیر بنای جواب وسوآل را میگذارد، تااینکه‌وزیرحرفی‌میزند که به‌طبع‌میرزاآقاخان گران‌میآیدبنای‌بد گفتن رابه وزیر میگذارد . آخرتغیر به‌فحش‌میکشدفحش‌زیادی به‌وزیر میدهدواز‌مجلس‌پامیشودوبیرون میآید. وزیرهم به‌ناصرالدوله‌عارض‌میشود، ناصرالدوله‌امیرآخوررا مأمور میکندبرای وصول باقی . امیر آخور حسب‌الحکم‌با میرزاآقا خان به‌کرمان معاودت میکند. بعـد از ورود، رفقایش بر اتفاق ماهان ومأموریت میرآخـور مطلع میشونـد. ازآن‌جمله محمدجعفرمیرزا که آن‌اوقات ریاست تلگرافخانه‌ی کرمان را داشت بود، دیگری حاجی شیخ‌احمد پسرآخوند ملامحمدجعفر که رفیق شفیق و یار غار وی بود و به مصاحبت او به اسلامبول رفت و بعداز آن در تمام مواقع همدست تا اینکه به مرافقت یکدیگر در تبریزشربت شهادت را چشیدند ، بود . بالجمله از این قبیل اشخاص به میرزا آقاخان گفتند که ناصرالدوله معـزول است و بعد از

مراجعت از سفر بلوچستان بایدبرودتهران. اگر اسبابی فراهم بیاید که این‌پول را حالا ندهی‌بعد از این برای ناصرالدوله ممکن نیست که بتوُاند بگیرد. فرضی که برایش تصویب کردند این بود .

عبدالمظفر خان برادرش هم این‌خیال حضرات را تصویب نمود.ظاهراً همگی از میرآخور تمنای مهلت کردند که چندروزی تأمل نماید تا اینکه میرزا آقاخان برود بردسیر که محل‌ضابطی و علاقه‌ی اربابی و بستگی‌او است و در آنجا پولی رواج بدهی و باقی را به تحویلخانه‌برساند. قرار بدین‌منوال شد و بطرف بردسیر حرکت کرد ،با عبدالمظفرخان برادرش. بعد از ورود به بردسیر شب‌سوم قریب به سحر به عنوان شکار سوارشده پس از مهاجرت ازکرمان از راه یزدبه اصفهان رفت و در دستگاه حضرت والاظل‌السلطان‌بدرجه‌ی‌ایشك آقاسی نائل‌شد .

حاج‌شیخ‌احمدپسرمرحوم‌آخوند ملامحمدجعفردراصفهان به‌اوملحق‌شد. باهم به‌تهران رفتند.در تهران باامراء و اعیان معاشرت نموده،اغلب امیرزاده‌ها و بچه شاهزاده از قبیل پسرهای رکن‌الدوله را به‌طرز تازه ادبیات درس میدادند . در تهران مرحوم میرزاآقاخان املاك‌مورثی خودش‌را که تخمیناً پنجاه‌هزار تومان میشد درسالی‌چهارصد تومان به میرزا شیخعلی خان منشی سفارت انگلیس اجاره داده، اوهم مأموری به‌کرمان فرستاد . والده و برادرش به‌مصالحه نامه‌ی جعلی متمسك شدند که تمام آنچه مرحوم آقا عبدالرحیم‌داشته است به والده‌ی ایشان مصالحه‌کرده است . از اینجهت مرحوم میرزا آقاخان را از ترکه‌ی پدر محروم ساخته‌تا امروزه‌مابین مادر مرحوم میرزاآقاخان وعبدالمظفرخان سرتیپ‌برادرش درباب ترکه‌ی مرحوم آقا عبدالرحیم تنازع واقع‌شده هردو مقرند که‌آن مصالحه نامچه‌مجعول بوده . پس‌از توقف هفت‌هشت ماه‌در طهران به‌هوای سیاحت خارجه از راه‌رشت‌وبادکوبه‌باآقامیرزاعبدالخالق‌خان‌همدانی که‌سابقاًهم به‌اسلامبول‌رفته بود به‌اسلامبول‌رفتند. بعدازدوسه‌ماه‌توقف‌میرزاعبدالخالق‌خان‌راوداع گفتندو به‌عزم دیدار صبح ازل افندی‌به قبرس‌رفتند. دوماه هم درقبرس بودند امر مواصلت مابین دختر بزرگ ازل افندی‌با مرحوم میرزا آقاخان و دخترکوچك ازل با حاجی شیخ احمد صورت پذیرفت و متأهلابه اسلامبول معاودت کردند . پس از اندك زمانی بنای ناسازگاری ما بین ایشان اتفاق افتاد، هردو خانم‌به جزیره عودت نمودند . مرحوم میرزاآقاخان با حاجی‌شیخ‌احمد که معروف به روحی افندی بغدادی‌شده [بود] از اسلامبول مهاجرت‌کردند . روحی افندی به طرف بغداد رفت و ازبغداد به حلب‌آمد . مدتی باقنسول ایران درحلب بود . از حاجی محمدخان رییس شیخیه که به‌مکه میرفت استقبال شایانی نمود . از اینجا به توسط مراسلات عمل ازدواج‌او استحکام یافت و قرارشدکه بامرحوم میرزاآقاخان به اسلامبول معاودت نمایند ودو خانم (زنهای‌ایشان) در اسلامبول‌به ایشان ملحق شوند. امامرحوم‌میرزا آقاخان ازاسلامبول به شام رفت ومدتی در دمشق بود وکتاب «رضوان» را دراین مسافرت نوشت و بعد ازمخابره با روحی افندی به اسلامبول عودت نمودند و

خانمهای ایشان نیز به ایشان پیوستند . مرحوم‌میرزا آقاخان چندی با مرحوم میرزا حسنخان‌جنرال‌قنسول ایران در ایام سفارت میرزا محسن‌خان معین‌الملك، به سفارتخانه میرفت .

پس‌ازمدتی [میرزاآقاخان‌با]مرحوم میرزا حبیب‌الله اصفهانی که از فحول ادبای عصرخودبود آشناشد وبا اوبه‌معیت روحی افندی به ترجمه‌ی «حاجی بابا» از فرانسه به فارسی- هرسه نفر - پرداختند[۲] ، و مدت دوسال‌مرحوم‌میرزا آقاخان در منزل میرزا حبیب اغلب اقامت‌گزین‌بود وبه تصحیح تصنیفات وتألیفات مرحوم میرزاحبیب که‌ازترکی و فرانسه به‌عربی و فارسی ترجمه‌کرده و ازفارسی و عربی به ترکی وفرانسه ترجمه‌نموده مثل‌کتاب «بیان» سیدباب ،و سایرکتب پرداخت . سپس مرحوم میرزا آقاخان به اداره‌ی روزنامه‌ی « اختر» رفت و در ماهی دوازده لیره گرفته افادات خودرا در روزنامه‌ی اخترمینوشت و هفته‌یی پنج روز به مدرسه‌ی ایرانیان رفته‌درس فارسی وعربی میداد و ماهی هشت‌لیره‌اجرت میگرفت و دراین مدت ترکی اسلامبولی راتکمیل‌کرد و فرانسه راتحصیل فرمود، ولی به فرنگستان نرفته بود . اما روحی افندی در اندك مدتی تکمیل ترکی و تحصیل فرانسه واکمال عربی حجازی را فرموده به‌تدریس ترکی و فارسی به عربها و اروپاییها و ترکهابرخاست‌و در ماه تاسی لیره‌دخل اوبود . پس ازچهار سال‌گذشتن با این منوال در اسلامبول سید جمالدین معروف برحسب خواهش سلطان‌عثمانی ازلندن به اسلامبول آمد ودر مهمانخانه‌ی دولتی مهمان بود.حضرات با او مراوده نموده شیفته‌وفریفته‌ی گفتار اوشدند . اما مرحوم میرزا آقاخان‌اغلب وضع محاجه ازبرای کشف مجهولات خودعقاید تصوف وحکمت ملاصدرا و شیخ احمد احسایی را که خدمت مرحوم حاج سید جواد کربلایی که از حروف حی سید باب بود و سه سال در کرمان اقامت داشت تحصیل‌کرده بود- با مرحوم‌سید جمال‌الدین مناظره مینمود و «هشت‌بهشت» و «قهوه‌خانه‌ی صورت»را در این ایام نوشت و با میرزا ملکم خان کمال دوستی واتحاد و مراسلات را داشت . الحاصل سلطان عثمانی به خیال اتحاد مذاهب مختلفه‌ی اسلام افتاد و از سید جمال‌الدین خواهش نمود به علماء شیعه که در ایران و در عتبات عالیات هستند بنویسد وایشان را به اتحاد دعوت کند .

مرحوم‌سیدجمال‌الدین‌درجواب گفته‌بودند که‌این‌مسأله‌ازبرای‌دولت‌اسلامیه کمال‌اهمیت را دارد وامروزه مسلمانهای کره‌ی زمین زیاده‌ازششصدکرورند. اگر عقد اتحاد واخوت مابین اینان منعقد شود هیچ‌دولت و ملتی برایشان غالب و فائق نیاید.من،اگرقوه‌ی‌سلطنتی ومصارفی که ازبرای این مسأله لازم است شخص‌خلیفه برعهده بگیرد ، میتوانم این‌مسأله‌ی بزرك‌رابه‌دستیاری جمعی دانایان ملت پرست انجام دهم.

سلطان‌عثمانی‌تعهدات‌والزامات دراین‌نمود .مرحوم سید،انجمنی‌ازادباءو

دانشمندان ایرانی وسایرشیعه‌ها که دراسلامبول بودند تشکیل فرمود. این انجمن از دوازده نفر متشکل بود: نواب والاحاج شیخ الرئیس ، فیضی افندی معلم ایرانی ، رضا پاشاشیعی ، سید برهان الدین بلخی ، نواب حسین هندی ، احمدمیرزا که تازه از ایران به اسلامبول آمده بود ، حاج میرزاحسن خان جنرال قنسول ایران ، مرحوم میرزا آقاخان ، احمدروحی افندی ، برادرش جدی افندی کرمانی[۳]. عبدالکریم بیك و حمیدبیك جواهری‌زاده‌های اصفهانی. پس‌ازانعقاداین‌مجلس به‌ریاست مرحوم سید، آن مرحوم خطابه‌یی بدین مضمون قرأت فرمودند که امروزه مذهب اسلام که به‌منزله‌ی کشتیی که ناخدای اومحمدبن‌عبدالله علیه‌السلام‌است وتمام مسلمانان کشتی‌نشینان این کشتی مقدسند ویومناهذا این کشتی دچارطوفان و مشرف برغرق‌استو اهل کفروزندقه ازهر طرف در این کشتی رخنه کرده‌اند، آیا تکلیف کشتی‌نشینهای چنین کشتی که مشرف برغرق است وسکنه‌ی‌اوآماده‌ی هلاکتند چیست ؟. آیانخست باید درحفظ وحراست ونجات این کشتی ازطوفان وغرق بکوشند یادر مقام نفاقو اغراض شخصی و اختلافات جزیی، درصدد خرابی کشتی وهلاك یکدیگر برآیند؟. همه‌یکزبان ویك‌رأی جواب دادند که نخست حفظ بیضه‌ی اسلام ونجات‌این کشتی مقدس ازغرقاب. فریضه‌ی‌ذمه‌ی‌هرمسلمانی است.

پس‌سیدفرمود هر کس هرآشنایی ، هر دوستی در ایران و عتبات عالیات دارد عموماً و به علمای مذهب شیعی ـ خواه درهندوستان خواه درایران وعربستان خواه در بلخ و ترکستان ـ خصوصاً ، رأفت و رؤفت سلطان بزرك اسلامی رادرحق تمام‌مسلمانان صاحب هرعقیدت وهرطریقه که‌باشندبنویسید واگر علمای شیعی دراین اتحاد اسلامیه اتفاق فرمایند هر کدامی‌رادرخورشأن خودموردالطاف خاصه وشهریه فرمایند وهمان‌حسن‌سلوك که‌نسبت به‌رعیت خویش‌دارد قدغن فرماید درمکه‌ی معظمه ومدینه‌ی منوره مأمورین عثمانی درحق‌رعیت ایرانی مرعی دارندو عتبات عالیات را درازاء این اقدام بزرك علمای اهل‌تشیع به‌دولت‌ایران عطافرماید. اهل انجمن همه‌تعهد کردندنوشتن این‌مکاتیب رابه‌همین‌مضامین ،ومجلسی اختتام پذیرفت وقریب چهارصد مکتوب به‌اطراف نوشته شدوراپرت این انجمن به‌حضور سلطان عثمانی‌داده شد. اظهارکمال امتنان را ازاهل انجمن‌نموده بود .پس ازشش ماه قریب دویست عریضه ازطرف علمای شیعی عربیاً وفارسیاً بابعضی تحفوهدایای عتیقه توسط سیدجمال‌الدین به‌حضور سلطان فرستاده بودند. مرحوم سیدمقررداشت که این عرایض را فرداً فرد، اسماًو رسماً از فارسی‌وعربی به‌ترکی ترجمه کردند و همه رابه‌حضور سلطان برد .خلیفه‌ی عثمانی به اندازه‌یی‌از دیدن و خواندن این رقعه‌ها خرسند شده بود که مرحوم سید را درآغوش کشیده روی‌وی رابوسید و به‌او گفت‌چون پاره‌یی درمذهب تسنن تعصب‌دارند وعقب دستاویزی میگردندکه‌مرا به‌مذهب تشیع متهم‌سازندبهتر آن‌است اجرای‌این‌مقصد مقدس رابه‌بابعالی‌وصدارت

عظمی محول‌سازیم. محرمانه شیخ‌الاسلام راباخویش‌همدست وداستان نمایم ،اراده‌ی سنیه براین تعلق پذیرفت وامرهمایونی‌به‌بابعالی‌رفت وجدی افندی را مأموررفتن عتبات ساختند که او روحیات و شؤنات علمای عتبات را تحقیق نموده به بابعالی راپرتدهد.دراین‌گیرودار یکی‌ازنوشتجات عتبات عالیات به‌دستمیرزامحمودخان قمی قنسول بغداد افتاد .آن‌نوشته رابا کمال آب‌وتاب درلف عریضه‌یی به‌حضورشاه ایران‌ـ ناصرالدین‌شاهـ فرستادکه سیدجمال‌الدین‌افغان درصدد تسلیم مملکت‌ایران به‌سلطان عثمانی برآمده‌و به‌این عنوان اتحاد اسلامیه. اغلب علماء را با خود مع نموده وعماً قریب فتنه‌یی بزرك خواهدشد .

ناصرالدین‌شاه ازاین راپرت متوحش‌گردید. بـه‌میرزا محـمود خـان علاءالملك طباطبائی که سفیر اسلامبول بود فوراً تلگراف نموداشخاصی‌که همدست وهمداستان این‌مسأله‌اند به هر قسم بتواند متهم‌نموده به‌ایران بفرستد.

علاءالملك هم به‌واسطه‌ی‌نفار وخصومت وکینه‌یی که‌ازحاج میرزاحسنخان جنرال قنسول‌ومرحوم میرزاآقاخان ـ به‌واسطه‌ی‌بی‌اعتنایی‌ایشان وگفتن و نوشتن الملك» ومراوده با مرحوم‌سید ـ داشت عقبدست‌آویز وبهانه‌میگشت کـه‌بلکه بتواند کینه‌ی خودرا از ایشان بگیرد ، موقع را مغتنم شمرده وبا محمودپاشامدیر ضبطیه که‌بمنزله‌ی کلانتر اسلامبول بود بساخت ووی‌راباین وعده بفریفت که‌من نشان بزرك دولت ایران را برای تو خواهم خواست ، ودرعوض این‌اشخاص که فراریهای ایرانند وبه ضلالت ایران سخن میگویند ودر مقام خرابی اساس سلطنت ایران برآمده‌اند هرچه ازارامنه به‌خاك ایران‌فرارکرده یابکند به‌شماتسلیم‌میکنم. محمودپاشامجهولانه راپرتی‌به حضور سلطان براین‌خدمت بزرگ که‌استردادارامنه‌ی فراری ایران باشد داد. درجواب اراده‌ی سنیه‌ی سلطانی صادر شد که‌رعیت‌ایران را اختیار باسفیر ایشان است ...

یکماه به‌نفی وطرد مرحوم میرزا آقاخان و روحی افندی مانده بود که خانمهایشان ایشان را از قبرس‌برای دیدن دعوت‌کردند واین دوخانم (عیال‌روحی افندی صاحب دودختر یکی‌چهارسالهموسومه به‌عالیه خانم ودیگری سمامهموسومه به متعالیه خانم بود وعیال مرحوم میرزا آقاخان درسه‌سال قبل‌پسری داشت درشت اندام، ودر وضع حمل به‌واسطه‌ی ظرافت وخرد اندامی خانم از اوفوت شده بود) هردو به‌جزیره رفتند . مادامی‌که آنها دراسلامبول‌بودند دریك منزل مینشستندولی مرحوم میرزا آقاخان برای فراغت خاطر منزل خود را بعدازرفتن‌ایشان‌درجوار منزل اول قرارداد واوقات شبانه روزی‌خود را دراتمام تصنیف‌کتاب «هشت‌بهشت» وتألیف«نامه‌ی سخنوران»ـ کهمثل‌مجمع‌الفصحاء تذکره‌ی‌شعرابود ازروی‌کتابخانه‌ـ های اسلامبول تألیف کـرد وایـن کتاب چندجزوی از اوهست اماناقص بـودکه

وی را نفی کردند ـ وهم «تاریخ نشری ایران» درآن اوقات اختتام پذیرفت و نسخه‌ی او برمرحوم سید عرضه شدخیلی تحسین فرمود و هم‌چند جزوی از ترجمه «تلماك» فرانسه را مرحوم آقا خان بسیار منشیانه ترجمه کرده بودکه آن جزوه‌ها را با پاره‌یی تألیفات خود از اسلامبول در ایام توقف طرابوزان خواست و معلوم نشد این کتابها وقت حرکت ایشان به‌ایران چه شده است . وهم مرحوم میرزاآقاخان به‌همدستی میرزا حسنخان کتابچه‌یی درباب خریداری فارسیهای هندوستانی مملکت اهواز وخوزستان را از شاه ایران ازبرای آبادکردن وتوطن اصلی وعودت نمودن نوشته بود که ایشان را ترغیب و تحریص به وطن ایران کرده بودند ، به‌هندوستان فرستادند ...

باری درماه رجب ۱۳۱۲ [هجری‌قمری] یکنفریاورنظامی بایکنفرپلیس صبحگاهی به منزل روحی افندی‌آمدند وازجدی افندی، برادرش تحقیق حال اورا کردند . او جواب دادکه وی ازبرای تدریس مدیر کمپانی آب رفته است. اصرار کردندکه‌درب‌را بگشایید. جدی‌افندی ابا نمود، تابالاخره رفتندو کدخدای محله را آوردند که امر مهم دولتی است ، اگردرب را نگشایی گشوده خواهد شد . وی درب راگشود . ایشان داخل شده گفتند ازطرف دولت مأموریم که نوشتجات شما را به اداره‌ی تفتیش بریم و تمام مکتوبهاو نوشته‌هایی که‌از ایران آمده بودگرفته در دستمالی بسته با مهرولاك جدی افندی بردند .

جدی افندی به‌منزل میرزاآقاخان رفت، دید نوشتجات او راهم جمع کرده‌اند وباخودش برده‌اند . تاشب خبری از روحی و میرزاآقاخان نشد . جدی افندی به‌اداره‌ی ضبطیه رفت‌وآنچه‌تحقیق نمود ازایشان خبری نگرفت . قریب به صبح بابرادر کوچکش شیخ‌ابوالقاسم به‌منزل برگشت. دوساعت‌ازآفتاب‌رفته‌به‌منزل جواهری زاده‌ها رفت وشرح ماجرارا به‌ایشان گفت. ایشان وی‌را به‌سفیر ایران حوالت کردند واو دوباره به‌منزل مدیر ضبطیه رفته اجازه‌ی ملاقات میخواست که دراین بین مرحوم میرزا آقاخان را دیدکه‌بایکنفرمأمور ـ پریشان حال ـ به‌اطاق مدیر رفت . بعد از چند دقیقه ، بیرون‌آمده ، مأمور وی را به مدیر نفی و طرد سپرد جدی افندی دراین بین از مرحوم میرزا آقاخان هر چه سوآل نمود که تقصیر شما چیست وبا شما چه‌معامله‌کردند، ابداً جواب نداده سری حرکت داده بامدیر ضبطیه بیرون رفت . پس ازلحظه‌یی مدیر جدی افندی را به خلوت‌خواست واز وی تحقیق نمودکه شما چند برادرید وهرکدامی کی به‌اسلامبول‌آمده‌اید و اینجا مشغول چکارید . پس از شنیدن جواب ، جدی افندی از او سوآل کرد که آیا روحی‌افندی برادرمن درکجا است ، تقصیر او ومیرزا آقاخان چیست‌که آنها را به‌ضبطیه آورده نگاهداشته‌اند . جواب‌دادکه در باره‌ی این دونفر و حاج‌میرزا حسنخان ، بعضی راپرتها به « بابین » داده‌اند . و آنها را محض

استنطاق و تحقیق به ضبطیه آورده‌ایم . امیدواریم این دو سه روزه رفع اشتباه از اولیای دولت شده و بیتقصیری آنها محقق گردد . شما آسوده باشید ، البته از طرف دولت کمال مرحمت درحق آنها مبذول خواهد شد . جدی‌افندی اصرار نمود که بابرادرش ملاقاتی نماید مدیر ضبطیه جوان کردی راکه فارسی میدانست بااو همراه نمود... در محبس عمومی روحی‌افندی...جدی افندی رادلداری داده که آسوده باش هیچ‌طوری نیست نوشتجات ماراکه ممهور به مهر توبود اینجا آورده‌اند و از اینجا به دربار برده‌اندکه تفتیش نموده پس‌ازآنکه دیدند کلمه‌یی برضد دولت‌عثمانی در آنها نیست البته جبران رفتار ناگوار راباما خواهندکرد . جدی پرسید که‌از میرزا آقاخان وحاجی‌میرزا حسنخان چه خبردارید؟. روحی افندی جواب دادکه مگر آنهارا هم گرفته‌اند ؟. جدی گفت بلی. خلاصه بعداز یکساعت گفتگو که‌این دو برادر با هم کردند جدی برخاست که بیرون آید روحی گفت خوب است سفیر ایران را ملاقات کنید و باو اطلاع دهید .

جدی افندی به سفارتخانه‌ی ایران آمد و از علاء الملك سفیر رخصت ملاقات خواست‌ودرسالن بزرك براو وارد شدکه با اوانس‌خان ارمنی‌مترجم سفارت باهم بودند باکمال احترام از جدی پذیرائی نمود . پس‌از طی تعارفات رسمی ، جدی افندی خود وبرادر وخاندانش را درکرمان معرفی نمود و پاره‌یی نوشتجات رجال دولت‌ایران و عثمانی راکه با روحی‌افندی مکاتبه کرده بودند ارائه داد . آن وقت عنوان نمود که از دیروز به این طرف روحی افندی و آقاخان کرمانی وحاج میرزاحسنخان رامدیرضبطیه‌به حبس‌برده. نخست، علاءالملك تجاهل نمود، سپس‌که جدی افندی‌ازدر دادخواهی برآمد سفیر گفت اینها رابرحسب حکم‌دولت ایران‌به‌ایران‌خواهند برد، اماچون‌حاجی‌میرزاحسنخان نسبت‌به شخص‌من‌بی‌اعتنایی کرده وازمن دیدن ننموده‌اند واسم‌مرا به‌نام‌حیوانی در مکاتیب خود نوشته‌اند باید تنبیه وتأدیب شوند، بلکه سیاست شوند . اما آقا شیخ احمد چون ازمن دیدن‌کرده واز خاندان علماء است ومن از وی بدی نشنیده‌ام اینك به میرزاعلی اصغر خان صدراعظم ایران سفارش دربیگناهی او مینویسم ودر ورودآنها به‌خاك ایران‌خلاصی حاجی‌شیخ‌احمد را ازخاك پای همایونی‌استدعا میکنم. پس برخاسته وبه‌این‌مضمون عریضه‌یی به صدراعظم نوشت‌که :«شیخ‌احمدکرمانی‌پسریکی ازعلمای‌بزرك‌کرمانی است و ابداً تقصیری براو نیست. ازخاك پای‌همایونی استدعا فرمایید که در ورود به خاك ایران او رامرخص‌کنند» . پاکت‌را بسته مهر سفارت نمود وبه‌جدی افندی داد وگفت الآن شما به اطاق تذکره‌خانه بروید ، تذکره‌ی عرض راه را برای خودتان وشیخ ابوالقاسم برادرتان گرفته زودترخود را به تهران برسانید که‌پیش ازاینکه حضرات رابه‌خاك ایران ورودبدهند شماشیخ‌احمد رامستخلص‌کنید. جدی افندی تذکره‌یی به اسم خود وشیخ ابوالقاسم گرفته به منزل مراجعت نموده همه

روزه علی‌القوالی با همان جوان‌کرد به منزل‌روحی‌افندی میرفت. روز یازدهم که ازمحبس بیرون‌آمد، باشخص تبریزی‌علی‌اکبرپوست‌فروش‌که عموی اونوکرسفارت ایران بود ملاقاتی نمود . علی‌اکبر به اوگفت عصری حضرات را به ایران تبعید میکنند . جدی افندی باور نکرده احتیاطاً امروز بعد از ناهار دوباره بـه محبس برگشت. به اطاقی داخل‌شد که هر سه نفر روحی افندی و مرحوم میرزا آقاخان و حاجی میرزا حسنخان با مأمور نفی‌نشسته بودند . از دیدار ایشان بسیار مسرور گشت‌وگمان کرد امروز حضرات رامرخص میکنند . بعـد از نشستن مـرحوم میرزا آقاخان از مأمور پرسید آیا تکلیف مادونفر چیست ؟. مأمور باکمال‌آرامی جواب دادشما و روحی افندی نیز باحاجی میرزا حسن‌خان باید ازاسلامبول بـا کشتی‌حسین‌پاشایی که از کشتیهای مخصوص‌دولتی است‌به‌آنجاکه‌شمارا میبرندبروید. جدی افندی باکمال پریشانی به منزل ازبرای تدارك سفر هـولناك این سه نفـر برگشت وبه فاصله‌ی یکساعت مسافت دو فرسخ راه را طی‌نمود ویکساعت تدارکات سفری را از قبیل لباس وپاره‌یی‌ملزومات‌دیگرفراهم‌کرد. باشیخ ابوالقاسم‌برادرش به‌کشتی‌حسین پاشایی رفت. دروقتیکه اجماعی ازحضرات ارامنه وژن ترکی بیباك با خویشان و کسان و دوستـان و عیـال و اولاد خـویـش وداع میکـردنـد معلوم شد که ایشان نیز همسفران حضراتند . هنگامه‌یی که‌کسی نتواند شنیدنش ، برپا بود .

باری،[جدی‌افندی]حضرات رادره‌سنکلاس،۴متصل به‌سالون‌کشتی ملاقات کرد .پس‌ازملاقات،تدارکات سفرراتحویل داده‌بادلی‌افسرده وخاطری‌پژمرده‌عودت نمود . در وداع حاجی‌حسنخان از وی خواهش‌کرد که‌قیمت قالیچه‌ی‌اورا حاجی حبیب تاجر تبریزی به ارض روم بفرستد. معلوم شد که حضرات را از راه ارض روم به ایران میفرستند . روزدویم سیدجمال‌الدین‌که شش ماه بودحضرات‌ازاوقهر بودند نزد جدی افندی آدمی فرستاد که هیچ وحشت نکنید تلگـراف همایون بـه طرابوزان رفت که حضرات را محترماً عودت دهند .این‌مژده به‌جدی افندی وقتی رسیدکه دلالهای‌حراح بااسبابهایی که‌خریده‌بودند ازخانه‌ی روحی بیرون میرفتند. خودش خدمت سید رسید ، سید فرمود سفیر شریر ایران بـه‌اشتباه کاری حضرات را نفی‌کرد . من‌ازسلطان ملاقات کردم وبه اوگفتم‌که اشخاصی‌که خدمات نمایان به امیرالمؤمنین در اتحاد مسلمین‌کرده بودند دیروزازبرای‌حبس ابدی، یا اعدام، سفیرایران باکشتی‌دولتی‌عثمانی به‌ایران‌فرستاد. بسیارمتأسف‌شده‌قسم‌یادکردکه‌با بی ـ اطلاعی‌من‌بوده. ناظم‌پاشا راپرتی فرستاده‌است‌که سه‌نفر ایرانی مفسد همه روزه در اسلامبول فتنه میکنند ، اراده‌ی سنیه صادر شود که اینها را به ایـران بفرستند ، منهم اجازت داده‌ام. اکنون به طرابوزان تلگراف میکنم که حضرات را محترماً عودت دهند . تلگرافرا به‌خط مبارك نوشته به‌حاجی‌امین‌جهی نام ، رییس‌خلوت

داد . سید باکمال اطمینان به جدی افندی فرمود : شماآسوده باشیدومبادا چیزی از اسباب حضرات بفروشید . جدی جواب داد فروختهام وعازم ایرانم . سید اورا ممانعت نمود.روز چهارم کاغذ حضرات ازطرابوزان رسیدکه دوشبانه روز متوالیاً برف میبارید روز سیم که ما وارد شدیم مأمور دولتی عثمانی در طرابوزان مارا به مهمانخانه برد وتفصیل مرخصی و معاودت ما را به اسلامبول مژده داد .

سفیرایران به‌بابین رفته‌از سلطان‌استدعاکردکه بیست‌روزدرمعاودت‌تعویق سازندکه اودرانتظار رعایای ایران‌بیشرف نماند. حاجی سیدابوالهدی ومدیرضبطیه وسفیر ایران متحد شدند . درمعاودت حضرات بـه اسلامبول تأخیر میانـداختند تاجدی افندی در اواخر ماه رمضان‌به عبقری‌کوی (قصبه‌ایست سه‌فرسخی‌اسلامبول) رفته تلگرافی معادل ششصد کلمه مفصلا ومشروحاً به ذات شاهانه‌کـرد . روز بعد حاجی علی مابین‌چی در تلگرافخانه‌ی «پیك‌اوغلی» با جدی افندی ملاقات نمود و گفت تلگراف همایونی به طرابوزان رفت که حضرات را برای عید رمضان‌عودت دهند وشهریه وخانه ازطرف دولت به آنها مرحمت میشود .

افسوس که روز بعد سفیر وآن دو شریرناسخ‌این دو تلگـراف را صادر کردند»[5] .

علیمحمدفره‌وشی (مترجم همایون) نوشته‌است:

« دراواخر سال ۱۳۱۲[هجری] قمری، یکی از بستگان من با عیال و دونفر عموهای خود بقصد تشرف‌به مکه‌ی معظمه ، از تهران حرکت‌کردند .من هم‌چون علاقه‌یی بدیدن کشورهای‌خارجی ومخصوصاً زیارت مکه داشتم، بااجازه‌ی پدر ، باآنها همراه شدم . وهمه تصمیم گرفتند که ازراه روسیه به‌اسلامبول‌بروند وازآنجا با کشتی به‌طرف جده عزیمت‌نمایند . درین‌موقع هفده‌سال ازسنین عمر من میگذشت . از تفصیل این مسافرت صرفنظر کرده، و به طور خلاصه مینویسم که‌هرطور بود مابه باتوم رسیدیم وبنابود که‌عصرباکشتی به‌طرف اسلامبول‌برویم. طرف صبح برای تماشای‌این‌بندرتازه‌ساز به‌گردش پرداختیم . درخیابان به‌شخصی برخوردیم که با همسفران ماآشنا بود . این شخص شیخ ابوالقاسم برادر کوچك شیخ احمد روحی بود که از اسلامبول به طرف ایران میآمـد . پس از سلام وتعارف ، باهم درخیابان بقدم زدن پرداختیم و او شرح گرفتاری میرزاآقاخان ورفقایش رانقل کرد و گفت : «فعلا در ترابوزان تحت نظر هستند و علت آن‌هم این‌است :

پس از آنکه علاءالملك ـ سفیر ایراندر اسلامبول ـ آنهارا به‌امـر [میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان] اتابك تـوقیف کرد ، از دربـار عثمانـی

مأمورانی خواست که آنهارا بطرف ایران ببرند و در مرز به مأمورین ایرانی تحویل دهند . سیدجمال[الدین اسدآبادی] از قضیه آگاه شد و از سلطان عثمانی ـ عبدالحمید ـ درخواست کرد که از فرستادن آنها بطرف ایران صرفنظر نماید. سلطان هم به مأمورین خود دستور داد که آنهارا تا اخطار ثانوی تحت نظر داشته باشند».

دراثنای گردش ، ما بقهوه‌خانه‌یی رسیدیم وشیخ ابوالقاسم مارا بصرف چای دعوت کرد . درمدخل این قهوه‌خانه دوسکو در طرفین واقع بود که ما در روی یکی ازآنها نشستیم . درسکوی مقابل ما شیخ ژولیده‌یی نشسته بود . شیخ ابوالقاسم اورا معرفی کرد و گفت : «آقامیرزارضای کرمانی ، وهمسفرمن هستند که به ایران میروند» .شیخ [:میرزارضای کرمانی] هم سری تکان داد و بدون اینکه متوجه ما شود ، دست بخورجین سفری خود برد و شلولی از آن بیرون آورد و با دست مشغول پاك کردن آن شد . رویهمرفته آدم متفکر و مرموزی به نظر من آمد .در این مدت که باشیخ ابوالقاسم مشغول صرف چای و صحبت بودیم ، میرزارضا سر به زیر مشغول پاك کردن شلول بود و هیچ صحبتی با ما نکرد .

خلاصه ، ما طرف عصر به کشتی رفتیم و پس از آنکه ببندر ترابوزان رسیدیم ، کشتی مدت دوساعت برای بارگیری در این بندر توقف کرد و ما هم برای تماشای بندر با قایق به ساحل رفتیم . در حین عبور ، بقهوه‌خانه‌یی رسیدیم که مردم مشغول صرف قهوه وصحبت بودند . یکی از همسفران گفت : آقایان اینجا هستند ،و خواست جلو برود . مقصود او میرزاآقاخان وهمراهان او بود . حاج مصباح که ریاست هیأت مارا داشت او را از شتاب منع کرد و گفت : «اینها تحت نظر هستند . نباید اظهار آشنایی کرد» . ما گردش کنان رفتیم و در گوشه‌یی به عزم صرف قهوه نشستیم .

میرزاآقاخان باشیخ احمد مشغول بازی شطرنج بودند وخبیرالملك هم بتماشای بازی سرگرم بود . همان رفیق ما به عنوان تماشای شطرنج به آنها نزدیك شد . میرزا آقاخان ، همانطور که بصفحه‌ی شطرنج نگاه میکرد ، کلماتی زیر لب گفت و رفیق ما آمد و گفت بفرمایید برویم . در راه گفت که:

«میرزاآقاخان مارا دیده بود. وقتی کمن نزدیکتر رفتم ، مثل اینکه با حریف خود حرف میزند ، بدون اینکه سر خود را بلند کند و متوجه من شود ، گفت : زودتر از اینجا بروید . مبادا مورد سوء ظن واقع شوید . در اسلامبول به خانم من بگویید که برود نزد پدرش وکتابها و نوشته‌های مرا بدهد به ادوارد برون انگلیسی که فعلا در اسلامبول اقامت دارد».

باری ما به کشتی برگشتیم و به اسلامبول وارد شدیم . همسفر ما پیغام

میرزاآقـاخان را به عیالش رسانید . ادواردبرون هم بدیدن ما آمد وازگرفتاری میرزاآقاخان و رفقایش اظهار تأسف کرد »۶ .

وچگونگی شهادت این‌وجودهای عزیز را، میرزا صالح‌خان وزیر اکرم که در همان زمان نایب الحکومه‌ی آذربایجان بوده ، چنین‌نقل کرده‌است :

« یك‌روز محمد علی میرزا ـ که آن ایام تازه ولیعهد شده بود ـ بنده را خواسته ، تلگرافی از مرحوم میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان نمود ، که سه‌نفر مقصر از اسلامبول میآورند . سی‌نفرسواربفرستید در آواجق چالدران که سرحد ایران و عثمانی است ، مقصرین را تحویل گرفته به‌تبریز بیاورند . بنده هم رستم خان قراجه داغی را با سی‌سوار روانه نمود . رستم‌خان قریب یك ماه در سرحد معطل شده ، از حضرات خبری نشد . مشارالیه بدون اجازه به تبریز مراجعت نمود . محمدعلی‌میرزا تلگرافی‌به‌تهران کردکه رستم‌خان یك ماه در سرحدمعطل، و چون از حضرات خبری نشده ، مراجعت به‌تبریز کرده است . ازتهران‌جواب دادند که مقصرین این روزها به‌سرحد وارد میشوند ، معجـلا رستم‌خـان را بـه سرحد مراجعت دهید . مجدداً رستم‌خان را روانه کردیم . بنده هم نمیدانستم که این‌مقصرین کی‌هاهستند وتقصیرشان چیست. دوسه‌دفعه هم ازمحمدعلی میرزا تحقیق کردم، گفت من هم نمیدانم . ولی محققاً میدانسته‌چون ازبنده ظنین بودنمیخواست بگوید ، و از اینجا سوء ظن او که حسن ظن بوده معلوم میشود . حضرات‌را که وارد مرند دو منزلی تبریز نمودند ، محض احتیاط که مـبادا اسباب فـرار یـا استخلاص آنها فراهم بیاید ، اسکندر خان فتح‌السلطان کشیکچیباشی خود را هم با جمعی سوار به مرند فرستاد که در معیت رستم‌خان باهم باشند .

همچنین، چون‌بنده‌نایب‌الحکومه‌بودم‌واختیار محبوسین‌انبار[:زندان] دولتی را داشتم ، حضرات را به من ندادند . خود محمدعلی میرزا خانه‌یی درمحله‌ی ششگلان داشت [که] به جهت ناتمامی تعمیرات عمارت دولتی ، درهمان عمارت و خانه‌ی مخصوص خودمینشست .شبانه بدون اطلاع بنده ، حضرات را وارد نموده، و در خانه‌ی اختصاصی خود حبس نمود که بنده هم نتوانستم آنهارا ملاقات و از وضع‌آن بیچاره‌ها مطلع شوم . دراین بین از پاره‌یی جاها ، لازمه‌ی تحقیقات را محرمانه نموده و در صدد استخلاص آنهابرآمدم . حتی به یکی از قـراولـها ده تومان داده ، قلمدان و کاغذ به حضرات رساندم که از محبس به مرحوم میرزا آقای مجتهد ، پسر مرحوم حاجی‌میرزا جواد آقا وسایر علماء کاغذالتجا نوشته و استخلاص خودرا بخواهند .آنهاهم به علماء کاغذ نوشته ، به توسط همان قراول کاغذها به علماء رسید . بنده خیلی طالب و مایل بودم که باحضرات ملاقاتی‌کنم.

یك‌روز ، وقت غروب ، نمیدانم برای چه‌کاری از دارالحکومه‌به خانه‌ی محمدعلی میرزا رفته ، دیدم تنها در اطاق ، کتابی میخواند . به‌بنده‌هم‌اجازه‌ی جلوس‌داده، گفت : این کتاب را یکی از سه نفر محبوس که اسمش میرزا حسن خان است برای ایران قانون نوشته . کتاب را داد دست بنده . من‌هم چند سطری خوانده، بعد گفت : شما این محبوسین را ندیده‌اید ، جان من ، امشب بـه محبس رفتـه آنهارا استنطاق کنید . گفتم : به‌این شرط میروم که یك‌نفر هم با من بیاید ،[و] خودتان هم درپشت درایستاده، هرچه صحبت میکنیم بشنوید . قبول کرد .محمدعلی میرزا و بنده و اسکندرخان فتح‌السلطان ومیرزا قهرمان خان‌نیرالسلطان رفتیم بـه محبس. خودش [:محمدعلی‌میرزا] پشت در ایستاد . ما سه نفر وارد محبس شدیم. دیدم این بیچاره‌ها تازه از نماز فارغ ، وهنوز خلیلی [:نوعی اسباب شکنجه که پای محبوس را در آن چفت میکردند] را به پایشان نگذاشته و سه نفری صحبت میکنند . فتح‌السلطان ومیرزا قهرمان خان روبه‌روی آنها نشسته ، بنده هم محض این که نمیخواستم محمدعلی میرزا حال ملالت مرا ببیند ، گوشه‌ی‌محبس نشسته، محمدعلی میرزا هم از سوراخ در نگاه میکرد .

فتح‌السلطان ومیرزا قهرمان‌خان با حضرات بنای صحبت گذاشتند .بعد از ربع‌ساعت ، گفتم من‌هم میخواهم با شما قدری‌صحبت‌کنم . گفتند :شما میرزا محمودخان حکیم فرمانفرما هستید ؟ .گفتم :نه ، میبینید که لهجه‌ی من‌ترکی و یکی از نوکرهای ولیعهدم ، قوطی سیگار خودرا درآورده ، بهریك،یك‌سیگار تعارف نموده ، خود هم سیگاری دست گرفته ، مشغول صحبت شدیم . با ایما و اشاراتی که لازم بود ، حضرات جـنس بنـده را شناختند . صحبت از مرحوم آقا سید جمال‌الدین[اسدآبادی] انداختم که در کجا با او آشنا شدید ، گفتند : در اسلامبول برای اتحاد اسلام مجلسی تشکیل شده بود . ایشان رییس بودند ، ما هم از اعضای مجلس،در آنجا آشنا شده‌ایم . بنده صحبت را کشیدم به فواید اتحاد اسلام و نتیجه‌ی آن‌که [به‌شرط تحقق] برای اسلام حاصل میشود . خیلی‌دراین خصوص صحبت کردم . حضرات بنده را خوب شناختند . دیدم این بیچاره‌ها دور نیست بعضی صحبتها کنند که مضر به حال آنها باشد . بنده مخصوصاً صحبت را پرت نموده ، نمیخواستم‌صحبت دیگری‌به میان بیاید . در آخر گفتم که‌ناصرالدین شاه را برای چه کشتند ؟. شیخ احمد گفت : بس که نوشتند دادند دستش و قبول نکرد کشتند. بنده‌پاشدم. شیخ‌احمد گفت . خواهش داریم به قدرنیم ساعتی‌هم‌تشریف داشته باشید که صحبت نماییم . بیچاره‌ها نمیدانستند که محمد علی میرزا پشت در ایستاده و من طفره میزنم. گفتم : چون‌من روماتیسم دارم و هوای زیرزمین‌رطوبی است نمیتوانم زیادتر ازاین بنشینم . گفتند : از ولیعهد خواهش میکنیم که فردا

شب یا پس فردا شب اطاق‌خشکی قرار دهند، شما هم تشریف بیاورید قدری صحبت نماییم . گفتم : چه عیب دارد ، اگر ولیعهد اجازه بدهد حاضرم . همینکه پا شدم ، شیخ‌احمد گفت : میدانی این چه زنجیری است که گردن ما زده‌اند ؟ ، اگر میدانستید این زنجیررا از طلا درست نموده ، روزی یکمرتبه به زیارت آن میآمدید . من هم واقعاً خون به‌سرم زده ، ازحال طبیعی خارج شده بودم ، گفتم: من میدانم اگر بعضیها هم بدانند . همین حرف تا مدتی که در تبریز بودم به‌کلی محمدعلی میرزا از من سلب اطمینان نموده ، ومرا دوچار چه صدماتی نمود . بعد ازاینکه از محبس بیرون آمدیم ، محمدعلی میرزا گفت که استنطاق شما همه از اتحاد مسلمین دنیا وعلمی بود . گفتم : بلی ، در اول استنطاق باید به پختگی حرف زد که طرف مقابل [را] از خود دانسته ، در استنطاق دویم و سویم هرچه دردل دارند ، بگویند .

بنده ، با نهایت افسردگی رفتم منزل ، و همه را در تدارك چاره‌ی استخلاص و نجات آنها فکر میکردم . یکی دو مجلس هم با مرحوم میرزا آقای امامجمعه ومرحوم حاجی میرزا موسی ثقةالاسلام در باب حضرات مذاکراتی به میان گذاشتیم ، که روز اربعین ، مردم را وادار به استخلاص و توسط آنها به تهران نماییم . چندروز از این مقدمه گذشت . صبح زود به من خبر آوردند که حضرات را شب تلف کردند . فوراً بی‌اختیار رفتم نزد محمدعلی میرزا . قبل از اینکه بنده عنوان کنم ، گفت که : شب ، حسینقلیخان عموزاده‌ی امیر بهادر . مأموراً با دستخط شاه از تهران رسید که حضرات را تلف و سر آنهارا به‌تهران بفرستم ، من هم مجبور به اطاعت بودم . گفتم : بنده که نایب‌الحکومه هستم ، اقلا میخواستید به بنده هم بفرمایید . گفت : اجازه نداشتم که قبل‌از وقت به کسی بگویم .

باری ، دو از شب رفته ، درخانه‌ی‌اختصاصی‌خودش- زیر درخت‌نسترن- یکی‌یکی بیچاره‌ها را آورده ، سر بریده ، در صورتیکه خودش[:محمدعلی‌میرزا] هم در بالاخانه نشسته تماشا میکرده ، سر هرسه را بریده ، بعد پوست سر آنهارا کنده ، پرازکاه نموده ، همان شب به توسط حسینقلیخان به تهران فرستاده بود. سرهارا هم فرستاده بود توی رودخانه‌یی که دروسط شهر میگذرد [: مهرانرودکه درتبریز به میدانجایی شهره‌است] زیر ریگها پنهان کرده بودند .

فردای همان شب که بچه‌ها توی رودخانه بازی میکردند ، سرهای بیپوست اززیر ریگ‌درآمده ، به‌بنده اطلاع دادند . فوراً فرستادم سرهارا درجایی دفن نموده ، در صدد پیدا کردن نعش آن شهدا افتادم . معلوم شدکه‌نعشهاراهمان

شب برده ، در«داغیولی »، زیر دیـوار گذاشته و دیواررا هم روی نعشها خراب کرده‌اند . شب دویم نایب عبدالله ـ آدم خود ـ را با چند نفر ـ محرمانه‌فرستادم نعشهارا آورده و سرهارا هم بردند غسل داده وکفن‌نموده ، در قبرستان همان‌محله دفن کردند» ۸ .

*

در میان بیست‌وچند تصنیف و تألیف و ترجمه‌یی‌که به‌میرزا آقاخان‌کرمانی نسبت داده‌شده ۹ ـ به عقیده‌ی این قلمزن ـ جاندارترین ، انـدیشمندانـه‌تـریـن و شورانگیزترین آنها ، رساله‌های « ان‌شاءالله ، ماشاءالله» ، «صدخطابه» ورساله‌ی مشهور به «سه مکتوب» است .

رساله‌ی «ان‌شاءالله، ماشاءالله» تاکنون سه‌بـار چاپ و انتشاریافته است ۱۰ . رساله‌ی «صدخطابه» به‌طور کامل(یعنی یکصد خطابه) تاکنون به‌دست نیامده‌است. نسخه‌هایی که‌شناخته شده ،در اواسط خطابه‌ی چهـل‌ودوم به انتها رسیده است . نوشته‌اند که هجده خطابه از رساله‌ی صد خطابه درهفتگی حبل‌المتین کلکتهٔ چاپ شده است ۱۱ من ندیده‌ام . و اما رساله‌ی مشهور به «سه مکتوب» :

دو رساله میشناسیم که به «سه مکتوب »شهره است :

اولی ، رساله‌یی است از تصنیفات میرزا فتحعلـی آخوندزاده کـه بـه سال ۱۲۸۰ هجری قمری تألیف شده است . این رساله‌را ، میرزا فتحعلی آخوندزاده ، «مکتوبات کمـال‌الـدولـه » نـامیده است و آن سه نـامـه‌یی است‌کـه شاهزاده کمال‌الـدوله‌ی هندی به شاهـزاده جلال‌الـدولـه‌ی ایـرانـی مینویسد ۱۲ .از این روست که رساله‌ی «مکتوبات کمال‌الدوله» بین‌عامه به «سه‌مکتوب» نـامبردار شده است. نامه‌یی‌از شاهزاده جلال‌الدوله در ردعقاید شاهزاده‌کمال‌الدوله به «مکتوبات کماالدوله » ضمیمه شده است .

دراین رساله ، میرزا فتحعلی‌آخوندزاده ، به بسیاری مسائـل اجتماعـی و سیاسی آن روز ایران (و به طورکلی مسلمانان) پرداخته و هرآنچه را که مطـرح کرده ، به باد انتقاد و مسخره گرفته است . ولی این نکته‌شایان توجه و جالب‌دقت است که میرزا فتحعلی آخوندزاده ، همه‌ی ضعفها وعقب‌ماندگیها و بدبختیهای‌ملل مسلمان را به واسطه‌ی قبول دین اسلام میداند . یعنی هریك از مسائل اجتماعی‌و

سیاسی مثل مسلمان را که مطرح میکند ، گریزی به اسلام میزند و راه نجات‌را رهاکردن و دوری‌جستن‌از معتقدات اسلامی میداند ،و او این‌کار را نه لاعن‌شعور، بلکه با آگاهی و نیت حساب شده‌ی قبلی میکند . میرزا فتحعلی‌آخوند زاده، در شرح‌حالی که ازخود نوشته ، پس از شرح ناکامیهایش در ماجرای تغییر خط ، مینویسد :

«پس‌از چندی، به خیال‌اینکه‌سدراه‌الفبای جدید ، وسدراه‌سیویلیزاسیون در ملت اسلام ، دین اسلام وفناتیزم آن است ، برای هدم اساس این دین و رفع فناتیزم ، وبرای بیدارکردن طوایف آسیا از خواب غفلت ونادانی ، وبرای اثبات وجوب پراتستانیزم‌دراسلام ، به‌تصنیف«[مکتوبات] کمال‌الدوله »شروع کردم» ۱۳.

با این بیان ، دریك‌عبارت و با چشمپوشی از جزئیات،رساله‌ی « مکتوبات کمال‌الدوله » نقد اسلام براسلاس نفی آنست .

دومین رساله‌ی مشهور به «سه‌مکتوب» ، نوشته وپرداخته‌ی میرزاآقاخان کرمانی است . این‌رساله را ازبن‌نامی نیست و به غلط به «سه‌مکتوب »شهره شده است ، چه‌تمامت رساله یك مکتوب بیش نیست ۱۴ . سبب شهره‌شدن آن به «سه مکتوب» ، شباهت و یکسانیی است که در شروع رساله و برداشت مطلب‌ونامهای کمال‌الدوله وجلال‌الدوله‌بارساله‌ی«مکتوبات کمال‌الدوله»ی‌میرزافتحعلی‌آخوند‌زاده دارد، و چون‌رساله‌ی «مکتوبات‌کمال‌الدوله » به واسطه‌ی آنکه متشکل‌از سه نامه است‌و به«سه‌مکتوب» شهرت‌یافته ،این‌یکی‌راهم«سه‌مکتوب» خوانده‌اند .وحال آنکه اگر از این‌شباهتهای جزیی بگذریم ،نوشته‌ی‌میرزا آقاخان کرمانی ـ تقریباً ـ دو برابر نوشته‌ی میرزا فتحعلی آخوندزاده ،و بسی جاندارتر و شورانگیزتراز آن است .

کسانی گمان برده‌اند که‌خود میرزا آقاخان‌کرمانی ، رساله‌ی تصنیفی خود را «سه‌مکتوب» نامیده است. لکن این محقق نیست . فریدون آدمیت نوشته‌است:

«چرا میرزا آقا خان ، رساله‌ی خود را به اسم سه مکتوب نگاشته و شروع گفتار میرزا فتحعلی را نیز محفوظ داشته است ؟ ، وحال آنکه به آسانی میتوانست نام مستقلی به آن نهد و برداشت سخن را به سلیقه‌ی خود تغییردهد.
تا وقتی‌که در اینباره توضیحی ازخود میرزا آقا خان نشنیده باشیم ،

تنها پاسخ‌ساده‌ی معقولی که به‌نظر میرسد اینست : پیش‌از اینکه میرزا آقاخان قلم آفریننده‌ی خودرا بدست‌گیرد ، نام سه مکتوب و نویسنده‌ی آن لااقل‌درمیان اهل‌فکر وترقی‌خواهان ایران شناخته شده بود . . . (میرزا آقاخان) آنچه را که نمیتوانست به‌شدت و تندیی‌که دلش میخواست به‌اسم ورسم خود بنویسد،درقالب سه مکتوب معروف پروراند» ۱۵.

رأی‌من جز این است .اولا ، ـ همچنانکه پیشترگذشت. محقق نیست که میرزا آقاخان ، خود ،رساله‌ی تألیفی‌خودرا «سه مکتوب» نامیده باشد تا اینکه‌آن توجیهها مورد پیداکند ؛ ثانیاً، میرزا آقاخان‌برای‌مخفی‌نگاهداشتن نام خود ، لازم نبوده است اسمی از خودیاد کند ، همچنانکه در بسیاری از تألیفات و تصنیفات خود،اسمی از خود یادنکرده است ؛ ثالثاً ، فکرنمیکنم شناخته شده‌بودن رساله‌ی «مکتوبات کمال‌الدوله» (یعنی‌همان رساله‌که به «سه‌مکتوب» شهرشده بود)بین اهل فکر و ترقیخواهان ایران ، میتوانسته پوشش خوبی برای مخفی ماندن نام مصنف ، و یا وسیله‌ی خوبی برای روایی تصنیف میرزاآقاخان‌کرمانی باشد .

به گمان این قلمزن ، قضیه باید این‌طوری بوده باشدکه : میرزا آقاخان کرمانی ، به‌وسیله‌یی ـ که احتمال‌میدهم‌میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله باشد ـ نسخه‌یی از مکتوبات کمال‌الدوله را فراچنگ آورده ، و چون‌لازم آمده بوده که‌نسخه را به صاحبش پس بدهد ـ و شایدهم‌برای ازدیاد نسخ مکتوبات کمال‌الدوله ـ بر آن میشود که نسخه‌یی ازآن را رونویسی کند : مبلغی ازآن را عیناً رونویسی‌میکند، ولی‌به واسطه‌ی‌ضعف تألیفهایی که‌دررساله‌ملاحظه میکندنسبت به نسخه‌ی‌مکتوبات کمال‌الدوله ـ چندان‌ـوفادار نمیماند واصلاحاتی رادرآن روا میدارد . مثلامیرزا فتحعلی آخوندزاده ، در رساله‌ی‌مکتوبات کمال‌الدوله‌آورده است :

«ای‌جلال‌الدوله،قواعد سلطنت‌فرس بسیارزیاد میبود وبرای‌هرامری‌فارسیان قاعده‌ی مقرره میداشتند . نسبت به آن عصر که هنوز علوم و صنایع را ترقی زیاد نبود ، ذکر همه‌ی قوانین ملوك فرس باعث تطویل کلام میشود . احکام پیمان فرهنك بسیار است [و] همه را در این مکتوب درج کردن موجب اشکال‌میباشد.

از نتایج احکام پیمان فرهنك میبود که سلاطین فرس در عالم نامداری داشتند و ملت فارس برگزیده‌ی ملل دنیا بود و بر جهانیان آشکار است که در دورقدیم‌عرصه‌ی‌ملك سلاطین فرس درچه وسعت میبود : ازطرف شمال رودجیحون ودریاچه‌ی آرال و باب‌الابواب دربند ، از طرف جنوب خلیج‌فارس وبحرعمان ،

از سمت مشرق رودخانه‌ی ستلج مابین سند وهندوستان ، از سمت مغرب تاباسفور یعنی بغاز اسلامبول وکنار بحر سفید . بالجمله ، ولایات بلوچستان و افغانستان و کابلستان وغوروسیستان ولاهور و کشمیر و شکارپور و تمامی سندوخیوه‌واورگنج و دشت قپچاق وشیروانات و بابل زمین و بلادحیره ودیاربکروارمن زمین و ولایت سیری‌یعنی شامو حلب ـ همه‌ی این ممالك درزیر اقتدار سلاطین ایران میبود و رعایای ایشان در چه عزت و سعادت میبودند . حیف به تو ای ایران . کو آن شوکت، کو آن قدرت ، کو آن سعادت . عربهای برهنه وگرسنه ، یکهزار ودویست‌وهشتاد سال است که تورا بدبخت کرده‌اند.زمین توخراب واهل تو نادان و ازسیویلیزاسیون جهان بیخبر و از نعمت آزادی محروم و پادشاه تودیسپوت [: مستبد] است . تأثیر ظلم دیسپوت وزورفناتیزم‌علماءبه‌ضعف وناتوانی تو باعث شده وجوهر قابلیت تورا زنك‌آلود وتورا به دنائت طبع و رذالت وذلت‌و عبودیت وتملق و ریا ونفاق ومکر و خدعه وجبن وتقیه خوگر ساخته و جمیع خصایص حسنه را از صداقت وعدالت ووفا وجوانمردی وشجاعت وعلوی طلبی‌وبلند همتی وبیطمعی از طبیعت تو سلب‌کرده وطینت تورا با ضد این صفات ممدوده‌مخمر نموده و یحتمل چندین‌صدسال خواهدگذشت که تورونق نخواهی یافت وبه‌آسایش و سعادت نخواهی رسید وملت تو با ملل سیویلزه شده برابر نخواهد شد . اهل تو فزون از حساب در ممالك عثمانی و روس و افغانستان و هندوستان وترکستان و عربستان و فرنگستان از کثرت ظلم وشدت فقر پراکنده شده ، بیسرمایه ، در کمال ذلت به فعلگی و نوکری روزگار میگذرانند . درهرجا منکوب و خوار و مبتلای انواع مشقتها هستند وقریب به دویست هزار از اهل تو ، ذکوراً و اناثاً . با عیال و اطفال دردست‌ترکمان ، درسخت‌ترین اسیری گرفتار و همیشه با ناله و افغان روزگاربه سر میبرند وکسی به داد ایشان نمیرسد و درخیال خلاصی‌ایشان نمیباشد .

پادشاه تو از پروقری [: پیشرفت وترقی] دنیا غافل‌وبیخبر ، درپایتخت خود نشسته ، چنان میداند که سلطنت عبارتست از پوشیدن البسه‌ی فاخروخوردن اغذیه‌ی لطیفه و تسلط داشتن به مال وجان رعایا و زیردستان بیحد و انحصار ، و رکوع و سجود کردن مردم‌به‌او وایستادن ایشان در فرمانبرداری او مثل‌عبددذیل، وهرگز مقید نمیباشد که در ممالك خارجه بخلاف نیکنامی شهرت دارد و اهالی هر مملکت بیگانه ، وقتی که نامش میشنود ، او را خوار میشمارد ونسبت به‌رعایا و مأمورین او به حقارت نظر میکند و با ایشان مغرورانه رفتار مینماید . پادشاه غیرتمند و صاحب ناموس [را] از چنین سلطنت عار باید داشت و از چنین ریاست بیزار باید شد. ای ایران ، بیچاره فردوسی علیه‌الرحمه هشتصد سال قبل

ازین ، این روز تورا به الهام دانسته [و] از زبان رستم پور هرمزدشاه خبر داده است .

از نامه‌ی رستم که به برادرش نوشته است :

چوبخت عرب بر عجم چیره شد همی بخت ساسانیان تیره‌شد» ۱۶.

میرزاآقا خان کرمانی ، همین تکه‌را به‌این‌صورت نوشته‌است :

«ای جلال‌الدوله ، قواعد و قوانین و دین و آیین پادشاهی فرس بسیار بود وقرارهای گزین آسان بیشمار برای هرکاری معین داشتند وبا اینکه درعصر ایشان به اعتقاد فرنگیان طفل علم جدید و این نور پاك و پرتو تابناك که آنرا «دانش» میخوانندو در این اعصار در اروپا پدید آمده هنوز متولد نشده بود ، اما باز شایان هزار تحسین و آفرین بودند وبه‌نظم ، پادشاهی و استراحت مینمودند و عمر میراندند . مثلا اگر مجلس پارلمانت نداشتند ، رسم ایشان این بود که در امور بزرك دولتی ، مثل اعلان جنك یا قرار قرارداد صلح ، در مملکت سه مجلس تشکیل میدادند . در مجلس اول تمام بزرگان دولت در مستی و سرخوشی تعاطی افکار میکردند و در مجلس دوم در نهایت هوشیاری تذکار همان مینمودند و در مجلس سوم صورت [مذاکرات] این دو مجلس را نگاشته با یکدیگر تطبیق میفرمودند واصلح وخیرواوسط را میزان‌کار خویش‌قرار میدادند .

باری ، ذکر تمام آیین پادشاهی ومملکتداری قدیم ایران باعث تطویل [کلام] است ومختصرش اینکه از نتایج فرهنك ، اورنگ‌پادشاهی مملکت ایران مشهور عالم ، و ملتش افتخار بنی‌آدم بودند.وسعت مملکت به درجه‌یی بود که از کران تابه‌کران اورا آفتاب دریك‌روز نمیپیمود . اینك من‌مختصری‌از جغرافیای قدیم ایران [را] برای بصیرت شنوندگان [!] مینویسم : ایران از طرف شمالش به‌رود جیحون ودریاچه‌ی‌آرال وباب‌الابواب‌دربند [محدود] بود ، از طرف‌جنوب خلیج فارس و دریای کبیر عمان را حاوی ، از طرف مغرب تابسفور که مقصود بوغاز اسلامبول‌است وکنار دریای سفید[کشیده میشد]. بالجمله ولایات بلوچستان و افغانستان وکابل وغور وسیستان ولاهور وکشمیر و سنگاپور و تمامی سندوبلخ و بخارا وخیوه وارگنج‌و دشت قپچاق وشیروانات و بابل زمین دیاربکر و ارمنستان و سوریه و شامات وحلب وغیره وغیره ، تمام این ممالك در تحت اقتدار سلاطین ایران بوده‌است . چنانکه در تصویری که الحال در طاق بستان کرمانشاهان و بیستون ، در طاقهای سنگی نقر شده و گواهی ونشانی میدهد ، شاپور ذوالاکتاف هشت پادشاه یونان را به زیر زنجیر اطاعت خود کشیده‌و نهمین را بر روی‌زمین

انداخته وبرپشت او ایستاده است .

درآن عصر ، رعایا بمنتهی درجه‌ی نازونعمت‌وسرور زندگانی‌واستراحت میزیستند حیف از تو و افسوس بر تو ای ایران ، کو آن دولت عظیم ، کو آن شوکت‌جسم ، چه شد آن‌قدرت کذایی ، کجا رفت آن سلطنت خدایی ، کجاست آن شرف وکجاست آن سعادت . یکمشت عرب لخت برهنه‌ی وحشی گرسنه‌ی بی‌سروپا آمدند ویکهزار ودویست و هشتاد سال است که تورا بدبخت کرده‌اند و بدین روزگار سیاه نشانده‌اند . زمین مینو قرین تو خراب ، شهرهای آباد تو ویران ، مردم تو جاهل ونادان و از تمام ترقیات عالم و نعم تمدن وترقی [و] سویلزاسیون جهان محروم و از حظوظ حیات آدمیت وحقوق بشریت مهجور[و] به‌هرستم و ظلم گرفتار. پادشاه توشریر و خونخوار ودیسپوت نابکار . علمای تو از هرعلم بیخبر ومتعصب و بر نادانی مقصر و مصر ـ که میتوان گفت ـ این همه خرابیهای تو ازاین ملاهای توست . ای ایران که جوهر استعداد طبیعی تورا به کدورت جهالت و تاریکی‌وزنگ‌عصبیت‌عاطل وقوه‌ی اقتدار تورا ازکثرت‌خرافات ومزخرفات باطل کرده‌اند . [ای ایران‌که] بلندی همت وجودت ذهن وذکاوت و مردانگی وقوت وفتوت وشجاعت و سماحت مردم تورا به‌دنائت ورذالت وحماقت و لجاجت و بلادت ونامردی وبینغیرتی وخیانت تبدیل نموده و تحویل داده‌اند ؛ این پادشاهان تواند که شأن و شوکت وجلالت و عظمت وشرف وعدل ونصفت و نظم و داد تورا برباد داد و طنطنه ودبدبه و زینت شهرهای آباد تورا خراب ومانند نقش برآب نموده‌اند؛ این ملت تواند که به این روزگار سیاه نشسته‌اند ، همه گدای لاابالی، همه بینوای پریشان ، همه دربه‌در وبیسامان ، درشهرهای غربت باهراران رنج ومحنت و عذاب ومشقت‌به‌سر میبرند وبر زندگی خود تأسف میخورند ؛ این تجار تواند که جز خیانت و دغل وسود [:بهره] و رباگرفتن ازغیرمحل کاری ندارند و برشکستگی وبی‌اعتباری را عار نمیشمارند ؛ این رجال دولت وبزرگان ملت تواند که جز تطاول بر بیچارگان و چپاول اموال فرومایگان وتکبربیموقع وتبختر بیخریدار ولهو ولعب وهزل وهذیان و خودسری و خودپسندی وعناداساسی برای زندگانی خویش نیافته‌اند ؛ این ارباب معرفت وصنعت تواند که بغیر از سرهمبندی‌پیشه‌ندارند وهرگزاستادی و مهارت را اندیشه نمینمایند بلکه از کار دزدیده و بر حیله و قسم دروغ افزوده‌اند ؛ این متدینان تواند و عبادتکاران تو که جز ریا و خودنمایی وخدعه وحیله‌کاری ودروغ و دغل قصد ونیت و عقیدتی در ایشان نیست ؛ این جوانان تواند که مانند دزدان خیر و برکت و آثار شهامت ندارند ویاوقت عزیز جوانی را که بایست‌درختهای برومند هنربکارند ومیوه‌های شیرین بزرگواری بردارند ، تماماً به بطالت و کسالت میگذرانند . ای ایران ،

کو آن حسن‌شیرین و جمال خسروی تو، کجاست آن چشمان فتان و قدهای‌چون سرو روان و خرامشهای‌زیبای‌زنان تو ؛ اینك مشتی قوزپشت ، سرمقفای‌پا ،چشم برپشت ، پادرشت ، از لته‌یی چادر نام وچاقچوری بدنام باروبندی توبره ولگام، بسته‌اند و فرونهفته‌که این آیین دین و قرارآداب و دیدن مردم است .زنان‌ایرانی نه تنها درنظرها خفیف وبیوقروحقیر یا ذلیل وضعیف و مانند اسیرند ، بلکه ازهر دانش مهجور و ازهر بینش دور و ازهمه‌چیز عالم بیخبرند و از تمامی هنرهای بنی‌آدم بیبهره وبیثمرند . چرا نباشند، و حال آنکه یکهزار و دویست‌وهشتاد سال است که در چادر مستورند و از معاشرت دور و در زاویه‌ی خانه‌های خراب ـعنکبوت‌وار ـتارهااز خیالات‌زنانه‌ی خویش میریسند و بروفق طبیعت ضعیف‌خود میبافند . شب همه شب در فکر اینکه بچه حیله از دست آن شوهر نامرد نمرود کردار شداد رفتار گریبان خودرا خلاص کنند وروز همه‌روز در خیال آنکه چه تذویر ازبرای اجرای‌تنفسات طبیعی وهوسات نفسانی خویش به‌کار آرند . ناچار طبیعتی که‌یکهزار ودویست وهشتاد سال دراسیری وذلت‌وحقیری و ضعف و مسکنت تربیت شود ، پیداست چگونه بارآور وچه قسم میوه‌ی ناگوار بیاورد . نه‌تنهااین اسارت وذلت‌ـ که اساس دسیسه و حیله است ـ خود زنان ایران راخراب‌میدارد، بلکه مبرهن است که اولاد واحفادی که‌از ایشان متولد میشوند ، همان اخلاق و عادات مادران را فرزندان طبعاً میآموزند . حکمای فرنگ در این مکتب طبیعی تحقیقات را به درجه‌یی رسانیده‌اند که خوابها و خیالهای مادران رادر طبیعت و خوی فرزندان مدخلیت تامه میدانند و از امور مؤثره میشمارند . خلاصه ، بی‌اهتمامی در معیشت وتربیت زنان ایران نه همان اسباب خرابی و فساد اخلاق ایشان شده . بلکه باعث خرابی طبایع و اخلاق بازماندگان ایشان است . از این جهت مواظبت در تربیت ورعایت حقوق وحرمت فرنگیان از زنان‌به درجه‌یی است که مایه‌ی حیرت‌بینندگان وحسرت شنوندگان شده است . حمد خدارا که ما ایرانیان ابداً ملتفت این نکات دقیق که مدخلیتهای بزرك در طبیعت دارد نشده‌ایم و زنان راجزء آدم و انسان نمیشماریم والا از غیرت وحمیت میمردیم .ای‌ایران، خدا و پیغمبر و زمین و آسمان و کوه وبیابان و نبات و معدن و حیوان توبر بدبختی و میشومی تو گوامی میدهند ، همین بس که خدا و پیغمبر و جبرئیل و تمامی فرشتگان دست بهم دادند و قسم‌خوردند که تورا از تخت سعادت‌ونیکبختی وشوکت و شرافت فرود آرند و بر خاك مذلت وفقر ـبه بدترین حال ـ بنشانند . الحمدلله الذی صدقنا وعده. مشتی عرب وحشی به این وعده‌ی الهی وپیمان‌آسمانی وفا کردند و تخت پادشاهی وآبادی ممالك و امنیت طرق وشوارع وتمدن وتربیت وعلو همت و فتوت وخصائل حسنه ومجموعه‌ی عدالت وصداقت وآزادی وحریت و

شجاعت وعزت وسماحت و کرامت طبیعت تورا بر باد فنا دادند و به بدترین روز سیاه نشانیدند. جوانان تورا دستگیر و زنان تورا اسیر و پادشاهان توراحقیر وعلمای تورا جاهل کردند . پیران ومغان و موبدان تورا مانند گوسفند سر بریدند وبه خون وخاك کشیدند وبر میدان مذلت هشتند . شهرهای تو را خراب و آبادیهای تورا بیابان سراب و اموال تورا غارت کردند . مختصر ، تورا بدان‌روز سیاه که وعده داده بودندنشانیدنت‌وبدین درجه پریشانت کردند که اگر دانشمندان بنی‌آدم هزارسال‌دامن همت به‌کمر زنند و نجات تورا از غرقاب هلاکت خواهند نتوانند. زیرا سالهای متمادی لازم است‌که مردمی درتمدن سویلیزه زندگانی کنندتاصاحب طبیعت خوب و خوهای انسانی مرغوب وصفتهای بزرگ منشی شوند . فیلسوفان عالم برآنند که ملتی لااقل باید هزار سال در تربیت و مدنیت سیر کند تا تمدن و آدمیت طبیعی آن ملت شود . آه که عمری دراز میخواهد تا دربدر شده‌های ایران وفرارکرده‌های ازظلم دیسپوت را که به‌خاك عثمانی وروس و هندوستان و عربستان وفرنگستان پناه برده‌اند دوباره جلب نموده به وطن عودت دهند واین نمیشود مگر آنکه امنیت وآسایش و راحت در وطن خویش ملاحظه کرده ومیل عودت به‌مرز وبوم ووطن اصلی کنند . هیهات! هیهات ! لماتوعدون . ای ایران ، چقدر دور است سعادت تو که سالها پایمال ظلم و ستم شده و چه مشکل است جمعآوری‌اهالی توکه دربه‌در و آواره‌ی ممالك شده‌اند ودر شهرهای دور به‌کمال زحمت ومشقت وکربت و اذیت وغربت مخذول و منکوب و بیسرمایه وخوار و ذلیل و بیمقدار ، از هر رنج و بلایی محمولند . قریب دویست هزار اهالی تو ، ذکوراً واناثاً وصغیراً و کبیراً ، در سخت‌ترین اسارت و ذلت دردست ترکمانان گرفتارند وزیاده از پانصد هزار اهالی توبه فعلگی وسنگ‌کشی‌وخاك وخارکشی و کوه سوراخ کردن برای راه‌آهن روسیه به انواع ذلت واذیت و آزار دچارند . پادشاه توازپروگره‌ی دنیا غافل و از معنی پادشاهی بیخبر وبه رعیتداری جاهل و در شهر پایتخت خویش به‌عشرت وعیش شاغل است وچنان پنداشته است که سلطنت عبارت از پوشدن لباسهای فاخر ونوشیدن شرابهای گوارا و تسلط برمال‌وجان رعایاست ، وچنین گمان کرده است که شاهی همان تعدی برزیردستان و تعظیم و کرنش چاکران و تملق‌و مداهنه‌ی چاپلوسان و مدح دروغ ساختن گرسنه‌شاعران و ستایش کردن پوسیده ملا نادانان‌وخم وپل‌بازی کردن با غلام‌بچگان و الك‌ودلك رفتن با زنان اندرون است . اگر پادشاه تو غیرتمند بود و یا رگی از مردانگی داشت هرگز تورا دراین ننگ و بیناموسی نمیگذاشت .

ای جلال‌الدوله ، درتمام ممالك خارجه ، اسم پادشاه ایران رابه‌کمال

حقارت وذلت میبرند وبه رعیت ایران به چشم باربار جنگلی ووحشی بیابانی مینگرند ، و ـ اگر بی‌ادبی نیست ـ ایرانیان را که‌یك‌وقتی مایه‌ی افتخار جهان بوده‌اند ، اکنون از سگ کمتر وجزء حیوانات وحشی میشمارند ، مأمورین دولت ایران را در خارجه اعتنای گربه وسگ‌نیست و هیچ وقعی نمیدهند. در هیچ مجلس‌پولتیك وانجمن سویلزاسیون‌بار ندارندو ـ جداً ـ زیاده‌ذلیل‌وحقیروخوارند . هر پادشاه غیرتمندی‌راباید ازچنین سلطنتی عار ، و ازاین رایت بیزاری باشد . چه مرده‌ی به‌نام به از زنده‌ی به ننگ‌است و اگر عاربودی کاربدین‌جانکشیدی. اگر غیرت‌میبود چنین روزی‌راایران نمیدید . اگرننگ میبود هرگزبدین درجه ذلت تن در نمیدادند . آفرین برروان فردوسی که هشتصد سال قبل مآل وحال و سرانجام کار تورا به چشم بینای حکمت دیده ومیوه وثمره‌ی آن درخت ودانه را که‌عربها درتو کاشته‌اند درویده و چیده وچشیده وفهمیده است .از این روست که خیلی خوب از زبان رستم پور هرمزدشاه خبر داده است . فردوسی علیه‌الرحمه میفرماید :

چو بخت عرب بر عجم چیره شد همی بخت ساسانیان تیره‌شد» ۱۷ .

همچنانکه ملاحظه میشود ، میرزا آقاخان‌کرمانی ، گرچه به‌ظاهر قصد رونویسی نوشته‌ی میرزافتحعلی‌آخوندزاده را دارد ، ولی‌درمتن‌نوشته‌ی میرزافتحعلی دست میبرد واضافاتی رادرآن روا میدارد . میرزاآقاخان‌کرمانی ، پس از اندکی ادامه‌ی این‌روش ، اصلا طناب را پاره میکند وبرای‌آنکه خواننده را هرچه بیشتر آگاه‌ترکند وبه شور وهیجان آورد ، باشواهد ومسائل دیگر وبیشتری ، خود رأساً به نوشتن رساله ـ منتهاباهمان سبك‌وسیاق رساله‌ی «مکتوبات‌کمال‌الدوله»ـ وبدون تقسیم‌کردن آن به‌سه نامه ـ چراکه اصلا فایده‌یی درآن کار نمیبیند ـ میپردازد .

*

تفاوت‌عمده‌ی‌رساله‌ی «مکتوبات‌کمال‌الدوله» ورساله‌ی‌مشهوربه«سه‌مکتوب» میرزا آقاخان‌کرمانی ، وجهه‌ی نظر نویسندگانشان نسبت به مسائل مطروحه است . میرزا فتحعلی‌آخوند زاده ، اسلام راکلا رد ونفی‌میکند ، وحال‌آنکه میرزاآقاخان کرمانی به جنك خرافات واضافات آخوندها برآن میرود واسلام را درشکل ناب وخالص‌آن میپذیرد . دیگرآنکه میرزاآقاخان‌کرمانی ، چون‌خود در امور دیوانی مزه‌ی تلخ وکشنده‌ی ظلم وبیداد را چشیده ودرامورمدنی‌وفرهنگی نیزخود روزی

روزگاری ازمتعلمین ومعلمین بوده[۱۸] ، بیش ازمیرزا فتحعلی آخوندزاده به نقداجتماعی وسیاسی میپردازد وجنبه‌های مختلف آن را باز مینماید .

ازجمله تکه‌های جالب نظروخواندنیی که میرزا آقاخان کرمانی ، در رساله‌ی مشهور به «سه‌مکتوب» میآورد، گفتگویی است که بین حاکمی «سوسمارالدوله» نام ،و کلانترمحل حکومت سوسمارالدوله، ترتیب میدهد. این گفتگو- تقریباً- یك پنجم رساله‌ی مشهور به«سه‌مکتوب» است. دراین گفتگو: میرزا آقاخان کرمانی نحوه‌ی سلوك و رفتار حکام (سوسمارالدوله، وزغ‌الملك، قنفذالسلطنه، زهرمارالدوله ، زهرمارالسلطنه و تیزالملك)، ضابطان(گدا علیخان درتیزی ،اعلاخان لك ، زن حیزخان ،میرزاکشخوردی خان اسبیلی و مخبطخان) ، داروغگان و اجزاء ایشان(ولدالزنا خان ، مارمولك خان و نطفه‌ی‌حیض) ،عالمان(دب‌الشریعه، ملاولدالزنا ، بیدین العلماء و ضرطة‌العلماء) انبارداران (ابوالفسق‌خان‌قرمساق، ابوالکفر و چپوچی‌خان) ، تحویلدار (بیدادخان) ، گمرگچی (بی‌انصافخان) ، کلانترواجزاء او (کلانترعنتر و حسین‌کافر) ، فراشباشی واجزاءاو(حرامزاده باشی و حیضه بیك‌خان) ، مستوفی(میرزا متقلب خان) ، نایب‌الحکومه(جاپیچ‌خان) ،پیشخدمت‌باشی (شمریك) ،آبدارباشی (سنان‌آقا) ، جلودار باشی (آقاحرمله) ، قهوه‌چی‌باشی(جاپیچ‌خان) ،مباشران(آسمان جل وگرك بیك) ، عامل (برهنه خوشحال) ، لشکر نویسباشی(چپوچی‌خان)، ودلالان‌مظلمه(قحبه‌خانم، لوندخانم و هپل هپو) را با مردم‌بدبخت‌وبیچاره‌ی‌ولایات(دشت‌بیرعیتان، بلوك‌خارستان، قصبه‌ی‌خرابیان، قصبه‌ی بی‌بذرگران، شهر ویران، حسرت آباد ،دره‌کیك و رعیت ندار آباد) یعنی تاجر(حاجی‌بدلای) ،ملاك(میرزابدبخت)و درماندگان (نسترن‌باجی، ملاطیبه ،کربلایی ام‌کلثوم ، خیرالنساء بیگم . ننه‌زینب ، شنگل خانم ،کربلایی‌جعفر،مشهدی قربانعلی ، مشهدی‌رمضانعلی [:غضنفرالملك] ، استاد زین‌العابدین صباغ[:نجس‌الدوله] مشهدی عباسعلی گلکار [:مخرب‌الملك] ، کربلایی‌ابراهیم‌پینه‌دوز [:شغال‌الملك]) وایلات (بیغیرتلو، دربه‌درلو و قاشمللو) به تفصیلی هر چه تمامتر و گویاتر شرح‌و توضیح‌میدهند و هیچگونه ابهامی‌درکمال‌آگاهی خواننده به‌آن اوضاع‌واحوال‌باقی‌نمیگذارد .

ما ، گزارشها و اسناد ومدارك‌دیگری دراختیارداریم که‌گویی نسخه‌بدل‌تکه‌ی سوسمارالدوله نوشته‌ی‌میرزا آقاخان‌کرمانی است، امانه به‌جانداری وشورانگیزی نوشته‌ی میرزا آقاخان . مثلاحاج سیاح محلاتی که خود شرنگ ستم وبیداداستبداد

ناصرالدین شاه را چشیده ، گزارشی از اوضاع اجتماعی وسیاسی ایران دردوران ناصری به‌شرح زیر فراهم‌آورده است :

« بالجمله تعدیاتی که ما درزمان ناصرالدین‌شاه میدیدیم ، و شاید بعضی از سابق بود ، کاملتر گردیده ، بسیاری هم از اختراعات آن عصر بود . هر زجر و شکنجه و حبس و عذاب ازیك آقا به نوکر خود، یا از مالك ده به‌رعیت، یا از رییس ایل به افراد آن ایل، یااز صاحب‌منصب به اتباع، یا از حکام بمردم عموماً جای بحث واعتراض و تحقیق وپرسیدن نداشت . اگر آقا نوکری‌راهزار چوب‌زده ، سالها حبس میکرد ، همه میگفتند: «آقا است ، مختار است!» وهکذا دیگران. چون‌وچرا درکاراین خدایان نبود...درایران بایدهرکس راکه گفتند کوچك است به حضور بزرگ‌بیرخصت نیاید ، وقت ورود ، رکوع وسجود کند ، در حضور بزرگتر سرپا ایستاده دست به‌سینه نهاده ، بی‌اذن سخن نگوید ، دست حرکت ندهد،دست‌از بال عبادرنیاورد ، بلند حرف‌نزند، به‌طرف دیگر نگاه‌نکند، بی‌اذن آقازن برای خود و اولاد نگیرد ، عروسی نکند، سفر ننماید ، آقاوقتیکه وارد دهی وآبادیی میشود مردم راههارا از سنگ و زباله پاك‌کنند، عموماً کار-هارا ترك کرده مجبوراً استقبال کنند ، قربانیها بکنند ، هر چیز خوب دارند تقدیم کنند ، رعیت نباید لباس خوب یاعمارت خوب یا اسب یا قاطر خوب‌داشته باشد ودر اغلب جاها رعیت باید گوشت نخورد مگر درچند ماه یکدفعه ، بره و مرغ تربیت‌کنند وبه‌آقا هدیه کنند ، روغن به‌عمل آرند ، فروخته به‌جریمه و تقدیمات و تحمیلات آقا بدهند . باید رعایا درهرکار وبنایی که دل آقا در دهات‌و شهر میخواهد مجانی عملگی کنند ، اگر اسب و قاطر والاغ دارند به‌کارکشند، در عیدها و ورودآقا ازسفر باید هدیه ها وقربانیها کنند . اگرکسی تخلف‌ازاینها یا ازدلخواه آقا کند ، مجازات هر خطا ، ترتیب‌وقانون مقرری ندارد هرچه به نظر آقا آمد ودلش‌خواست آن‌هم بدون تحقیق‌انجام میدهد. نسبت به‌عاجز-بیشتر از همه-پول گرفتن به‌هروسیله وهربهانه‌وهر افترا معمول است . مجازات زنا و قتل وقمار و شرب وفحش وکتك و شکستن اعضاء و غصب اموال و هر شرارت و راهزنی و دزدی «پول» است و بس. برای مردم مرجع و ملجأیی نبود مگرآستان علماء و بستها که این هم ابداً دخل به‌مقررات شرع نداشت . علماء هم محض اینکه کسان وخصوصاً صاحب قبایل وثروتان را مرید کرده دخل به‌اسم وجوهات شرعیه و صدقه وهدیه وغیرها ببرند توسط وشفاعت و عفو و اغماض را نسبت‌به‌خطا وخلاف‌اجراء‌کردند.قاتل ودزد و زانی وهر شریر به شفاعت ایشان‌عفو،یاجریمه‌ی بزرگ مبدل به‌کوچك میشد . لکن‌به‌تدریج مصارف شفاعت به‌جایی رسید که بسیاری از مردم جریمه وحبس حکام را بربست و شفاعت علماء ارجح دانستند .

حقوق مردم به‌دعوی افلاس و پناهیدن به محاضر آقایان از میان رفت . شاه و درباریان و بزرگان از مناصب واعمال، اکتفا به‌اسم ولقب کردند . زندگی‌مملکت که بسته به وجود مالیات و صرف آن در امنیت و ترتیب قشون است و از رعایا قطعاً دممقابل مالیات به‌اسمهایی‌که به‌شماره نمیآید وانسان شرم میکند بگوید گرفته شده ، دهیك به خزینه‌ی دولت نرفت و آنچه به‌خزینه‌ی دولت رفت عطیه‌ی عشایر شاه و بستگان ایشان و نسوان شاه واقوام ایشان گردیده وهر یك نفر که نفوذی داشت برای کسان ونوکران و اولاد و نسوان‌حقوقی دیوانی مقرر کردند. بیت‌المال مسلمین به‌مصرف بازیگران ومسخرگان و شاعران مداح دروغگووپسران خوشگل وزنان وباغها و قصرها وشکاریان وشکارگاهها وعیشها صرف گردید. مناصب‌بزرگ باپول به‌اسم نااهلان رقم شد ، بچه‌های یکساله و ده‌ساله حاکم و امیر وسرتیپ و سردار وسپهسالار ومرجع کار گردیدند.مواجب قشونی را صاحبان منصب که‌عده‌ی آنها بیشتر از افراد قشون وسرباز بود وابداً خبراز ترتیب سپاهیگری نداشتند ، گرفته از اشرار ودزدان هر ولایت به‌اسم توپچی و سرباز نگاهداشته ، مواجب ایشان را خود خوردند و ایشان رابه‌مردم مسلط کردند . توپچی و سرباز قشون مملکت درهمه جا عبارت شد از دزدان وغارتگران واشرار مردم‌آزار که نام‌ایشان مایه‌ی بیزاری مردم گردید . هریك از علماء که صاحب دیانت وعالم به شریعت بود درگوشه‌های انزوا مانده ، تکلیف خودرا جز این ندانسته ، امور قضاوت و حکم شریعت را بیدیانتان و نفهمان به‌دست گرفته ، بازیچه‌ی خود گردانیدند . برای پیش‌بردن کارها لباس ولقب وبیشرمی‌وزورکافی شده ، مردم بیچاره لابد ماندند که هرکس خودرا بمقتدری از اعیان وعلماء چسبانیده، برای حفظ ازشر اشرار جزیه بدهند . بدبختی اینکه این جزیه‌ها هم حد معینی نداشت ، بسته به رضایت جزیه‌گیر گردیده بود و بسیاری ، از این تحمیلات ، ازپا افتاده ، خانه خراب میشدند .

بدبختی دیگر ورسواتر اینکه یك‌قاموس بزرگی از القاب در ایران‌پیدا شد.مضاف‌الیه «دولت» و«سلطنت»و«سلطان»و«لشکر» و «دفتر» و«نظام» و«خاقان»و «کشور» و«خلوت» و«حضور» و«دین» و«اسلام»و«علماء »و«علم»و «شریعت» و ... هریك باهزاران مضاف‌ـآن هم مکرر در مکرر ـ در ولایات القاب گردیده و هر صاحب لقبی خودرا برتر برسایر مردم گردانیده تعظیم و تکریم و سجده‌و تقدیم ازملقبان مطالبه‌نمودند .عجبا یك‌خزینه‌ی شاهی ـ به‌قول‌خود ناصرالدین‌شاه ـ از پول مناصب بیحقیقت والقاب بلاجهت که گرفته میشد تشکیل شده واین خزانه هم‌به مصرف عیاشیهای نگفتنی صرف میشد . ناصرالدین‌شاه در اندرون بیشتر از سیصد زن‌داشت. بسیاری که‌زن اوبوده درعمر شایدبیشتر ازیکی دودفعه‌اورا ملاقات‌نکرده بودند . این گله‌ی نسوان هر یك دستگاهها داشتند، و اقارب وبستگان ودایگان و خدمه‌ی ایشان ازدولت وخزینه دخل میبردند وبسیاری ذخیره‌ی‌آینده هم میکردند.

شاهزادگان و اعیان علی مراتبهم «الناس‌علی دین ملوکهم» را خوب خوانده بودند . ناصرالدین شاه شخصاً باهوش بود و یك سوء ظن غریب و حسد عجیبی داشت . دشمن‌آزادی وترقی عموم بود و ابداً مرد نام‌آور و بزرگی در مملکت نمیخواست . زیاد پر خوراك بوده بلکه غالباً یادائماً درغیر خواب و مواقع رسمی مشغول خوردن تنقلات بود . سفر وشکار را دوست میداشت ، در ایران چندین سفر نموده ، به‌عتبات هم سفری کرد. درآخر یك بدبختی دیگر به‌ایران رو کرد که عشق سفر فرنگستان وعیاشی و تماشای آن مکان بود و تحمیلات فوق‌العاده بر ایران وارد کرد . در عوض اینکه اقتداء به‌قوانین وعدل وعلم وترقیات و اسلحه‌و قشون وصنایع و اختراعات جدید اروپاییان نمایند ، پول ایران‌را برده به‌عیاشیهای ناگفتنی صرف کرده ، راه متاعهای غیر لازم و تجملات آدم فریب را به ایران بازتر کردند .

ترتیب حکومت در ولایات ایران را قطعاً اگر دریك مملکتی از ممالك دنیا انسان شرح دهدکسی‌باور نمیکند .اولایك‌نفر وده‌نفر وصدنفر مثلا ازمعروفین و دهباریان، حکومت یك ولایت را طلب میکنند. شاه وصدراعظم به‌عنوان‌حراج، مثلاصدهزارتومان، میخواهند. یکی بیشتر و دیگری بیشتراز او و هکذا تا هرکس از همه بیشتر داد بدون ملاحظه‌ی‌لیاقت ومناسبت و عقل وعلم به‌او میدهند. مثلا اگر دویست‌هزار تومان به‌شاه میدهند ، قطعاً دویست‌هزارتومان هم به‌صدراعظم و عمله‌ی خلوت شاه ویك ملای بانفوذ تهران و حرم با نفوذ شاه و از اولاد و اقارب شاه به‌حسب مراتب میدهند . وگاهی قوت واسطه و قرب مقام هم سبب ترجیح بعضی به‌بعضی میشود و این معامله ، فروختن جان وناموس ومال آن ولایت است به‌این حاکم. حاکم‌هم به‌حسب مراتب ممکن است پانصدنفر ، هزارنفر- بیشتر یاکمتراز نایب‌الحکومه وفراش‌باشی وآبدارباشی ومیرآخور وناظر وطباخ و... که به‌شمار نتوان آورد- ازگرسنگان وگرگان و بیرحمان با تجملات شاهانه برداشته به‌آن ولایت میرود . حالا باید ازآن ولایت علاوه بر مالیات و هزاران تحمیلات ، این قدر با وسایل مختلفه دخل کند که مثل چهارصد هزارتومان که داده آورده ،و مصارف بی‌اندازه‌ی شاهانه‌ی‌خود و اتباعش‌راه افتاده ، خودش لااقل چهارصدهزار تومان وبیش یاکم برای ذخیره بیاورد وهریك از اتباع به حسب مراتب، نصف‌قدر حاکم وربع و خمس و عشر و... ذخیره‌برای خود برگردانند . این حاکم هوا- پرست جوان نادان ، هم‌حاکم آن ولایت ،هم عدلیه ، هم رییس مالیه ، هم رییس معارف ، هم‌رییس تجارت ، هم عیاش ، هم مختار مطلق نفوس خلایق است . در مرکز هم حاجی آخوندی وپیشکاری دارد که‌هرغلط‌کند و هر شکایت از او شود با دادن پول به‌مقامات لازمه آن‌را بشوید . از جمله مثلا شنیدم سلطان مرادمیرزا به‌حکومت فارس مأمورشده بود، سوای‌اسب وسواروشتر وقاطر ملکی‌خود واتباعش هزار قاطر کرایه‌یی‌زیر بار وبنه‌ی او بوده ، ده قاطر چوب و فلك و زنجیر و

اسباب‌شکنجه‌حمل‌میکرده،میرغضبها سربار سوار شده بودند وتمام‌اسباب مطبخ‌وحتی مبال را حمل‌میکردند . حالا در منازل برمردم بیچاره چه میگذشت، کسی طاقت گفتن ندارد . هریك نفر که لباس دیوانی در بروتفنگی بردوش دارد خودراخدای بیرحم اهل دهات میداند ، لذا آنها به هرجا که وارد شوند جبراً به بهتر منزل نزول کرده مخارج خود و اسب و نوکر خودرا تحمیل به اهل آبادی میکنند . چای وچلو ومرغ وبره وتریاك میخواهند . حتی بسیار شده دهاتیان را بـه‌شـلاق بسته‌اند که اسب من‌ناخوش است ، ترحلوا میخواهد!. حکام وبزرگان و اتباع ایشان پس از اینکه جبراً مهمان شده و آنچه در عمر این میزبان بدهنش نرسیده خواسته وگرفتند ، ناظر هم در وقت پهن کردن سفره، انعام وخدمتانه میخواهد تاسفره پهن کند. این بزرگان هرجامهمان‌شدند برای افتخار ، صاحب منزل باید از هزار اشرفی یابیشتر یا کمتر تقدیم کند چونکه به او زحـمت داده نانـش را خورده‌اند و این لطف را فرموده‌اند. بدبخت‌کسی که‌حکومت به او خلعتی ببخشد. هزار مقابل‌قیمت آن کفن‌را باید به‌حکومت و اتباع تقدیم‌نماید . بدبخترکسی که خدمات او پسندیده نشده ، باید بعد از چوب و فلك وزنجیر وشکنجه به‌کسانی که چوب و شلاقش زده وشکنجه‌اش کرده‌اند خدمتانه بدهد یعنی حق‌الزحمه‌ی چوب زدن به‌علاوه‌ی جریمه‌ی حکومت ، تفنگدارباشی ، آبدارباشی ، طـباخ باشـی ، صندوقداربـاشی و ...، هریك علیحده انعامها ازصاحبخانه مطالبه میکنند . کسی که اسبی تقدیم حاکم کرده باید به میرآخور مبلغی سرافساری بدهد . بالجمله‌هدیه‌ها وتمام مخارج این بزرگان به‌علاوه‌ی نقدها که میگیرند تحمیل به اهالی آبادی میگردد. حاکم، تا به محلی که ازسلطنت‌خریده میرسد، مردم آنجا تاچندین‌منزل ـخصوصاًمعروفیرـ بامخارج گزاف باید استقبال‌کنند ، مهمانیها و مخارج‌بدهند ، اسبها و هدیه‌ها وپیشکشها بدهند . درورود حکومت، عموم خلق‌را به‌اجبار به‌استقبال برده از کار باز میمانند و باید تمام به‌خاك افتـاده ، سجـده کنـند ، گـاوها و گوسفندها قربانی نمایند . غالباً ازمردم فرش زیاد گرفته دارالحکومه را فرش میکنندوظروف میگیرند . حاکم فرش نمیآورد، زیرا از ولایت‌ـبارهاـ فرش‌اعلی به‌تهران خواهد فرستاد. بعضی لااقل دویست وسیصد پارچه وبیشتر قالی و قالیچه‌ی اعلا بطریق تقدیمی‌یاجریمه جمع میکنند . دراین فرش گرفتن ازمردم و چراغ‌و اسباب ، فراشان دخلها میکنند ، گریبان هرکس را بگیرند که برای حکومت فرش بده ، بیچاره امید ندارد فرش واسبابش سلامت برگردد.مبلغی بفراش‌میدهد که خلاص شود . بالاخره از بعضی میگیرند بعضی راپـس‌نمیدهند، بعضی راضـایع شده و به‌اسم گم‌شده از صاحبش پولها گرفته‌پس میدهند.حاکم که وارد شد هرکس به‌قدر قدرت وهنر ، مجموعه‌های شیرینی و خروارها قند و کاسه نبات و فرشها و پولها و اسبها و قاطرها برای تبریك باید بفرستد . اول عظمت حاکم این است که‌خیلی ظالم ومتکبر باشد. مردم ،غیر چند نفر خیلی محترم، اذن جلوس‌ندارند.

با بهانه‌ها محترمین را توهین میکنند وحبس وزنجیر مینماید تامردم از او بترسند و رعبش بدلها بیفتد . بعد شروع میکند به‌کار. ولایت راقطعه‌قطعه به‌حراج‌میگذارد. مثلا چندهزارتومان گرفته یکی رافراشباشی یکی را نایب‌الحکومه ، یکی راوزیر، یکی را نایب شهر ، یکی را داروغه ، یکی را نایب فلان‌بلوك و فلان ناحیه میکند وهکذا ایشان هم چندین مقابل آنچه داده‌اند از دست مردم بیچاره درمیآورند . آب شهر راکه وقف و احسانی است میفروشند به‌چند نفر کمپراب قرار داده ، و آنها هم تا به‌قدر زور خود از مردم پول نگیرندآب نمیدهند . شراب‌فروشی راانحصار داده ، پول میگیرند ، زنان هرزه‌گرد ، مقاطعه ماهی مبانی میدهند تا شبها به‌هر جا بروند وقمارخانه‌ها هکذا . نانواهارا به واسطه‌ی پول گرفتن مرخص میکنند تا نان را گران فروخته وبد کرده وکم بفروشند وهکذا گوشت. وای‌به‌حال مردم بیچاره‌ی ولایت در وقتیکه کمی غله و گرانی و قحطی پدیدآید. حاکم جبراًوقهراً تمام محصولات ولایت را گرفته و قیمت کم داده ، غله فروشی را منحصر به‌خود مینماید وبسیار است که قیمت محصول را چندین مقابل بالابرده نان خراب سیاه مخلوط به‌خاکستر و کاه را باکم‌فروشی بمردم دارا خورانیده ، دارایی آنان را گرفته ، هزاران نادار از گرسنگی و گرانی نان جان میدهند تاکیسه‌ی این یك نفر و اتباعش پر گردد .

این بلیات است که ایران را دچار حال زاری ساخته است . اتباع حکومت وفراش وداروغه بسیار است که شبها دزدی کرده دکان‌و خانه بریده،روز چندین بیخبر راگرفتار میکنند که شما دزدی کرده‌اید وبه‌همین گرفتاری‌مبلغها گرفته آزاد میکنند . بسیار میشود به‌صاحب مال می‌گویند : «زن یاعروس ودختر یاپسر یا نوکر خودت برده ، اورا بده بدست مابه‌اقرار بیاوریم». تحقیق ایشان درحق گرفتاران چیست ؟. این است که به‌فلك بسته یا داغ کرده مجبور بکنند او بگوید «بلی ' من دزدیدم وشریکم هم‌فلان است ». بسیار است که پسر کسی‌را که‌چیزی دارد به‌تهمتی گرفتار میکنند که این را مست گرفتیم یاقمار بازی‌میکرد یازن بازی و بچه‌بازی میکرد . هم آبروی آن‌مردرا ببرند و هم پولها گرفته‌رها میکنند . بسیار است به‌آهستگی‌و رندی شیشه‌ی شراب رابه جیب کسی گذاشته گرفتارش میکنند و پولها میگیرند . بسیار است به‌زن فاحشه‌یی پول میدهند که گریبان شخص محترمی راگرفته بگوید با من عمل قبیح کردی پول بده، به همین حرف تهمت پولها از آن بیچاره میگیرند . هرکس به هر وسیله از کسی شکایت کند که مرا زد یافحش داد یا بمن مدیون است یا مالم را برده ، فقط دعوی‌مدعی کافی است ، طرف را گرفته حبس و زنجیر وشکنجه میکنند یا او پول زیاد داده خلاص میشود یا مدعی پول زیاد داده او را در حبس و اذیت و بالاخره به‌خسارت مبتلا میکند . کافی است که از اهل ده یکنفر از دیگری شاکی شود . چندین

مأمور غلاظ و شدادبه‌آن ده رفته بیچاره مدعی علیه و اغلب کسان وبرادر واولاد او راگرفته حبس وزنجیر و فلك کرده‌فرضاً در آخر بگویندادعا راست یا دروغ بود فرق ندارد . به‌قدر تمکن آن شخص پول ازاو میگیرند . اگر خطایی واقع شده کسی‌کسی‌را بکشد یا این تهمتدا به‌کسی بگویند ، دارایی خود او و تمام اقارب او بلکه دارایی تمام یك‌قریه که درآنجا خون شده همه را گرفته با خاك یکسان میکنند وبه‌کسان مقتول یکشاهی نمیدهند . اگر دزدی در دهی واقع شود یا کسی آنجاها کشته پیدا شود تمام ده ضامن آن مال رفته وآن شخص مرده‌اند که چندین مقابل از آن بیخبران بیچاره گرفته شده به کیسه‌ی کسان حکومت میرود . ای کاش تمام رعایارا غلام وکنیز کرده‌خرید وفروش میکردند وکارآنان راممین‌نموده مکلف‌میداشتند که باید روزانه یا ماهانه یاسالانه این کار را بکنید و روزانه مثلا این نان جو معاش شما باشد که بیچاره‌ها تکلیف معینی داشتند و یك نفر را آقا و مطاع‌یاظالم خود میشناختند. بدبختانه بااین همه صدمات نمیدانند تکلیفشان چیست و مولایشان کیست و باید چند نفررا خدمت کنند . چند نفر از دزدان که‌حکام‌و دولت از اذیت و راهزنی ایشان به‌تنگ میآیند برای اینکه ایشان را مشغول کنند قراسوران میکنند کـه خود ایشان راهزنی میکنند و غارتگری مینمایند و بادزدان شریك هستند .

قشون وسپاه درایران ابداً وجودندارد ،غیرتوپچی‌و سرباز اسمی که مواجب ایشان را صاحب منصبان دروغی گرفته بخورند و خود ایشان را بمردم مسلط کنند . نه مشق دارند نه‌تربیت ونه‌علم جنگ. بـا اینکه عده‌ی صاحب‌منصب فـوج از نفرات‌بیشتر است.اسلحه و مخزن یعنی تفنگ و فشنگ و توپهای از کار افتاده‌ی خارجه را میخرند و درشهرها وپایتخت به‌اسم ذخیره میفرستند که مایه‌ی معـاش کسانی میشود که مبلغها رشوه داده ، رییس مخزن شده ، همان تفنگ و فشنگ را به‌مردم میفروشند و دزدان را مسلح نموده به‌جان رعیت میاندازند .

وزارت عدلیه : تمام آخوندها و سادات محاکمه کرده حکم میدهند و تمام کسانی‌که خودرا بدولت منتسب ساخته یابه‌یك مالك ملکی نسبت داده‌اند از پاکار وکدخدا ونایب وفراش و غلام وپیشخدمت و امیر ووزیر وداروغه و مالك‌ملك وپسر ونوکر وزن ایشان همه محاکمه کرده حکم میدهند و نسخ حکم دیگری را مینمایند . یك‌عمل را صددفعه عنوان کرده تجدید محکمه میکنند وهیچ مرکزحکم ومحکمه نیست وهمه‌جا مرکز حکم و محکمه است. قوه‌ی مجریه مشت و چماق و زور است .

وزارت معارف وعلوم : یك‌نفررا در تهران وزیر علوم میگویند کـه مبلغی بشاه وصدراعظم میدهد تا این اسم را داشته باشد و هر گاه کسی کتابی طبع کرد مبلغی از اوبرای خود میگیرد وغیر این وزارت علوم معنی‌دیگری‌ندارد.

اما دستگاه مکتب و تعلیم (بغیراز آنها که میتوانستند درمنزل تحصیل کنند) برای دیگران چند کلمه از قرآن وخط فارسی وسیاق است . هرکس که از هر کاری درمانده وارانده شده درسرکوچه عده‌یی بچه‌را بدور یك دکان جمع کرده با آن حال ناگوار زیر چوب وفلك ومیان گرد وخاك و زباله و بخار و دود با کتك وفحش درس میدهد .

وزارت مالیه : یك‌نفر در تهران مبلغی‌داده‌این اسم را میگیرد . افتخاری است وکاری ندارد جزاینکه شاید اگر نوبت به او برسد حساب مالیات و بقایای دوره‌ی تهران راببیند . گرفتن مالیات با حکام است که در هر جا از یکنفر مبلغی گرفته اورا مستوفی نامیده این‌کاررا به او واگذار میکنند ، بسته بزور و بی‌انصافی اواست که چند مقابل بیشتر ازکتابچه‌یی که‌چندسال پیش ازاین بهوای نفس وملاحظات ورشوه نوشته شده ، وصول نماید ، بسا ملکی بالکلیه خراب است از مالك مالیات میگیرند وبسا ملکها آباد شده که مالیات ندارند . آنچه‌هم گرفته میشود بمصرف وظیفه ومستمریات مفتخوران ، بیجا صرف شده بقدر یك‌خردل برای آبادی مملکت ورفاه رعیت صرف نمیشود .

وزارت بحریه : ایرانیان هیچ ندانسته‌اند که امر آب و بحر هم کاری است که‌برای‌دولت ومملکت فایده دارد. بااینکه ازشمال مهمترین دریاچه‌ی کره‌ی زمین بحرخزررا دارند،و از جنوب‌خلیج‌مهم‌عالم خلیج فارس‌را دارند . امابحرخزر را یك‌وزیر مملکت گفت : «آب شور را میخواهیم چه بکنیم ؟ دولت روس ببرد بسرش بزند !». خلیج فارس هم مقر کشتیهای تمام دول‌عالم‌است غیر ایران و دری بازاست بروی فاتحان .

وزارت‌خارجه‌راعبارت میدانندازیك نفرکه مبالغی‌داده‌این‌اسم را گرفته برای اینکه تذکره‌درسرحدها به‌رعایای‌ویلان ایران که به‌عملگی یا زیارت‌میروند بدهد و اذیتها بکند وقونسولها در خارجه گذاشته تاجان رعایای ایران رااز تن درآرند . تذکره هم اجاره میشود ، مثل راهداری که اجاره کننده ، بمبلغی از شاه‌و وزیر اجاره کرده ، خود دانند که چه‌بگیرند وچه دخل کنند ، و فعلا شاید تذکره‌به‌سی‌هزارتومان اجاره شده و مباشرین قطعاً دویست هزارتومان بیشتر از مردم میگیرند وهکذا پستخانه و تلگرافخانه و راهدارخانه .

در زمان ناصرالدین‌شاه با کمال سهولت و آرامی ، چندین ولایت معظم ازشمال خراسان وطوایف ترکمان ماراروسیها تصرف کردند ، بدون اینکه جنگ ومقاومت بینند ، و از طرف بلوچستان هم انگلیسیها تصرفاتی‌کردند ، بدون اینکه کسی درصدد گفتگو برآید . افغان هم ازطرفی به ایران فشار آورده ، و عثمانی هم کمی قدم پیش‌گذاشت ، اما درحقیقت شمال ایران به تصرف روسیها ، وجنوب را انگلیسیها تملك‌کرده ، امتیازها بدست آوردند . درایران روسیها قشونی به‌نام قزاق برای خود تشکیل داده‌اند ، راه خود را تا تهران از انزلی ورشت صاف

کرده‌اند ،رجال بزرگ را حامی خود گردانیده‌اند ، بلکه شاه وولیعهد راچنان در تحت نفوذ آورده‌اند که ایشان چنان گمان کرده‌اند که‌سلطنت ایشان ازروسیها است واگر روسیها طرفدارشان نباشند ، مردم،یایك، ایل، یا طایفه‌یی یاغی شده ، سلطنت را از ایشان میگیرند . معناً ایران به‌فنا رفته ، ایرانیان گرسنه و پریشان شده‌اند .ثروتشان رفته ، غیرتشان رفته ، صنعتشان رفته ، تجارتشان‌رفته ،عزتشان رفته ، اخلاقشان فاسد شده ، عیاش وتنبل‌ومفتخور ودزد ودغل بارآمده‌اند.ازجنگ ودفاع خبری ندارند . بنگی وچرسی وشربی وتریاکی شده‌اند . مردم را به ترویج زیارت ائمه وروضه خوانی وتعزیه‌خوانی و سروسینه زدن و عصبیت بیجای شیخی و متشرعی وبابی وغیره اغفال کرده‌اند . پولتیك‌مملکتداری شاه وصدراعظم‌و امراء و حکام‌وعلماء و ملاکین وهمة براینست که میان اتباع ورعایا نفاق انداخته ، به عنوانها مردم را به‌یکدیگرمسلط کرده ، دهاتی وشهری ، بلکه خانواده‌یی ازنفاق ودویی خالی‌نباشد» ۱۹.

میرزاآقاخان کرمانی ، در گفتگوی سوسمارالدوله با کلانتر به چگونگی وضع نظام ونظامیان ایران پرداخته و آنرا اسم بیمسمایی میشناساند . راستی را که چنین بود . میرزاعلی معجز شبستری ، شعری داردتحت عنوان «قدیم‌سربازلار» که نوشته‌های میرزاآقا خان کرمانی را تأیید میکند :

«ایام سلف بیزیم دیاریـن — سرباز لاری ، نعوذ بالله !
اورتاسینی‌قیرخدراردی‌باشین — حقا که مثال راه ماشین
بیرکیسه چوبوق بلینده‌دائم — بیر قدره‌ی منتظر به قائم
بوحالتیله جمعِ اغماش — میدانداقدم وراردی سرباز
اویناردی ورنده مشق مشاق — قولتوق‌جیبینده داش چاخماق
بیریاندان اوبند زیر جامه — افعی کیمی ،آنداولا امامه !
شرقاً و جنوباً و شمالاً — قالخاردی دوشردی اتصالاً
اگنینه‌چیت آرخالق گیردی — اوزی‌پیشریب ، اوزی بیردی
سرباز قدیم ،بوالعجایب — نه جیره آلاردی نه‌مواجب
سرهنگ بیردی وارداتین — و نایب و یاور و سلاطین
چون رشوتی‌وردی، آلدی‌رخصت — آزاده اولاردی خیلی مدت
بیرکوچه باشیندا اگلشردی — قیچین‌اوزادادی،ساپ‌اشردی
سرکرده لره وردی آیلق — سرباز ادردی پینه دوزلق
باشماق‌یاماياردی‌کبله عابدین — برکونده‌نشان ناصرالدین
یانینا یغاردی کهنه پاره — سرراه گذرده ، بختی قاره
سلطانی‌گورنده،تا،اوزاقدان — ایلردی فراغت‌ایشله ماقدان
بیرالده گزن ، بیرالده اینه — آنداولسون‌آقام امام حسینه !

قالخاردی‌ایاغه، چاس‌وراردی — سلطان دا سبیلرین بوراردی
با کبروغرورو فخر ومزداد — سربازه‌باخیب، دیردی: «آزاد»!
توپخانه محل دفع حاجت — سربازخانا مرکز کثافت
بیلیدی او عصرین انتظامی — قیسالداق‌اوزاتمیاق‌کلامی»[۲۰].

میرزا آقا خان ،درتکه‌ی سوسمارالدوله ، قضیه‌یی را که در آن وزغ‌الملك حاکم بایاریهای ولدالزناخان داروغه و یکی از روسپیان ، حاجی بدلای تاجرلاری را سرکیسه میکنند شرح میدهد . جالب توجه‌آنکه، پیش‌از میرزاآقاخان‌کرمانی، میرزا آقای تبریزی ، قضیه‌یی سخت همسان با این را در پرده‌ی دوم نمایشنامه‌ی «طریقه‌ی حکومت زمانخان بروجردی و سرگذشت آن ایام» آورده است . با هم بخوانیم:

«جهانگیرخان: (به‌خان حاکم میگوید) خان‌جان ، این تقصیر شماست ، ناظرراست میگوید. آخره‌این‌طور حکومت نمیشود که شما میکنید . نه مداخلی، نه‌چیزی . امثال شما روزی صدتومان مداخل‌دارند ، شما مرده‌شوری ، دیگر ضامن‌بهشت‌ودوزخ مرده که نیستی . چند صباحی که حکومت دارید ، چهارشاهی مداخل‌خودتان را بکنید و راه‌بروید . گورپدررعیت . آنکه صاحب رعیت است درفکرنیست، دیگر شما را کجا میبرند ؟. این‌حکومتها اعتبار ندارد . فردایکی پیدامیشود، پیشکش میدهد ، حاکم میشود ، باز شما و تهران وکنج خانه. تااین طورنشده است شری ، شلتاقی، تقی بگیری، نقی‌بگیری، رشوه‌یی ،مداخلی ... ،بیحالتی تا کی ، تاچند ؟.

خان‌حاکم: (آهسته) مگر حاشیه‌نشینها میگذارند آدم درست حرکت بکند ؟ . (آشکار) شما راست میگویید ، همه‌ی اینها تقصیر فراشباشی است .

فراشباشی: چرا سرکار خان ، من‌چه تقصیر دارم ، چه کم خدمتی شده است ؟.

خان‌حاکم: شما چه تعهدات بمن‌کردیدوچه‌راه مداخلهانشان دادید؟.مدتی است‌نه‌یك‌شرابخور گرفتید و نه از جنده‌ها خبردارید ونه‌یك هایهویی ونه یك دوتومان مداخلی ... یا فراشباشیگری نمیدانی ، یابه من راست نمیگویی. کدام یکی است؟.

فراشباشی: (پیش‌آمده) یقین قوه‌ی حافظه‌ی خان تمام شده است. پریروزبه خلاف این‌نصیحت میکردید ، حالا طور دیگر حرف میزنید ، نمیدانم از این فرمایشات چه منظور دارید ؟ .

خان‌حاکم: این‌روزها بسیار بیپول شده‌ام . قسط میزان ولایت هم پرداخت نشده است . ببین شرابخوری ، جنده‌بازی ، مداخل هوایی‌پیدا بکن ، این‌طور کار ازپیش نمیرود.

فراشباشی: شما مرخص بکنید تا من خدمت بکنم ، پریروز به خلاف این میفرمودید .(بیرون میآید ،صدا میکند) بچه‌ها ! ، یکی دهباشی قاسم را صدا کند !.(دهباشی قاسم میآید تعظیم میکند)دهباشی!.

دهباشی : بله قربان؟.

فراشباشی: این‌روزها خان‌حاکم. بیپول است وبرای یومیه‌ی کارخانه[: آشپزخانه] معطل است

دهباشی : قربان در اینصورت‌چه باید کرد ؟.

فراشباشی: آخر ببین ، یکی از جنده‌های معروف را گیر بیاور ، یك چهل پنجاه تومانی ار میان درآر .

دهباشی : کدام یکی را ، چطور ؟.

فراشباشی: آن خانم کاشی کجاست ؟.

دهباشی : توبه کرده است و شوهردارد.

فراشباشی: بیگم شیرازی چه میکند ؟.

دهباشی : ناخوشی کوفت گرفته ، از کار افتاده است .

فراشباشی: سکینه عرقچین دوز چطوراست ؟.

دهباشی : آن‌که پیر شده‌است ، حالا جاکشی میکند .

فراشباشی: زیورگیس بلند چه فنداست ؟.

دهباشی : امروزها سجاف زیور پهن است ، با میرآخور رفیق شده ، فیل هم نمیتواندبه او حرف بزند .

فراشباشی: صاحب جان‌که این اوقات خوب ازآب درآمده‌است . همه تعریف او را میکنند.

دهباشی : حرف صاحب جان را نمیتوان زد . از میرزا عیسی وزیر آزاد نامه در بغل دارد و مداخلهای خالصجات شاهی تیول ایشان تشریف دارد .

فراشباشی: هان، هان ! ، یادم آمد ، کوکب شاهوردیخانی . دیگر بهتر ازآن نمیشود. عاشق‌کش‌و طرار وگوشبرو ازهمه شیوه‌یی اطلاع دارد . البته اورا بپزید ، یکی از این تاجرهای کلفت را دام بیندازد ، بگیرید ، بلکه دویست سیصد تومان دست و پاکنیم .

دهباشی : بله ، بله ، درست‌فرمودید ،خوب پیدا کردید، من اورامیبینم وقراری میگذاریم . البته یکی را به دام خواهد کشید ، منتها چیزی هم به خودش‌میدهیم .

فراشباشی: ده بروتدبیری‌بکن. به‌مرگ‌داداشم‌کمنصب‌نیابت‌کدخدا رابرای‌تو خواهم گرفت .

دهباشی : سایه‌ی شما که بر سر ماباشد خودمان کدخداییم ، اما منصب دیوانی چیزدیگر است . خداوند سایه‌ی شما را کم نکند . من به اقبالت رفتم (میآید یکنفر سردمدار روانه میکند پیش کوکب ودرمیزند).

آقاباجی : (کارگذارکوکب میآید دمدر) چه میگویی ؟.

سردمدار: به‌خانم بگودهباشی قاسم میخواهد خدمت شما برسد ویك‌قلیان بکشد وبرود.
آغاباجی: وایست تا جواب بیاورم.(میآیدبه‌کوکب‌میگوید) دهباشی قاسم آدم فرستاده است، میخواهد بیاید شمارا ببیند .
کوکب : بسم‌الله الرحمن الرحیم ، خیرباشد ، دیگر چه خبر است !. پریروز بود قند و چایی‌و یك سرداری ازبرای‌دهباشی فرستادم، بازچه شده‌است !. برپدراین‌کارلعنت، هرچه بدتر من پاره میشود، زن‌آقای فراشباشی درحمامها از سایه‌ی‌سرمن صاحب سوزنی ترمه و تاس وسطل بزرگ میشود . ای‌آغا باجی‌آتیش به جان ، اینها همه تقصیر تو است . پارسال خواستم زن کاظم قشنگ بشوم ، نگذاشتی چند روزی آسوده باشم،خوب حالا برو بگو بیاید ، ببینم باز چه خوابی برایم دیده .
آغاباجی: (میآید دم در به سردمدار میگوید) خانم عرض میکند تشریف بیاورید ،خانه‌ی خودتان است .
سردمدار: (دوان‌دوان میآید به‌دهباشی قاسم میگوید) بسم‌الله ، تشریف بیاورید .کوکب خانم خانه است .
دهباشی : الحمدلله کار میخواهد درست وحقه خوب‌سوار بشود .(میآید وارد حیاط کوکب میشود . از آغا باجی میپرسد) کوکب‌خانم تشریف دارند؟ .
آغاباجی: توی آن اطاق پنجدری روبروست .
دهباشی : (وارد اطاق میشود) خانم سلام علیك .
کوکب : علیك‌سلام ، دهباشی جانم . قربون شکل ماهت ، چه عجب ، خوش‌آمدی ، صفا آوردی . چطور شد یاد فقیرها راکردی ؟. به‌ارواح باجی‌خانم پریروز که حمام میرفتم توی کوچه چشمم به شما افتاد ، دلم هوری ریخت ، خواستم بیام بات حرف بزنم ، آدم بود خجالت کشیدم .
دهباشی : خانم‌جانم ، به‌جان عزیزت ، منهم میان اینها همه‌که هستند ، میلی که‌به‌شما دارم به‌احدی ندارم. همیشه‌میگویم آدم خوش سلوك‌وقاعده‌دان‌چه دخل‌داردبه پاره‌یی...
کوکب : البته ، البته،دهباشی جان، ازدل به دل راهی هست . (صدامیکند) آغا باجی ، بیا بنشین اینجا ، آغاباجی ، تورا به‌آن گیسهای سفیدت قسم‌میدهم آن شب‌که وزیر اینجابود من چقدر تعریف از دهباشی‌کردم وچه حرفها زدم.خوب،آقای دهباشی، اینها به‌کنار ، اگر من این‌قدر از شما مهربانی ندیده بودم چرا ملك خودم را گذاشته‌ام آمده‌ام درمحله‌ی شما اجاره نشینی میکنم ؟ . پس ببین که این همه برای خاطر شماست .
دهباشی : خوب ، حالا بفرمایید ببینم کار و بارتان چطور است ، بر شما چه میگذرد ، شکار مکار تازه‌بدست آوردی یانه ؟.
کوکب : آقاجان ، نمیدانم امسال چه‌سالی است ؟ ، انگار میکنی مردم همه مرده‌اند، یك

نفر زنده‌دل نمیبینم ، از هیچکس بوی عشقی نمیآید ، گویا جوانها پیر شده‌اند. آغا باجی میداند ، ازکسادی تمام‌رختهای من پیش زن خسرو خان گرواست ،از برای خرجی یومیه‌ی خود معطلم.

دهباشی : خیر ، غصه‌ی این چیزهارا نباید خورد ، دنیا دوروز است ، باید خوش‌گذرانید وخوش بود وبس .

کوکب : بله درست است . اما خوشگذرانی هم دل خوش میخواهد ، پول میخواهد ، مفت مفت که نمیشود خوش بود .

دهباشی : من تدبیری به‌نظرم میآید ، اگر شما درست اقدام بکنی وشیوه‌یی‌لاش نگـذاری، رفع همه‌ی اینها میشود و از دست تنگی خلاص میشویم .

کوکب : آهان ، بگو ببینم ، خیراست ان‌شاءالله.

دهباشی : ای خانم ، نگاه‌کن، بیاباحاجی رجب خوش ابرو ـ رفیق‌پارساله‌ات ـ گرم‌بگیر و یك‌شب مهمانش بکن بیاید اینجا بگیریمش. هم به خان حاکم خدمت‌کردی وهم کاری از برای خودت پیش انداختی .

کوکب : (دست به صورت خود زده)ای وای ،ای‌وای،خاك‌به سرم ، تورابه‌خدادست‌بردار، این‌هم کارشد ؟.

دهباشی : حالا دیدی زنها بعضی وقتهاعقل ندارند . این پدر سوخته پارسال چقدربه‌تو چاپ زد و دروغ گفت و آخر هم پیش روی تو با طاوس خالدار چه عشق بازیهاکرد ، دل تورا سوزاند ، بازم میگی این چه کاری است ؟.

کوکب : (خودرا به‌گریه‌واداشته)آخ آخ ، چکنـم ، بختم بسوزه ، دهباشی جان ،تـورا به‌خدا ببین آن شاشوی پدرسوخته به‌انگشت‌کوچکه‌ی من میارزد ؟ وآن نامـرد منو ول‌کرد و آن شاشوی گندیده‌راگرفت .

دهباشی : دهمن هم‌همین را میگویم. حالا بیا تلافی بکن .

کوکب : مـترسم آنوقت بیشتر سرزبانها بیفتم وبگویندکوکب بیحقوق وبد قدم‌است، دیدی رفیقش را گیرداد .

دهباشی : هاهاها ، اینها همه خیال است . همه‌کس میداند که حاجی رجب درحق شما چه بیصفتیها کرده است .

کوکب : یکی دیگر میترسم خان حاکم که اینطور شد مرا بگیرد وسر ندهد ،آن وقت چه خاك برسرم بریزم .

دهباشی : به‌جان فرزندهام ، بمرگ تقی، وبه‌نمکی که باهم خوردیم ، ازاین‌چیزهانیست. خاطرت جمع باشد تامن کاری را درست نفهمم پا درمیان نمیکنم . (دست به زانوی خود زده) ای دهباشی قاسم ، اگر تواین خیالـهارا داشته باشی، ان‌شاءالله درروی زمین نباشـی ...

کوکب : نگو ،نگو، خدانکند ، میخواهم من وحاجی رجب هرگززنده نباشیم ، حـاجی

رجب قربون یك موی سبیل‌مردانه‌ی تو . مثلا گفتم، والا ایستاده‌ام به هرچه بگویی. بگذار بگویند کوکب را درراه دهباشی‌قاسم کشتند. حالاچه‌بکنم بگو.

دهباشی : حالا تکلیف تواین است : کاغذی مینویسی میدهی آغا باجی میبرد میدهد به حاجی رجب‌ویك شب ازاو وعده میگیری . میآید. همینکه آمد و نشست مشغولش میکنی . چهار ساعت از شب گذشته ، من با دو سه نفر داخل‌خانه میشویم ، شمارا با او میگیریم. حاجی رجب آ روی‌خودش رابه‌هزار تومان نمیفروشد. بی‌صدا و ندا همان شبانه دویست سیصدتومان از او میگیریم ولش میکنیم ، تو همان‌جا، سرجای خودت آسوده بنشین .

کوکب : بسیار خوب ، قرار همین است . شما تشریف ببرید تا خبر من‌به‌شما برسد .

دهباشی : (برمیخیزد ومیرود) خدا حافظ شما .

کوکب : به‌سلامت دهباشی جان ، خدا به همراه» [۲۱] .

ومرا اکنون باور اینست که میرزا آقاخان کرمانی ،درسبك‌نویسندگی و حادثه آفرینی وزمینه‌سازی در تکه‌ی «سوسمارالدوله»، تحت تأثیر کتاب «حاجی بابای اصفهانی» بوده که خود درترجمه‌ی آن ـ آنچنانکه درشرح حال میرزا آقا خان کرمانی‌ازقول شیخ‌محمود افضل‌الملك‌کرمانی دیدیم ـ سهمی به‌سزا داشته‌است ودرباره‌ی نویسنده‌ی آن، ومضمون کتاب عقیده داشته :

«این شخص [: نویسنده‌ی کتاب حاجی بابای اصفهانی] که‌این‌کتاب[: حاجی بابای اصفهانی] رانوشته ، خواسته است احوال واخلاق واطوار امت ایران رااز حاکم ومحکوم وبزرگ‌وکوچك وعلماء وعوام و درویش وصوفی و زاهد واصناف ، کار همه‌را درنظر خواننده مجسم دارد ، تا هرکس میخواهد بر جزئیات ودقایق اخلاق واصطلاحات هر طبقه وقوف به‌همرساند ،وبرای‌اهالی ایران اسباب تنبه و عبرت وبلکه نفرت از اخلاق فاسده‌ی خودشود، و تربیت‌شوند. سرمشقی‌برای‌شعرو انشاء ازاین کتاب بهتر نمیشود ، لهذا اگر کسی خوب بخواند وازروی‌آن بنویسد خیلی فایده‌خواهدبرد» [۲۲] .

*

حال وقت آنست که اوضاع اجتماعی ایران در دوران ناصری را از قول میرزاآقاخان کرمانی ـ دربخش بعدی این‌دفتر ـ بخوانیم [۲۳] .

□

۱ . نگاه‌کنید به:
آدمیت، فریدون : اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی.

پدیدار، ر. «سی‌سال پس ازرجل اجتماعی‌بزرگ ایران ، مرحوم میرزا آقا خان کرمانی »

دبستانی‌کرمانی، محمود « میرزا آقاخان کرمانی »

دولت‌آبادی ، حاج‌میرزایحیی حیات یحیی ، جلداول ، صفحه‌های ۶۴ - ۶۷ و ۱۵۹ — ۱۶۶

گلبن، محمد « ماجرای قتل میرزاآقاخان‌کرمانی...»

ناظم‌الاسلام‌کرمانی ، میرزا محمد تاریخ بیداری ایرانیان ، مقدمه ، صفحه های ۱۱ - ۱۵ و ۱۷۵ - ۱۹۳

۲ . حاج میرزایحیی دولت‌آبادی نوشته است

« میرزا آقاخان کرمانی با میرزا حبیب دستان اصفهانی که یکی از ادبای عصر است و در استانبول اقامت دارد، آشنا شده، مدتی درمنزل او مسکن داشته و ادیب مزبوررا در تألیف و تصحیح مؤلفات و مصنفات‌او و دیگر خدمات معارفی ، مانند ترجمه‌ی کتاب حاجی بابا و غیره مساعدت مینمود » نگاه کنید به

دولت‌آبادی، حاج میرزایحیی حیات یحیی، جلد اول، صفحه‌ی ۱۵۹

۳ منظور از « جدی افندی » ، نویسنده‌ی این شرح‌حال ، شیخ محمود افضل‌الملك کرمانی است‌که در استانبول به‌این نام‌شهرت داشت

۴ « سنکلاس » یعنی اطاق ممتاز مخصوص (توضیح افضل‌الملك) .

۵ افضل‌الملك کرمانی، شیخ‌محمود « شرح‌حال میرزا آقاخان کرمانی »

۶ فره‌وشی، علیمحمد، « آزادمردانی‌که مشعل مشروطیت‌را برافروختند »

۷ مقصود حاج میرزا محمود خان دکتر، فرزند میرزا عبدالکریم معتمدالحکماء است که به دکتر فرمانفرما معروف بود .

۸ ناظم‌الاسلام‌کرمانی ،میرزا محمد تاریخ بیداری ایرانیان ، مقدمه ، صفحه‌های ۱۸۹ — ۱۹۲

۹ . فعلا نگاه کنید به

آدمیت، فریدون اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، صفحه‌های ۳۶-۵۷

در آینده‌ی نزدیك، گفتاری دربارهٔ آثار میرزا آقاخان کرمانی ، در یکی از دفترهای « نقد و تحقیق » چاپ خواهم کرد .

۱۰ . (۱) رساله‌ی ماشاءالله تصنیف مرحوم میرزا آقاخان فیلسوف‌کرمانی، دررد رساله‌ی انشاءالله تألیف حاج محمد خان کرمانی رییس شیخیه ؛ تهران: مطبعه‌ی فاروس ، [بدون تاریخ چاپ و نام ناشر] .

(۲) : « صورت مجلس لیلةالرغائب در حضور سیدجمال‌الدین و شیخ‌الرییس و میرزا آقاخان، به قلم میرزا آقاخان » ، ماهنامه‌ی ارمغان، سال ۲۳ ، شماره های ۴-۵ ، تیر — مرداد ۱۳۲۷

(۳) : « رساله‌ی انشاءالله و ماشاءالله » ، صفحه‌های ۸۴- ۹۷ کتاب روزگاری که گذشت ، نوشته‌ی صنعتی‌زاده‌ی کرمانی

۱۱ آدمیت، فریدون اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی ، صفحه‌ی ۴۵

۱۲ . درپایان‌نامه‌ی دوم رساله‌ی «مکتوبات‌کمال‌الدوله» آمده‌است: «فردابیست و یکم رمضان است. بهشنیدن‌مرثیه‌ی ملاجبار روضه‌خوان خواهم‌رفت. حکایاتی‌که ازاوخواهم شنیددر مکتوب سوم‌خود نوشته، خواهم‌فرستاد » پس تاریخ نوشتن‌نامه‌ی دوم ،یك‌روز قبل ازبیست‌و

یکم رمضان، یعنی بیستم رمضان است. ودراوایل نامه‌ی‌سوم آمده‌است: «امروزبارفقا به‌مسجد جامع‌رفته، درمجلس مرثیه‌ی ملاجبار روضه‌خوان نشستم»، پس‌تاریخ نامه‌ی‌سوم- باعطف‌توجه به‌آنچه ازنامه‌ی‌دوم دربالا نقل شد - روزبیست‌ویکم رمضان‌است. وچون درپایان نامه‌ی‌اول نوشته شده‌است: «دیروز درمسجدجامع، درمجلس وعظ آخوندملاصادق نشسته‌بودم. . . مجلس وعظ را درمکتوب دوم وصف‌خواهم‌کرد»، و درمکتوب‌دوم، این‌مجلس وعظ وصف‌شده‌است، وچون دربالا دیدیم‌که تاریخ‌نامه‌ی دوم بیستم رمضان است، پس تاریخ‌نامه‌ی اول، نوزدهم رمضان خواهد بود

خلاصه آنکه، میرزا فتحعلی آخوندزاده، رساله‌ی «مکتوبات کمال‌الدوله» را به صورت سه‌نامه که درسه‌روز متوالی - نوزدهم تا بیست و یکم رمضان - نوشته شده، درآورده است.

۱۳. آخوندزاده، میرزافتحعلی: الفبای جدید و مکتوبات میرزافتحعلی آخونداوف، صفحه‌ی ۳۵۴.

۱۴. سیدمحمدعلی جمالزاده، رساله‌ی‌مشهور به«سه‌مکتوب» میرزا آقاخان‌کرمانی را «سی‌مقاله» نامیده‌است. نگاه‌کنید به: جمالزاده، سیدمحمدعلی: خلقیات‌مادایرانیان، صفحه‌ی۱۳۹.

۱۵. آدمیت، فریدون: «سه‌مکتوب میرزافتحعلی، سه مکتوب و صدخطابه‌ی میرزا آقاخان‌کرمانی».

۱۶. آخوندزاده، میرزافتحعلی: مکتوبات‌کمال‌الدوله، نسخه‌ی‌خطی، صفحه‌ی ۴۰ به‌بعد.

۱۷. آقاخان‌کرمانی، میرزا عبدالحسین بردسیری: رساله‌ی مشهور به سه مکتوب، نسخه‌ی خطی، صفحه‌ی ۱۲ به‌بعد.

۱۸. نگاه‌کنیدبه صفحه‌های۹۲-۹۳ و۹۵همین دفتر.

۱۹. سیاح‌محلاتی، حاج‌میرزامحمدعلی: خاطرات حاج‌سیاح، صفحه‌های۴۷۶-۴۸۶.

۲۰. معجزشبستری، میرزاعلی: کلیات دیوان میرزاعلی معجز شبستری، صفحه‌های ۱۳۹—۱۴۰.

:کلیات میرزامعجزشبستری، صفحه‌های ۱۳۱ - ۱۳۲.

۲۱. میرزاآقا تبریزی: مجموعه‌ی مشتمل‌برسه‌قطعه تیاتر منسوب به میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، صفحه‌های ۶۶-۷۷. (در مورد این‌مجموعه‌و نویسنده‌ی آن‌میرزاآقا تبریزی، نگاه کنید به صفحه های ۶۴ - ۶۸ کتاب اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، نوشته‌ی فریدون‌آدمیت).

۲۲. نگاه‌کنیدبه:

آدمیت، فریدون: اندیشه‌های میرزاآقاخان‌کرمانی، صفحه‌ی ۲۱۲.

۲۳. گفتگوی‌سوسمارالدوله‌باکلانتررا، پیشتر، سیدمحمدمحیط طباطبایی، تحت‌عنوان «استانداری سوسمارالدوله» درهفتگی‌محیط (دوره‌ی‌دوم، شماره‌های۹-۱۴، آبان -آذر ۱۳۲۶) منتشر کرده است. متنی‌راکه دربخش‌بعدی‌این دفترعرضه میشود، ازروی نسخه‌یی از دستنویس رساله‌ی‌مشهور به«سه‌مکتوب» که‌کتابت‌آن دراول حمل برابرنهم جمادی‌الثانی یونت ئیل سال ۱۳۳۶هجری‌قمری‌توسط «رشید» نامی، خلف «مرحوم خداداد» به اتمام رسیده، و متعلق است به دوست گرامیم آقای محمدگلبن(با تصحیحاتی)نقل کرده‌ام.

ازآقای‌محمدگلبن‌که همواره‌کتابخانه‌شان به‌روی‌من‌گشاده‌بوده‌است، متشکرم.

٦

«شما گمان نفرمایید که من این حکایت را جعل نموده و از پیش خود تراشیده‌ام. تو بمیری و به جان تو قسم که این قصه من البد و الی نهایه به اطلاع و شهادت تمام اهالی شهر و یران واقع شده است».

« میرزا آقاخان کرمانی».

«ای جلال الدوله:

کمتر کسی از اهالی ایران است که میر غضبی نداند، یا ستم و تعدی نراند و ظلم و بی انصافی نپرورد. تمام سکنه‌ی آن ویران خرابه، از طبقه‌ی علماء و وزراء گرفته تا بقال و حمال، همه ستمگر و بیمروت و همه خونخوار و بیمرحمتند، و همه فریاد دارند که چرا امیر غضب باشی نیستیم، و همه میخواهند ظالم منفرد و حاکم مستبد و جلاد باشی باشند. عجب این که برای میر غضبی و سرقت و غارتگری اموال بیچارگان و ریختن خون درماندگان و بیگناهان، به اسم حکومت و وزارت و ضبوطت ملت و ریاست دولت، صد و پنجاه هزار تومان پیشکش میدهند و وجوه کلی ذخیره‌ی روز بد و ایام معزولی را مینهند و اسم این دزدی برملا و چاپیدن آشکارا و غارت هویدا و تاراج بیپروا را مداخل حکومت و منافع ریاست میگذارند. سبحان الله، میر غضبی و جلادی و سفاکی و بیدادی در ایران جلالت قدر و شوکت کفایت و مایه‌ی افتخار و شرافت و مزید هنر و شجاعت است. قوه‌ی رحم و مروت در ایران بدان درجه کم شده که بدون استثناء احدی بر احدی رحم نمیآورد. یك پادشاه ظالم دیسپوت، یك ولایت را باصد هزار نفس، به مبایعه‌ی قطعیه در مبلغ بیست هزار تومان، به ظالمی نابکار و حاکمی غدار مانند سوسمار الدوله یا وزغ الملك یا قنفذ السلطنه میفروشد.

سوسمار الدوله از وقت حرکت از تهران تا زمان رسیدن به ملك مشتری خویش، هزار قسم

اندیشه وحیله ازبرای‌چاپیدن رعیت، وخراب‌کردن مملکت به‌خاطرخودمیگذراندکه: آیا چند نفررا باید زنده زنده پوست‌نمود، وچندتن رابه‌دهن‌توپ‌گذارد، و چندنفس رادرمیدان شقه‌کرد وطناب انداخت، تااین‌که مردم‌بترسند وپاکیزه‌پول بدهند؟، کدام رابایدچوب زد ؟، فلان‌تاجر رابه‌چه‌عنوان بایدجریمه نمود؟، وملك فلانی رابه‌چه‌بهانه باید برمالیاتش افزود ؟. چون‌که پیشکش پادشاه قرض تنزیلی است، باید جایش‌پرشود. برکدام‌ایل‌که ازهمه متمولتر است باید فلان قدربنیجه‌بست‌که خرج‌حکومت‌راتعادل و تقابل نماید ؟. چه‌بدعت‌تازه و تحمیل‌بی‌اندازه بررعیت بایدگذاردکه قرض‌زمان فلاکت راداد و برای روزمبادا و معزولی هم ذخیره‌یی به جاگذاشت ؟ .

این‌ظالم، شبان‌تاروز و روزان تاشب، همه‌درهمین فکروراندیشه‌است تااین‌که مثل شمر و سنان‌که‌به‌کربلا رسیدندبه‌مقرحکومت خودمیرسد . ملتزمین رکابش طایفه‌یی‌از گدا وگرسنه‌که هرگزسکه‌ی‌پول راندیده ورنگ‌طلاونقره‌رانمیدانند، غذای‌لذیذ نخورده‌اندمگر درروضه‌خوانیهای ایام‌محرم‌که درخانه‌ی‌اعیان‌محترم چشیده‌اند، ورخت‌نویك‌بار درشب‌دامادی‌پوشیده‌اند .

اینان همه‌بریابوهای دوقاق‌بی‌زین وقلطاق، باقمچی‌وشلاق، وارد ارگ‌حکومتی‌میگردند، وحجره‌واطاق برای‌منزل واطراق‌خویش‌میخواهند. دراین‌وقت‌آن‌کهنه‌قرمساقان بیعاروآن‌زنجلبان بیکار ، یعنی عامل‌برشکسته و ضابطلات گرسنه و کدخدای لوت برهنه و کلانتر و داروغه ، جبه‌های عاریه‌یا پرآهار وکلاههای بوقرا پفاب‌وکفشهای‌کلخته رارنگ زده، برسروبر پوشیده به‌حضور میروند. حکومت تازه را تملق‌وکس لیسیهای بی‌اندازه و ستایش‌وتلبیسهای بیحد مینمایندتایارکه‌راخواهدومیلش به‌که‌باشد، وبه‌قول‌خودشان: تابخت‌که‌پیش‌رود وکارکدام‌جلوافتد. اما من میدانم، هرکدام‌که بیشتر تملق‌گویند و دروعده‌های‌دروغ و نویدهای بیحقیقت‌ومیرغضبی وجلادی استادتر و طرارتر و دربرباد دادن آبرو وعرض وناموس و مال مردم بیچاره جریتر و بیباکتر باشند، بیشتر مطبوع‌طبع مبارك سوسمارالدوله خواهند شد.مصراع :

«هرکه‌زنقحبگیش‌بیشتر، اوپیشتر است».

امازودتر ازهمه، درهمان‌شب اول‌ورود، کلانتر عنتردوباربه‌حضور میرسد. درساعت دویم شب‌که‌سوسمارالدوله ازنمازفارغ شده و برسرسجاده نشسته، مشغول اندیشه و فکر حکومت تازه وترتیب‌رشته‌های ظلم و ستم‌است‌که چه‌طوربه هم‌ببافد تااین‌که‌پیشکش قبله‌ی عالم‌و قروض ایام فلاکت را ادا نموده ، ذخیره‌یی هم بـرای روز معزولی نهد، دراین اثنا، پیشخدمت از در داخل میشود .

پیشخدمت (کرنش کنان) : قربان! ، کلانترعرایض مخصوص به‌حضورمبارك دارد.

(سوسمارالدوله به سراشاره میکند: بگو باشد. پس سجده و شکری خاضعانه برای رب‌النوع ستمکاران، بیوه‌کننده‌ی زنان، بیپدر نماینده‌ی طفلان، دشمن مظلومان و خونخوار درماندگان نموده، کفش میخواهد و ـ قدم زنان به طرف خیابان جلوعمارت ـ کلانتر عنتر را میطلبد. کلانتر کرنشی طولانی تاروی زمین‌نموده میایستد) .

سوسمارالدوله: کلانتر!، احوالت چه طوراست؟.

کلانتر : ازتصدق سرسرکار به دعاگویی وجود مبارك‌که در باره‌ی ما بیچارگان چونان

موهبت یزدانی است اشتغال داریم‌وشب وروز میگذرانیم.

سوسمارالدوله: کلانتر!، من اول به‌توحالی‌کنم‌که ازنوکر راست ودرست خیلی‌خوشم‌میآید. اورا بسیار دوست میدارم. نوکر باید راستگو ودرست‌کردار وصدیق و امین باشد. خدمت آقایش را برهرچیز ترجیح بدهد و هیچ چیز را از او پوشیده و پنهان ندارد، تامورد التفات خاص وتوجهات مخصوص ما بشود. واگرخدای نخواسته‌یك ذره خیانت، یایك‌کلمه‌ی دروغ از او سربزند به نمك بامحك حضرت شهریاری و به‌ارواح مرحوم نایب السلطنه قسم است‌که باید دیگر چشم‌از زندگانی‌خودبپوشد.

کلانتر : جان نثار ازوقتی‌که خدمت دیوان اعلی را فریضه‌ی ذمت شمرده، هیچگاه در خدمتگزاری وفداکاری به قدر سرمویی غفلت و خودداری ننموده ام. اگر حسن خدمت وکفایت وصداقت فدوی را بخواهید ازاعیان این شهر استفسار بفرمایید‌که نسبت به حکام قبل ـ‌که نوکر حضرت والاهم محسوب نمیشده‌اند ـ چه‌قدرجانفشانی نموده، سوخت مالیات دیوان راکه زیاده ازپنجاه هزارتومان است من‌بودکرده‌ام. نتیجه‌ی عمل این ولایت‌که هرساله‌کسر است جان نثار پادار نموده، بدهی دیوان اعلی‌که همه وقت ازاصل دفتر مالیات چهل‌هزار تومان‌کم است وتفاوت‌کلی‌دارد جایش را من پرکرده‌ام. هیچ‌کس مانند این خانه زاد، دراین مملکت، هرگزبار دیوان را بار نکرده ونخواهدکرد.

سوسمارالدوله (تبسم‌کنان) : بیا پیشتر ببینم. معنی‌این‌که عمل دیوان‌کسر داشته وتوپادارش کردمیچیست؟. این‌مسأله را خوب بفهمان.

کلانتر : در زمان پادشاه جنت مکان‌که رعیت ایران دوسه برابر این زمان بود وشهرها آبادتر ومردمش دولتمندتر. بنیچه ازقرار شاهی پنجشاهی روی املاك ومستغلات و گله ومواشی‌بود. حال‌که همه‌ی مستغلات ویران وگله ومواشی تلف ومردم دربه‌در وجلاء وطن شده‌اند، آنچه مالیات سرشکن وتحمیل نموده‌اندکه مالیات دیوان اعلی‌را پایداروبود نمایند،رفته رفته تااین‌زمان‌کار بدین‌جارسیده‌که‌هر شاهی یکصد وبیست شاهی تا یکصد وچهل‌شاهی شده و درمدت چهل‌سال مالیات ده‌برابر گشته. فقره‌ی دیگر: زهرمارالدوله سی‌هزارتومان، قنفذالسلطنه چهل هزارتومان، وزغ‌الملك شصت هزار تومان، عمل این شهر ویران را، وقتی‌که قبول نمودند،پیشکش کرده وهمه ساله برمالیات افزودند. چنانکه مالیات‌این ولایت درعهد خاقان‌مغفور یکصد وبیست هزارتومان بود والآن به سلامتی حضرت والا چهارصد و شصت وسه هزارتومان شده، ولی با حق‌الحکومه وتومانی دوعباسی ضابط و تومانی یکعباسی پاکار وشیرینی‌کلانتر وحق الزحمه‌ی تحصیلدار وقوللق فراش وقسط وغیره، نهصد هزار تومان ـ تقریباً ـ میشود.

سوسمارالدوله (متعجبانه): کلانتر!،چه میگویی!، من ازاین قرار چه طور نهصد هزار

تومان مالیات وصول نمایم؟.

کلانتـــر : حضرت والا غم نداشته باشند.ما نوکران جان نثار وخدمتگزار، عمل دیوان‌اعلی را پایدار وپیشکش حضرت والا را هم رو به راه خواهیم کرد.

سوسمارالدوله(با قاه قاه خنده): کلانتر!، معلـوم میشود توهم کرامت داری ، هـم معجزه مینمایی .

کلانتـــر : اگرمرحمت وتوجه حضرت والا باشد، بیشتر ازاینها هم میتوانم خدمت بنمایم و درهر قسم جان نثاری حاضرم. «مگسی‌راکه تو پرواز دهی شاهین است».

سوسمارالدوله (به‌آواز بلند): بچه‌ها غلیان!.

(پس سوسمارالدولة یواش‌یواش شروع میکند به‌راه رفتن تا نزدیك‌پیشخدمت‌و فراش خلوت ونوکرها. از آنها دور شده، زیر درخت‌نارون ارگ،صندلی‌میطلبد ومینشیند . رو به کلانتر نموده از دره وتپه وهورو ماهور وزمستان و تابستان شهر استفسار مینماید. وقتی‌که اطراف‌را خلوت دیدو غلیان‌راکشید، به پیشخدمت اشاره مینمایدکه : پسر بگوکسی به‌این‌دور وبرها نیاید . پیشخدمت‌کرنشی کرده میرود . آن وقت کلانتر را به سر اشاره مینماید که : بیا و جلوی‌صفدلی من‌بنشین‌ببینم چه میخواهی‌بگویی . کلانتر تعظیم‌بلندبالایی نموده بـــه زانوی ادب مینشیند).

سوسمارالدوله: خوب‌کلانتر!، نهصد هزارتومان‌مالیات‌وغیره‌را باآن پیشکش‌که شاه از ما گرفته وتعارفاتی‌که به صدراعظم ومستوفی الممالك ومنشی‌باشی وسگه وگـربه و روباه داده‌ایم، شما چه طور ازاین مملکت خراب وصول میکنید؟.

کلانتـــر : قربان!، حکومت درمملکت، به عینه پادشاه است. شما اولاد مرحوم نایب السلطنه همه پادشاهان بیجقه‌اید. ایران ملك طلق‌شما و رعیتش خانه‌زادان وعبدوقشمایند، ومال آنان مال شما. «العبد وما فی‌یده‌کان لمولاه». هرچه میخواهید میگیرید وبه هرکه میخواهید میبخشید ، دهن توپ میگذارید ، شکم میدرید ، هـرچه میکنید مختارید .

سوسمارالدوله (سه دفعـه ازبینی تا حدگوش بروت خویش را تـاب داده، با تکبر و منـاعت غریبی میگوید): البته چنین است. گـذشته ازاین‌که ماخود صاحب ایـن ملکیم، شاه،این شهر را به من بخشیده. نه این‌که حکومت این‌جا را به مـن داده، بلکه مرا مختارجان ومال مردم ساخته‌که هرچه بخواهم بکنم.

کلانتـــر (درکمال‌فروتنی): «همه‌بندگانیم خسروپرست».

(سوسمارالدوله مکرر بروتها راتابیده وغلیان طلبیده‌و قریب ده دقیقه ساکت‌و سامت نشسته، با تعلیمی دست خود روی‌زمین بازی‌میکند. کلانترسربه‌زیر انداخـته ، پیش‌خویش خیال میکندکه خوب خری‌از برای سواری‌جسته و خوش‌افسارش رابه‌دست آورده . بر این‌بنر از خودراضی بایدسوار شدوبه شرق‌وغرب این مملکت‌اسب تاخت وپدر همه‌ی‌مردم را سوخت تا

بدانندزناری هست ومعنی کلانترچیست) .

سوسمارالدوله (بعد از دوسه نفیر به غلیان، رو به‌کلانتر مینماید): علمای این شهر کدام نافذالحکمترند وشوق مردم به‌که بیشتر است؟.

کلانتـــر : قربان!، جناب دب‌الشریعه‌دراین شهرشهرت وقبول‌عامه دارد واحکامش‌هم برزمین نمیماند وبه زور بازو وقوت حکومت هرحکمی‌که بدهد مجرایش میسازند. زیرا که با هرحاکمی زیرپرده خصوصیت پیداکرده، وهمه میل اورا رعایت مینماید و طرف حاکم راگرفته خواهش اورا میپاید.

سوسمارالدله: معلوم میشود چندان خروخشك وسالوس ومقدس نیست. با اومیتوان‌کنارآمد.

کلانتـــر : بلی. بلی‌قربان.

(پیشخدمت‌غلیان رابرده، دوباره سوسمارالدوله‌روبه‌کلانترنموده، سخن‌ازسرمیگیرد)

سوسمارالدوله: خوب‌کلانتر!، بگو بدانم عمل بلوکات وقصبات و دهات اینجا چه‌طور است و تکلیف مـا بـاضابط و عمال ازچه مأخذ است وچه بایدکرد؟.

کلانتـــر : قربان!، عرض‌کردم عمل این ولایت‌کلیه سوخت وکسر است. باید آن را به‌کوك وکلك وچوب وفلك پادارکرد. غیرازاین چاره‌ی دیگرندارد.

سوسمارالدوله: ما معنی‌کوك وکلك را نفهمیدیم چیست.

کلانتـــر : قربان!، مثلی مشهور است‌که: «الناس علی سلوك ملوکهم». همان طورکه قبله‌ی عالم هرسال شهرهای ایران را حراج میفرمایند، حضرت والاهم بلوك ضابط‌نشین این ولایت را با اشغال دیوانیش باید حراج بفرمایید. دیگرآن ته‌کش‌و روکش و کوك وکلکش باچاکران‌خانه‌زاد است‌که برای بازار تیزی، مدعی دروغی‌بتراشند تا بار ضابط را خوب استوار بیندیم وپدرشان را بسوزانیم.

سوسمارالدوله: کلانتر!، درست معنی حراج وبازار تیزی را بگو.

کلانتـــر : فرداگدا علیخان درتیزی‌که سالها اباعن جد در قصبه‌ی خرابیان ضابط بوده است عریضه‌یی به حضور مبارك عرض مینماید:

«جان نثار سالهای دراز پـدر برپدر خدمتگزار وفدوی دولت ابدآیت بوده وخلفاً عن خلف قصبه‌ی خرابیان دردست ماچاکران بوده است. ازخـاکپای مبارك استدعا آنکه‌کما فی‌السابق ضابطی آن محل را به ایـن خاکسار احسان و تفویض فرمایند. مبلغ دویست تومان تقدیم حضورمبارك است. الامرالعالی‌مطاع».

حضرت والا بعد ازمطالعه‌ی عریضه، جان‌نثار را احضار و در ملاء عام میفرمایید:

«کلانتر!، معلوم است شاه حکومت این ولایت را به من واگذارکرده است. من هم بایست‌کاری بکنم‌که بار دیوان اعلی‌بار، وعملش پـادارگردد. اینك

که اعلاخان لك دویست وپنجاه تومان ازبرای بلوك خرابیان اضافه میدهد، چون غرض ما خدمت به دولت است باید هماره صلاح وصرفه‌ی دیوان را ملاحظه کنیم. توچون ازکم وکیف این مملکت کما ینبغی اطلاع داری ومیدانی، آیا صرفه وصلاح ما و دیوان اعلی در دویست تومان است یا نه؟».

بنده عرض میکنم:

« میرزا کشخوردیخان اسبیلی درپانصد تومان علاوه، عمل دیوان‌را قبول میکند وپیشکش حضرت والا را هم میدهد. دیگر رأی مبارك است».

گداعلیخان بیچاره، چون درآن جاخانه وعلاقه دارد و راه پوست نمودن مردم و سوراخهای مداخل‌آن محل را خوب میداند، چشمش‌کور شده، پانصد تومان اضافه‌ی عمل خرابیان را قبول میکند.

قرار تعیین ضابط ازاین ترتیب وانضباط است‌که به حضور مبارك عرض شد. چهل هزار تومان باحق‌الحکومه تفاوت عمل‌پیدا میشود. آمدیم برسرایلات. ایل قاشمللو به واسطه‌ی معاملات پشم وکرك با بندرات و داشتن مواشی و فروش کشك و روغن وقالی وگلیم، ایل دولتمندی است. قوچعلی بیك قاشمللوکه سالها ریش سفید این ایل بوده و وزغ الملك اورا از ریش سفیدی معزول‌کرده و پسر عمویش‌کنده علی بیك را ریش سفیدی داده است، در دوهزار تومان عمل ایل را قبول خواهدکرد. فردا مأموری از کهنه‌گرسنگان و برهنه قرمساقان ملتزمین رکاب رابا دونفر سوارمأمور فرمایید و دستخطی ازاین قرار بنویسیدکه:

« در این موقع‌که رکاب مبارك ما مملکت ویران را افتخار ایران فرموده،قوچعلی بیك پدر سوخته‌که سالها مال دیوان را پایمال‌کرده‌و به مصداق: «الخائن خائف»ازترس موآخذه رو از پیش برداشته و به حضور ما نیامده، لهذا حیضه بیك خان ازطرف ما مأمور است‌که اورا باکنده، وزنجیرکرده، به شهر آورد ، وهرگاه تمرد نماید یا فراری شود تمام مایملکش حق دیوان خواهد شد. سایرریش سفیدان ایل، خاصه عالی شأن جلادت نشان‌کنده علی‌بیك‌که سابقه‌ی خدماتش بدیوان معروض افتاد، به شهرآمده، تکلیف رفتارش را استفسارنماید». حضرت والا چهار هزار تومان ازقوچعلی بیك‌گرفته و دو هزار تومان پیشکش عمل ازکنده علی‌بیك وصول و ایل را به او تفویض فرمایید. این هم دستور العمل رفتار با ایلات است. آمدیم برسر جرم و جریمه‌ی شهر. آن بر دوقسم است : قسمی جزوی‌که ازمیخانه وجنده خانه وقمارخانه‌گرفته میشود. آن جزو عمل فراشباشی است وباید پنج هزار تومان پیشکش بدهد؛ و دیگری‌کلی است، یعنی جریمه های بزرگ‌که از اعیان و اکابر وتجار شهر به عناوین مختلفه میتوان

گرفت. واگرهم داروغه استادکامل باشداین‌کار مداخل‌بیشمار برای حکومت‌دارد.

سوسمارالدوله (خندان خندان) : کلانتر۱، عنوان جریمه‌ی تجارکه هیچ مداخله درکاردیوان نمیکنند وازامساك ولئامت نه مجلسی میچینند ونه به میخانه میروند ونه جنده‌بازی میکنند، چگونه میشود؟.

کلانتـــر : قربان۱، اگر داروغه استاد باشد لزوم به می‌خوردن وجنده بازی و غـلامبارگی تاجر نیست. اسبابش را بیهمه چیز فراهم میآورد. چنانکـه ولدالزناخان داروغه در زمان وزغ‌الملك سالی بیست هزارتومان بدو میرسانید وخودش هم لفت ولیسی میکرد .

سوسمارالدوله (متحیرانه): کلانتر۱، این چه طور میشود؟.

کلانتـــر : قربان۱، داروغه یکی ازجنده های مشهور شهر را خواسته و به اوگفته بـودکه: «باید وقت ظهرکه حاجی بدلای، تاجر لاری، از کاروانسرای به خانه میرود، تو ازعقب سرش وارد خانه‌ی اوشده، درکریاس خودرا بدو برسانی . البته خواهـد پرسید چه‌کارداری؟. بگو: یکی ازخـانمهای محترمه‌ی شهر مـرا خدمت سرکار فرستاده ومیخواهد اسباب وآلات وگوشواره های طلا وجواهر خودرا پیش شمـا گروگذارد. یکصد تومان، تومانی دهشاهی درماه تنزیل، قرض‌کند. حاجی‌بدلای خواهدگفت: بسیارخوب، فکـرش را میکنم وبه شما خبر میدهـم، عصر بیایید در کاروانسرای جواب بگیرید. تو در این‌موقع بگو: پس بفرمایید قدری‌آب‌خوردن از اندرون به من بدهند. یا این‌که تورا تکلیف به داخل شدن به اندرون‌مینماید، یا میگوید اینجا باش تا آب بیاورند. درهرصورت مقصود ما حاصل است. دو نفر شاگرد داروغه دراین وقت وارد کریاس میشوند و تورا خواهندگـرفت. تو دست به داد وبیدادگـذارده، فریادکن‌که: ای حاجی بـدلای از برای خدا به فریادم برس. چون حاجی بدلای به درآید دیگـرکار ما به‌آخررسیده است. ریش حاجی گیرآمده وکمتر از دویست‌تومان، جریمه‌ی‌جنده بازی دروغی، ریشش‌را از دست شاگـرد داروغـه خلاص نمیکنـد، چراکـه از افتضاح میترسد وآبـروی خویش را میخواهد» .

سوسمارالدوله (با کمال‌التفات به سخن‌کلانتر) : آخرچه شد؟.

کلانتـــر : هیچ قربان۱، حاجی‌بدلای دویست تومان‌پیشکش‌حکومت، یك طاقه شال بهداروغه، بیست تومان هم قوللق شاگردگزمه ونایب داروغه داد.

سوسمارالدوله: کلانتر۱، حاجی‌بدلای نرفت واین‌افترارا به وزغ‌الملك‌عرض نکرد؟.

کلانتـــر : عقل‌کرد، والا بایست هم چوب بخورد وهم پانصد تومان عوض دویست تومان‌بدهد و رسوا هم بشود. چنانکه میرزا بدبخت ارباب وملاك‌کرد وشد.

سوسمارالدوله (با قاه قاه خنده): کلانتر۱. تفصیل‌آن چیست؟.

کلانتـــر : قربان تفصیلش این‌که: مدتهای مدید داروغه ولدلزناخان خیـال داشت از میرزا

بدبخت ملاك سبیلی چرب کند وهیچ ممکن نمیشد، زیراکه او به درستی ومعقـولی در همه‌ی شهر مشهور و معروف بود. عاقبت حوصله‌ی ولدالزناخان از سر به در شده، پیغام به میرزا بدبخت فرستادکه: « تو باید همه ساله ده خروار گندم و پنج خروار جو، نان خانه وخوراك اسب مرا بـدهی، والا درخـانه‌ات مالك چیزی نخواهی بود. اولا به دوستی گفتم، دیگر خود دانی» . میرزا بدبخت از غروری که داشت، اعتنا بدین حرف ننموده، جواب داد: «شهرحاکم دارد و داروغه ضامن مال مردم محله است». دوماه ازاین مقدمه گذشت. دستیارهای داروغه. شب جمعه، جواهرآلات واسباب طلای دخترمیرزا بدبخت- عفت خانم - را دزدیدند. میرزا بدبخت تفصیل‌دزدی وحکایت پیغام داروغه را به‌وزغ‌الملك عرض نمود. وزغ الملك داروغه را احضار نموده،حکم‌کرد: «تا سه روز، یا دزد، یا نوشته‌ی رسید تنخواه میرزا بدبخت را باید بیاوری، یا این‌که از عهده‌ی مال او برآیی، و الا سیاست وموآخذه‌ی سخت‌خواهی شد، دیگرچاره ندارد». ولدالزناخان‌قبول‌کرده، باچند نفر شاگرد داروغه وآلات اذیت واشکنجه واشکلیك وداغ و درفش، به‌خانه‌ی‌میرزا بدبخت میرود. به میرزا بدبخت میگوید: «این دزد اثر قدم و رد پا ندارد.محققاً دزد خانگی است، و به اعتقاد من به شراکت دوسه نفر زن، این دزدی شده است. اسامی‌خدمتکار وگیس سفید ودایه وهرکه راکه با زنان رفت وآمد داردبنویس». بعد ازگرفتن سیاهه، نسترن‌باجی وملا طیبه‌ی‌گیس سفید وخیرالنساءبیگم‌را متهم مینماید ومیگوید: «این عمل، کار ملا طیبه است ومن حالا اورا مقر میآورم». پس دست پیرزن را در اشکلیك نهاده وفرمان میدهد دو سه داغی‌هم درآتش‌نهند.فریاد آن پیره‌زن به‌آسمان بلند میشودوطاقت میرزابدبخت‌طاق شده، میگوید: «داروغه ، امان الله، از سر مالم‌گذشتم، دست ازاین بیرحمی وبیمروتی وستم بردار». داروغه میگوید: «جناب میرزا، مردم سالها به دیوان اعلی خدمت نموده، ریش‌به درستی و راستی درخانه‌ی حکومت سفیدکرده‌اند. تومیروی وآنان را دزد به قلم میدهی. اگر تو دست برداری، من تا دزد را پیدانکنم دست برنمیدارم». خلاصه‌کاربه‌داغ کردن نسترن باجی وخیرالنساء بیگم میرسد. فریادآنان بلند میشود وخبر ایـن تفصیل به‌گوش‌زنان‌اندرون میرزا بدبخت‌رسیده،دفعةبرسرش‌هجوم میآورندکه :«تو چشم ازمال خویش بپوش وهرچه داروغه‌میخواهد بده واین‌زنان بیچاره‌ی بیگناه را ازچنگ ولدالزناخان خـلاص‌کـن». مخلص، آخرالامر ولدالزناخـان رسید تنخواه ویکصد تومان پیشکش حکومت وپنجاه تومان تعارف داروغه و ده تومـان قوللق‌شاگرد داروغگان را از میرزا بدبخت‌گرفت‌که بروز ندهد دزد ملا طیبه‌ی بیچاره بوده، وآن بیوه زنان را رهایی داد. تمام این تفاصیل را میرزا بـدبخت دوباره محرمانه به توسط مقرب الخاقان میرزا متقلب خان به وزغ‌الملك عـرض مینمایـد . وزغ‌الملك جـواب داده است‌که : «هروقت میرزا بدبخت مالش را از

جای دیگر پیدا کرد، من داروغه را دم توپ میگذارم، محض عبرت». حرامزاده‌باشی در آن خصوصیتی که اجباراً مابین داروغه وفراشباشی است، فوراً به داروغه اطلاع میدهد که میرزا بدبخت ازنو، درباره‌ی تو به وزغ‌الملك شکایت کرده‌است. ازشنیدن این مقدمه، ولدالزناخان داروغه کینه‌ی میرزا بدبخت بیچاره را به دل گرفته، یکی ازکهنه جندگان ازکار افتاده وپیر عجوزگان فرهادکش‌راکه همیشه چند نفرشان در دستگاه داروغگی‌به‌کار میخورند، وبرای روز مبادا و درماندگی، درد دوا میکنند، میطلبد ومیگوید: «قحبه خانم، وقت هنر پاشیدن است. دختر میرزا بدبخت ـ عفت خانم ـ را دست بسته در مجلس شراب هپلهپوی قمار باز در خانه‌ی میرغضب باشی به من بسپاری».

ای حضرت والا، این قحبه خانم درسراین‌کار شعبده‌یی باخت ونیرنجی به‌کار بردکه عقل جن را هم خیره ساخت، وازآن روزتاحال ازهر داروغه، محض همان هنر، مایه وباج شست میگیرد.

سوسمارالدوله (متحیرانه ومتعجبانه): خوب کلانتر!،واقعاً دختر باعصمت وعقل را به‌خانه‌ی میرغضب باشی، درمجلس شراب بردن و با هپلهپوی قمار باز دریك اطاق کردن بسیار دشوار است. بگو ببینم قحبه خانم به‌چه حیله وتدبیر این‌کار راکرده‌است؟. بچه‌هاغلیان!.

کلانتر : قربان !، قحبه خانم از نزد داروغه ـ به خط مستقیم ـ میرود به خانه‌ی میرزا بدبخت ومیگوید: «به‌عفت خانم خبربدهیدکه پیرزنی‌آمده ومژده‌یی‌برایت‌آورده». عفت خانم بیچاره باکمال شوقوشعف قحبه خانم‌را میپذیرد وبعد از خلوت‌کردن، میپرسد: «چه مژده‌داری؟». جواب میدهد: «من درخانه‌ی میرغضب باشی رفته بودم سرکه بخرم. چنانکه کارمن است‌که سرکه وشراب محرمانه خریده و به خانه‌ها برده میفروشم. هپلهپوی قماربازکل طلایی عوض سه تومان پول شراب و ده تومان نقد ـ در سیزده تومان ـ ازقرار تومانی یك قران، تنزیل‌کرده‌گذارده بود . امروزکه من آنجابودم، با لوندخانم‌ـزن‌میرغضب‌باشی‌ـدرسرتنزیل‌پنجروزه گفتگوداشتند وآخر به‌قال ومقال وجنجال و جدال کشید . لوند خانم برآشفت و گفت : پدرسوخته‌ی قمارباز ، میخواهی بگویم این‌کل طلا را ازکجا دزدیده‌ای؟ این‌کل‌مال دختر بیچاره میرزا بدبخت‌است . ای‌عفت خانم ، همین‌کمن‌اسم‌میرزا بدبخت راشنیدم ، سراز پانشناخته ، پیش‌شما دویدم . اینك‌که مال‌شما پیدا شده ، حالا بگوبه‌من چه مژده‌بها میدهی ؟» .

ای حضرت والا! ، ازشنیدن این‌مژده ، عقل ازسر عفت خانم پریده ، میخواهدفریادکندکه : «مژده ، مژده ، جعبه‌ی جواهرآلات من‌پیدا شد»، قحبه‌ـ خانم دست به دهانش زده که :«امان ، فریادمکن . میترسم این‌خبر زودمنتشرشود وبه‌هپلهپووخانه‌ی میرغضب باشی‌برسد ومن به‌خبرکشی و دورویی بدنام شده ، زیر

تپانچه‌ی قماربازان ولگد میرغضبان افتم ، ودست‌شماهم به‌مال گم کرده‌تان نرسد».
عفت خانم میگوید : «مادرجان،ازبرای خدا دستم‌به‌دامنت ، کاری بکن‌بلکه مالمان را بدست‌آوریم» . قحبه خانم میگوید : «اول توبایست‌بیایی‌وبه‌یك‌حیله‌آن‌کل طلا رابینی‌که‌آیا ازآن‌شماهست یانه». عفت خانم میگوید : «من‌که تنها نمیتوانم از خانه بیرون بیایم ، وشاید مرابا این‌لباس درخانه‌ی میرغضب باشی دیده، بشناسند وباعث حرف‌شود ، ودیگر آن‌که بیدستآویز بهانه‌یی چه‌طور به‌آنجابیایم؟». قحبه‌خانم‌میگوید : «چاره‌ی هرسه فقره‌آسان‌است. شمابالباس تبدیلی وچادرکرباسین آبی‌رنك بقچه‌یی از رختهایتان را زیربغل ملاطیبه‌ی گیس سفید بدهید وبه عنوان این‌که او دلال رختفروش ومادرشما ومعامله‌گراست بیایید‌آنجا . من‌هم به‌عنوان این‌که شمارا میشناسم که‌دلال معتبری هستید ، خود را به‌شامیرسانم . شایدبه‌یك کوك وکلکی زن میرغضب‌باشی را راضی نمایم‌که همان‌کل طلا را یا برای قیمت سنجیدن ، یا فروختن به‌شما بدهد . آن‌وقت شما ملاطیبه را درآن جا نشانیده وبه عنوان‌این‌که به‌زرگر نشان داده ، قیمت نمایید ، کل‌طلا را برداشته ، خود رابه پدرت ـ میرزا بدبخت ـ رسانیده ، ومقدمه‌رابه‌او حالی‌مینمایی. آن وقت اوخودش، یا این‌که مقرب‌الخاقان میرزا منقلب خان ، یافراش دیوان راهم برداشته ، برای باقی اسباب دزدیده شده به‌خانه‌ی میرغضب باشی میآید ، وکارتمام است».

ای‌حضرت والا ، عفت‌خانم غافل ، از شنیدن این تدبیر عاقلانه‌ی‌قحبه‌خانم ، آن‌قدر خرسندمیشودکه بی‌اختیاردرخالق مخملی‌خودش رابه‌عنوان‌مژده‌بها به قحبه‌خانم میدهد وقرارشان را میگذارند . قحبه‌خانم میگوید : «یك ساعت بعد از رفتن من، شمابه‌خانه‌ی‌میرغضب‌باشی‌بیایید‌که‌آنجا انتظارشما را دارم». قحبه‌خانم‌از منزل میرزا بدبخت‌یکسر به‌نزد داروغه میآیدکه : «کاربروفق‌دلخواه‌است . بعد ازیك‌ساعت ونیم دیگر شما به‌خانه‌ی میرغضب باشی تشریف‌آورده ، ملاطیبه را دست بسته با بقچه‌ی رخت دزدیده برای‌گروگذاردن نزد لوندخانم ، وعفت خانم را باجامه‌ی تبدیلی که‌آمده‌است بارفیق‌خویش هپلهپوی قماربازدرخانه‌ی‌میرغضب‌باشی‌به‌عیش‌وعشرت‌مشغول‌شود، و ... وکالا را به اوداده ، میگیری».ولدالزناخان داروغه ازشنیدن این‌خبرکه امروز لااقل دوهزار تومان شکارشده ودویست تومانش بیحرف به‌او میرسد بسیار خرم و خرسند گردیده ، دو قران به قحبه خانم انعام میدهد ومیگوید: «زود برو وبه‌لوند خانم ازقول‌من‌سلام رسانیده‌وبگو : ای‌گنده‌... لوند ، اگرامروزآهوگردان این‌شکار شوی وخوب هنرنمایی قسط یك ماهه‌ی شیرکخانه را به تو میبخشم ، ومن‌خود زود میآیم». قحبه خانم سلام ولدالزناخان را به لوندخانم میرساند ومیگوید : «هپلهپوی قماربازرا احضار نموده ، بگو امروزمیخواهم یك‌دختر سفید چاق خوشگل به تو بدهم‌که بکارتش را برداری و راهی‌برای مسلمانان بازکنی».

سوسمارالدوله (ازحیرت ازجای خویش حرکت مینماید) : کلانتر ! ، معنی «راهی برای مسلمانان بازکنی» را نفهمیدم .

کلانتـــر : قربان ! ، جنده‌های این شهر دو قسمند : یك قسمش دختران اشخاص متشخص و صاحب اسم ورسمندکه از پدر ومادرشان میترسند ووقتی میخواهند سر بـه‌خرابات گذارند ،رفیقی درمجلس روضه‌خوانی یا تعزیه‌برای خود پیدا نموده ، و چون در منزل‌خودشان‌ممکن‌نیست ، قرار را بردیوانخانه وبست‌جناب دب‌الشریعه میگذارند که‌آنجا منزل رندان ومحل پاکبازان وجای عیش وعشرت جنده‌بازان و بچه‌بازان است ، و بدون ترس‌و واهمه و بیجرم ، در آن‌محل امان وامن ،کامکاری میکنند .

سوسمارالدوله : کلانتر ! دخترفلان تاجر صاحب اسم ، یا زن فلان‌خان‌صاحب شأن‌وشرف، به چه وسیله ووضع به‌خانهٔ وبست دب‌الشریعه‌میرود ؟.

کلانتـــر : قربان ! ، دختربا پدر ومادرش ، و زن‌باشوهرش بنای قیل ومقال و بدسلوکی را میگذارد ، و چون کار به زد وخوردکشید ، به‌دیوانخانه‌ی‌سرکار آقابست میرود . دیگر آنجا حساب پاك است ومقصودحاصل. هرکس هرکه را بخواهد ، بی‌ترس‌و لرز در دیوانخانه‌ی جناب شریعتمدار مواصلت و ملاقات ، در همه اوقات به عمل میآید . قسم دیگر ، فقیر و فقرایندکه محض رفع احتیاج و میل به حاجات ، در خانه‌ی میرغضب‌باشی مراوده دارند . درصورتی‌که دختر خرد ونابالغ باشد، به‌هـر کس‌که فتح‌الباب خیرو برکت‌کند ، وراه‌کیف‌مسلمانان وکسب‌آن‌دخترراباگشاید، حق مخصوص‌واجرت معمول بخصوص‌خواهندداد .

خلاصه ، هپلهپوی‌قماربازکه نامزد وچاره‌ساز این‌کاربود، آمده ، مجلسی درصندوقخانه‌ی دم در میرغضب باشی که عیشگاه خوبان و جشنگاه لوطیان است ، مرتب وآماده شد. ازطرف دیگر ، بیچاره ملاطیبه‌ی بیگناه و عفت خانم با بقچه‌ی رخت واردشد. قحبه‌خانم به لوند خانم با ابرو اشاره مینماید که اینك شکارهـای ولدالزناخان ، حالا نوبت آهوگردانی تواست . لوند خانم باکمال‌نرمی‌وگرمی از ملاطیبه وعفت‌خانم پذیرایی‌کرده ، ایشان را به‌ارسی دم دربرده ، مینشاند و به یکی‌از نوچه‌های شنگول‌وازشاگردانش ، یعنی‌دختر جنده‌هایی‌که‌زیردستش‌هستند، فرمان میدهدکه غلیانی بیاورد و خودش مژده‌ی قدوم دختر چـاق و قشنگ‌میرزا بدبخت رابه‌هپلهپو برده،میگوید: «حجله‌ی نازبیارای‌که‌طناز آمد». بعدازچاقومشتاق، اسم ورسم و کسب و کار ملا طیبه را استفسار مینماید . ملاطیبه میگوید : «من ننه زینب دلالم واین‌هم شنگل خانم دخترم است . بقچه‌ی رختی‌آورده‌ام شما ببینید . هم اسباب ورخت میفروشم وهم‌همه قسم لباس وغیره‌میخرم». لوندخانم‌قاه قاه‌خنده‌ـ کنان میگوید : «چشم بد دور ، ماشاءالله ، ننه،دختر خوشگلی‌داری‌که به مادرش هیچ شباهت ندارد وباید پدرش خوشگل باشد . من‌چون تو و دخترت را دیدم ، بسیار دوستدار شدم . انشاءالله شوهرخوبی برای دخترت زیرسر میکنم‌که ازمن

ممنون گردد. خوب بقچه را بگشا ببینم باب‌کارمن چیزی داریدیانه ؟». ملاطیبه‌ی فلکزده ، بقچه‌را گشوده ولباسها را باز نمود تا بنماید . دراین گیرودار، درخانه را به‌سختی‌میکوبند . یکی ازشاگردهای لوند خانم میدود که :«بی‌بی!، ولدالزنا- خان داروغه شمارا میخواهد». لوندخانم سراسیمه ازنزد عفت‌خانم وملاطیبه بیرون دویده که پذیره‌ی اوشود . دراین اثنا ، داروغه ونطفه‌ی حیض ـ نایبش ـ بادونفر شاگرد داروغه وارد صحن‌خانه میشود وبلند بلند به‌لوند خانم میگوید : «ماشاءالله چشم بدور، توهم دراین ایام معرکه گرم کرده ، هم تك میکنی وهم‌یکراه . نظر نخوری که خیلی کار کنی». لوند خانم : «داروغه جان چه‌کرده‌ام ؟». داروغه : «تو دیگربنا نبود در اشغال مخصوصه‌ی جناب دب‌الشریعه مداخله وتصرف نمایی . مگر نمیدانی‌که هر راهی را به راهداری سپرده‌اند؟. عمل‌توشیرکچیگری‌وشراب فروشی است ، چراکار آقا راکه مهمسازی است پیش گرفته‌یی ؟ ». لوند خانم : «هنوز یك دخترخان یا تاجر یا اعیان را من به‌حریف نداده‌ام . جز همین دو سه شاگرد لات ولوت‌که گاهی خمار شرابخواری را شکسته ، بادلداری به قمار بازی میدهم ، دیگرنه‌کسی‌را داشته‌امو نه‌دارم» . داروغه : «تحقیق این مسأله آسان‌است. من در ده دقیقه معلوم میکنم. حالا بگو غلیان بیاورند وخودت هم برو یك استکان شراب خوب بیاورکه خیلی خسته وانده‌ام» . لوند خانم چابك خود را به‌اطاقدم در رسانیده ، آهسته بملاطیبه میگوید : «ننه جان ، دخترت را بگو برود تـوی صندوقخانه پنهان‌شود تا داروغه برود». ملاطیبه چون اسم داروغه را میشنود ، آن اشکلیك وعذابها به خاطرش‌آمده ، عقل ازسرش پریده ، وبرعفت خانم عفیفه کـه هرگز به‌خانه‌ی میرغضب‌باشی نرفته و چنین حرفها نشنیده ، لرزه دست میدهد . عفت‌خانم قبول نموده ، داخل صندوقخانه میشود تا پنهان گشته واز مهلکه برهد.

ای حضرت والا ، خوب تصور فرمایید حالت‌هپلهپوی قمارباز را که دو سه قدح شراب نوشیده و روی‌دوشك والمیده ، چشم بردرکه معشوقه‌ی موعود چه وقت به‌درآید وانتظارش به‌سروبختش‌به‌بر، که‌ناگاه عفت‌خانم بیچاره درصندوقخانه راگشوده ، مضطربانه واردشده ، نگاهش بربساط نشاط و سفره‌ی شرابی چیده و مستی والمیده ، میافتد :

«عود وچنگ ودف و نی وبربط شمع ونقل وگل و می و ریحان»

قوت از زانو ورنگ از رویش پریده ، میخواهد برگرددکه هپلهپو از جای جسته ودرآغوشش میکشد . چادرش رابرداشته درکنار مینشاند . دست به‌بند شلوارش برده ، این بیت را میخواند :

« دیر آمدی ای نگار بدبخت زودت ندهیم دامن از دست »

خلاصه ، داروغه در کار کشیدن غلیان است که صدای صیحه و فغان از صندوقخانه بلند شده ، داروغه و لوندخانم و نایب و ملاطیبه و شاگرد داروغه‌ها و

سایرین، هر شش هفت نفر، یك دفعه سراسیمه وارد صندوقخانه میگردند . مجلسی میبینند: یك‌طرف‌میناشکسته ومی‌ریخته، وازطرف‌دیگرعرق بر نقل‌وبادام وپسته‌ریخته وبه‌هم‌آمیخته ،مستی‌سرخوش بادختری مهوش که‌بندوبارش ازهم گسیخته،درآویخته. همگان راحیرت دست‌داده ، عقل ازسرمیرود . ولدالزناخان که‌خوداین‌خمیرامایه واین اساس را پایه بود فرمان میدهدکه به ضرب چوب و کتك و چماق و دگنك دخترك مانند نقش را از زیر پنجه‌ی شیر به‌درکشند . هپلهپو را دست‌بسته به‌اطاق دیگر به‌حبس برده،ملاطیبه را زیراستنطاق میکشد.درکلمه‌ی‌دویم میشناسد که ملا- طیبه است ویك دفعه‌ی دیگر دراستنطاق خانه‌ی میرزا بدبختش دیده ، داروغه بـه ملاطیبه میگوید : «ای‌پتیاره‌ی فرهادکش ، دزدی‌خانه‌ی میرزابدبخت توراکفایت نکردکه حالا دخترش را مهمسازی‌نموده به‌حریف میبری ؟. گزمه‌ها! ، این‌پتیاره را دست‌بسته به‌زندان‌چهارسوق ببرید وبقچه‌ی بسته راکه ازنو دزدیده نگاهدارید تا صاحبش معلوم شود» . وبیچاره عفت‌خانم را باآن حالت زار دراطاق گذارده ، ودرش راقفل نموده ، آن‌وقت ولدالزناخان مانند شمر وسنان به‌کام دل رسیده در صحن خانه نشسته ، راپورتی به وزغ‌الملك مینویسدکه :

«عفت‌خانم -دخترمیرزا بدبخت- راکه با هپلهپوی‌قماربازیار و دمساز بوده،درخانه‌ی میرغضب باشی با ملاطیبه‌ی گیس سفید دزدکه مهمساز این کار است گرفته‌ام . تکلیف‌چیست ؟. دستورالعمل را مرقوم فرمایید» .

راپورت را با نایبش به ارك فرستاده، یك نفرسرگـزمه را هم بـا تعجیل تمام به احضار میرزا بدبخت روانه ساخت. به فاصله‌ی نیم ساعت، میرزا بدبخت، پریشان حال، داخل خانه‌ی میر غضب‌باشی شده، ولدالزنا خان را مانند عمرسعد برسکو نشسته، مشغول‌کشیدن غلیان‌دیده، سلام‌بدهد. ولدالزناخان سربالانموده، میگوید: «میرزای قرمساق. من به‌گمان این‌که تو همان ارباب جو و گندمـی. حالا معلوم میشود... وکالا هم داری». میرزا بدبخت ازشنیدن این عبارت یقـه‌ی خـودرا دریده‌که: «ای داروغـه!، مگرشهر حاکـم ندارد؟. مگر شاه مرده؟». ولدالزناخان:«اگرشهرحاکم نداشت‌دخترتو را باهپلهپوی قمار بازکه‌میگرفت ». میرزا بدبخت بیخبر ازهمه‌جا: «اگردختر مرا باکسی گرفته‌اند، سرش‌را ببرند. ای ولدالزنا خان !، دیگراین چه بازی است‌که برای من بیچاره فراهم‌آورده‌یی، واین چه‌گربه یی است‌که رقصانیده‌یی؟». ولدالزنا خان: «همه‌ی مردم مانند تـو دیوث وبیناموس و دروغگو نیستند. اینك این بقچه را بگشا و دزدی‌گیس سفیدت را بنگر». در این‌گیرودار حرامزاده باشی با ده نفر فراش از جانب وزغ الملك که مأمور شده‌اند تا میرزا بدبخت را با دختر وگیس‌سفیدش و باهپلهپوی قمار- باز به ارك ببرند، وارد خانه‌ی میرغضب باشی میشوند.

ای حضرت والا!، از انتشار این خبر درشهر، جمعیت غریبی در اطـراف

خانه‌ی میرغضب باشی شده، شهرت گرفت که : «داروغه دختر میرزا بدبخت را که مدتها با هپلهپوی قمارباز رفیق و دمساز بوده گرفته، وواسطه و وسیله‌ی این کارهم ملا طیبه‌ی گیس سفید بوده، ومدتها مبلغها با هم دزدیده و صرف عیش و عشرت میکرده‌اند. اکنون به حکم وزغ‌الملک آنان را به ارگ میبرند تا سیاست نمایند». وقتی که فراشباشی ملاطیبه‌ی دست بسته وعفت خانم را باچهار فراش جلو انداخته بود و هپلهپوی قمارباز را نیز دست بسته با دو فراش پشت سر آنها، و خودش با ولدالزنا خان و میرزا بدبخت با هم به ارگ میرفتندوازدحام مردم از برای تماشا زیاده از دوهزار نفر زن ومرد بود، من به ایشان برخوردم. حالت مرده وپژمرده ورنگ پریده ولبهای کبود داغ بسته‌ی میرزا بدبخت راکه مشاهده نمودم، دلم بسیار بسوخت. عزم کردم که نزد وزغ‌الملک وساطتی نموده، اورا شفاعتی بکنم. اما ولدالزناخان فرصت به من نداده، خودرا به وزغ‌الملک‌رسانیده ومایه‌ی سختی برای این کار گرفته بودکه: «ای وزغ‌الملک، ازمن کوک وکلک، وازتو چوب و فلک. با این دوکار میتوان حکومت مملکت را از پیش برد. اینک من کار خودرا کرده‌ام‌وشکار خوش پهلویی مانند میرزا بدبخت برایت آورده‌ام. پنجهزار تومان آب برمیدارد. حالا دیگر نوبت تواست :«وقت توآمد بجنبان ریش‌را». خلاصه، به رسیدن میرزا بدبخت به حضور وزغ‌الملک ، بعد از تغیر زیاد وفحش بیتعداد، یك پای او و یك پای هپلهپو را باهم‌به فلك کرده ، دو سه‌هزارچوب خورده، و سه هزارتومان‌جریمه‌ی‌حکومت‌وپانصد تومان‌به‌ولدالزنا- خان و دویست تومان حق‌الزحمه‌ی حرامزاده باشی، وپنجاه تومان به ده‌نفرفراش مزد چوب زدن، وچهل تومان به شاگرد داروغگان سلفید، و داد. ملا طیبه راهم در جوالی نموده، روی میدان ارگ گاوسرزدند وبعد صورتش را ماست مالیده ، بر خر برهنه سوارکرده، با ساز و نوازگرد شهر وبازارگردانیده، وآخرالامر اورا ازشهر بیرون‌کردند. عفت خانم را هم به واسطه‌ی مقرب‌الخاقان میرزا متقلب خان بخشیدند.

ای حضرت والا، ازآن روز به بعد، احترام ولدالزنا خان در نزد مردم شهر یك بر صد شده و همه‌ی اعیان‌واکابر شهر از او واهمه داشتند و میترسیدند و باجها بدو میدادند ورعایتها میکردند ودرنظر وزغ‌الملک آن قدر با عرضه‌وفطانت وشأن وقابلیت به قلم رفت که وعده‌ی صریح به او دادکه اگرزنده بمانم وسال نو حاکم باشم تو را سرتیپ، بلکه سردار، خواهم کرد.

ای جلال الدوله :

شماگمان نفرمایید که من این حکایت را جعل نموده و ازپیش خود تراشیده‌ام. توبمیری وبه جان توقسم که این قصه من‌البد والی‌النهایه به‌اطلاع وشهادت تمام اهالی شهر ویران‌واقع

شده است. اما مجلس سوسمارالدوله که گفتگویش با کلانتر ـ چنانکه عرض شده ومیشود ـ جمیعاً به محضر خودم صورت پذیرفت. مثل مشهوری است که در انجمنی سخن ازحجة الاسلام عراق میرفت که: آیا عادل است ونماز درعقبش جایز است یا نه؟. رندی سربرآوردکه: «خیر فاسق است». حاضران برآشفتندکه: «چراانکار میکنی؟». گفت: «اصرارنکنیدکه بیدلیل نمیگویم». ابرام نمودندکه دلیلش چیست؟. گفت: «بهتر از این که اوخودم را نهاد؟». و در مکالمات کلانتر با سوسمارالدوله، بهتر ازاین که به گوش خویش شنیدم ودرآن مجلس حاضر بودم ؟.

خلاصه سوسمارالدوله از شنیدن این قضیه‌ی متعجبانه، رو به کلانتر نمودکه:

سوسمارالدوله: ولدالزنا خان حالاکجاست وچه میکند؟.

کلانتر : قربان!، بعد ازعزل وزغ‌الملك، زهرمارالدوله که درجه‌ی کاردانی وکفایت او را نمیدانست‌چندان التفاتی بدو ننمود. اوهم دلش ازنوکری دیوان سرد شده، داخل سلك علماء وعبادگشت. حالا چندیست که عمامه‌برسر گذارده ونعلین پوشیده وشارب چیده، درخانه‌ی جناب دب الشریعه از ثقات و معتبرین عدول وشهود و محررین است وکار وبارش آنجا موفقتر از خانه‌ی دیوان است. زیراکه ناسخ ومنسوخ هر حکمی را که بخواهد از دب الشریعه به آسانی میگیرد و مردم حالا بیشتر از او چشم میزنند، چرا که به دوکلمه‌ی دستخط سرکارآقا، مال وعیال وشرف وناموس مردم هدر است. دوماه قبل، زن دیوث خان با شوهرش ناسازگار شده، ده من قند و ده تومان پول برای ملا ولدالزنا فرستاده که راه حیله‌یی شرعی از برای خلاصیش از دست دیوث خان جسته، اورا ازچنگش برهاند. ملا ولدالزنا جواب فرستاده که این‌کار دوچاره دارد. هرکدام را بخواهی چنان‌کنم. یکی این‌که تو بیایی و درحضور دب الشریعه، یا دونفر ازعدول وثقه‌ی محررین، کفر بگویی، یا رده به‌پیغمبر وامام وعلمای اعلام نسبت بدهی. آن وقت تو مرتدی وبرشوهرت حرام. دیگر این‌که سی‌تومان پول بفرست که من سی‌نفر شاهد درحضور جناب دب الشریعه بگذرانم که همه شهادت دهندکه شوهرت بابی ومرتد فطری است. آن وقت مالش حلال، خونش مباح، زنش به خانه‌اش حرام خواهد شد. زن‌چون پول دادن نمیخواست، و سی تومان‌خیلی بود، به فقره‌ی اولی راضی شده وبه‌قاطر مرحوم مجلسی درحضور جناب دب‌الشریعه رده گفت. اوهم حکم به‌کفر وارتدادش نموده وبر شوهرش حرام شد.

سوسمارالدوله (با قاه‌قاه خنده): کلانتر!، بگو بدانم که رده به قاطر مرحوم مجلسی چه بوده است؟.

کلانتر : قربان!، من هنوز ازمال وعیالم سیر نشده‌ام که آن عبارت را عرض نمایم وحکم به‌کفرم فرمایند .

سوسمارالدوله: کلانتر!، مترس. ما حکام عرف صدبار ازحکام شرع ایران با رحم و مروت وبا دین و انصاف تریم و درکاری که نفع یا ضرر نداشته باشد حکم به قتل کسی

نمیکنیم . بر خلاف علماء که محض‌الله وقربة الی‌الله، بدون هیچ چیزحکم به‌کفرو قتل مسلمانان میکنند. وانگهی کلانتر!، من هنوز به دست توکارها دارم. به این زودی حکم قتل تورا نمیدهم. درست بیان نما آن رده چه بوده است؟.

کلانتـــر : (توبه و استغفارکنان): قربان!،زن دیوث خان‌درحضور دب‌الشریعه گفته بود: «من شنیده واعتقاد دارم‌که قاطر مرحوم مجلسی از الاغی اجنبی آبستن شده و دوکره خرزاییده است». جناب دب‌الشریعه از شنیدن این عبارت استغفارکنان فرمـوده بودندکه: «این زن به علماء رده‌گفته ومرتد شده، والآن برشوهرش حرام‌است». ولقد حکمت وقضیت به هم نوشتند. دو روز بعد از آن، دیوث خان بیست تومـان تعارف به ملا ولدالزنا داده‌که چاره‌ی حکم آقا را بکند. ملا ولدالزنا چهارشاهد درحضورآقا گـذرانیده‌که : این زن مست بوده و درحالت سکر چنین بی‌ادبـی به قاطر مرحوم مجلسی نموده واگر هوشیار میبود هرگز چنین جسارت وفضولی نمیکـرد. جناب آقا هم حکم فرمودکـه: «حکم اول منسوخ، وزن دیـوث خان کماکان بر زوجیت زوج خویش باقی است».

سوسمارالدوله (بـسیار شاد خاطرشده): کلانتر!،حال‌معلوم‌میشودکه‌ملا ولدالزنا ذوالریاستین است. یعنی هم‌کوك وکلك عرفی را میداند وهم حیل و دسایس شرعی‌را، و ما را چنین نوکری بسیار لازم و درکار است، وشغل دیوان وحکومت، بدون وجوداین مردمان باکفایت وزرنگ وزیرك راست نمیشود، وبار حکام در نبودن این اشخاص پولتیك شناس بار نمیگردد، و من به یقین میدانم‌که در فرنگستان نیز این قسـم آدمهاکمتر یافت میشود. حمد خدا راکه هنوز ایران از اشخاص پولتیکدان‌خالی نیست. بچه‌ها قهوه!.

کلانتـــر : قربان !، درهمین‌شهر ، درحکومت حضرت والا ، ازده هزارنفرمانند ملاولدالزنا بیشتراست . چرا نباشد ؟. همه مسلمان وهمه شیعه ودوستان اهل‌بیت وهمه پیروان علی مرتضی . بخصوص ایران‌که نظرکرده‌ی مولاست .

سوسمارالدوله : کلانتر ! ، معلوم میشودکه توهم فقیرودرویشی‌که دم ازخانواده‌ی ارشاد و تولی وشاهمردان میزنی .

کلانتـــر : قربان! ، من پدر درپدر درویش‌واهل فقر ودوده ، وهمه اجاق ومنظور نظرمولاییم که کارما هماره پیشرفت دارد وبه‌عشق پیرو نفس مرشد ، همگی خدمت به دیوان اعلی نموده وبارحکام را بارکرده و ازترس ، هرگز یك‌صدا از رعیت به شکوه و شکایت بلند نشده است .

سوسمارالدوله : کلانتر ! ، حالاداروغگی این شهر باکیست وعملکردش سالی چند میشود؟.

کلانتـــر : قربان ! ، داروغه‌ی حالیه مارمولك‌خان است وعملش‌سالی‌بیشتر ازهشتهزارتومان نمیشود .

سوسمارالدوله : کلانتر!، پس‌چه‌طور گفتی ولدالزناخان سالی‌بیستهزارتومان به وزغ‌الملك خدمت میکرد ؟ .

کلانتر : قربان!، درایران، عمل‌دیوان حساب ومیزان ندارد، ونظم وقراروقانون برنمیدارد وازهمه جهت موقوف به‌کفایت وکاردانی وکوك و کلك عامل‌وکارپرداز است . هر چه عامل دانا وزرنگتر وحیله ودسیسه را بهتر بداند، بیشتر به‌دیوان‌خدمت میتواند نمود . چنانکه انباردار خالصه ، در زمان حکومت وزغ الملك ، همه ساله پانصد تومان دستی میگرفت وانبارداری میکرد وآخر سال هم پانصد خروارکسر عمل داشت وتخفیف میگرفت. ولی درزمان حکومت‌زهرمارالدوله، به واسطه‌ی‌آفت زنگار ، جنس انبارشیرین شد . ابوالفسق‌خان قرمساق ، آن پانصد خروار جنس را تقدیم نموده ، وپانزده هزار تومان هم پیشکش انبار داد و کت وکول‌خود را هم ازمداخل انبارچنان بست‌که تا بمیرد ، لقمه‌نانی دارد بخورد .

سوسمارالدوله : کلانتر ! ما معنی انبار وپیشکش‌آن را نفهمیدیم . بچه‌ها غلیان!.

کلانتر : حضرت والا میدانندکه اکثر املاك این‌ولایت خالصه است وبه‌مالیات دیوان چون وفا نمیکرد، صاحبانش‌بالطوع والرضا به دیوان اعلی واگذارنموده‌اند، یااین‌که‌در ازاء جرم وجریمه ، ازطرف دیوان امر به ضبط و مصادره‌ی آن شده است ، مانند حسرت آباد میرزا بدبخت. الآن سالی‌پانزده هزار خروارجنس خالصه‌ی این‌شهر میشود ، وآن املاك خالصه‌که خیلی‌ازشهر دوراست و بـه‌شهرآوردن اجناس صرفه ندارد ، خالصه‌مدارها ازقرار ده دو ، یعنی تومانی دوقران ، علاوه نموده و جبراً به رعیت طرح می‌دهند ، وآن املاکی‌که نزدیك‌شهراست به‌ایلات‌ودهات باربردار حواله میدهندکه مجاناً بدون‌کرایه به‌شهر آورده ، تسلیم انبار نمایند .

ای حضرت والا !، سالی پنجهزار خروار جنس‌وارد انبارمیشود وبه‌نرخ روز از انباردار میگیرند وبه‌هرخروار سه‌تومان پیشکش انبارداری است‌که‌هرسال پانزده هزارتومان میشود . این‌مبلغ به‌حکومت باید برسد .

سوسمارالدوله : معلوم میشود نه‌تنها همان ولدالزناخان کرامت داشته، بلکه ابوالفسق‌خان قرمساق انباردار هم‌معجزه‌کرده است . چه‌طور میشود درهرخرواری‌سه‌تومان‌علاوه فروخت وانباردار راهم چیزی علاوه‌اندوخت ؟. این‌باور شدنی نیست و من هرگز تصدیق نمیکنم ، مگربادلیل. دیگر این انبارآبگوشت پزی جابرانصاری‌درغزوه‌ی خندق نیست‌که پیغمبر سیصد نفررا ازآن تغذیه نماید ، ومابدون دلیل تعبداً تصدیق نماییم . جنس انبار معلوم‌المقدار ، حسابش واضح وآشکار است .

کلانتر : قربان ! ، چون انباردار مامدتها پولیس تهران بوده ، آداب این مطلب را خوب آموخته است‌که باید مداخل را عمومی و مخارج را خصوصی کرد . مثلا هرگاه حضرت والا ازتمام رعایای ولایت فرداً فرد به‌آسانی سالی یك‌تومان‌بگیرید ، صد هزارتومان میشود وخیلی‌کارپیش میافتد وازاین‌پول‌میتوانید دیه خوبی‌نزدیك تهران

بخریدکه خانوادهی مخصوص حضرت والا را بهخوبی اداره نماید . این بود که ابوالفسق‌خان قرمساق ، همین‌پولتیك رادر این مملکت به‌کار برده ، وراه مدخل عمومی رعیت را ازخبازخانه وانبار دانست‌که احتیاج‌عموم مردم به‌نان است، چون سبب حیات تن‌وجان است . هرمن‌که صد دینارگرانتر بفروشند ، دریك خروار گندم‌که یك خرواروونیم نان میشود ، پانزده هزار دینارتفاوت پیدامیکند .این یك چشمه مداخل انبار دار است وچون اغلب املاك این ولایت خالصه است مردم‌برای نان محتاج به انباردارند .

سوسمارالدوله(نفیر پر زوری به غلیان زده، آفرین‌گویان) : کلانتر ! معلـوم میشود این ابوالفسق‌خان قرمساق نکتهی کار ورشتهی پولتیك را خیلی‌خوب فهمیده وبه دست آورده‌است . مرحبا! ، بارك الله ! . خدمت بزرگی‌به‌حکام این‌ولایت کرده‌است. چون ءنان نان راکه رشتهی جان رعیت است به دست حکومت سپرده کـه هرقدر بخواهد بار ، باررعیت‌بکند ، وهرچه‌بخواهدمداخل ازایشان ببرد ، وصدای‌احدی هم درنیاید .

کلانتـر : بلی‌قربان ، حضرت والا هرگاه بخواهند درمدت یك‌سال هستی و نیستی رعیت را ازدستشان بگیرند البته میتوانند ، و صدا وندای احدی هم درنمیآید . چنانکه در عرض سه سال‌که اختیار انبار ، دراین دیار ، بهدست ایوالفسق‌خان قرمساق بود، چهارهزار کارخانه‌ی‌شال وقالی‌وکرك بافی‌رادربسته ، واستادان دربه‌درغربت شده، وشاگردان درکوچه‌ها به‌گدایی نشستند .

سوسمارالدوله : کلانتر ! ، بنانبودتواغراق بگویی. ازکجاشماره‌ی کارخانه‌ها را بدین‌دقت میدانی ؟. درایران‌که حساب نفوس وشماره‌ی آدم نیست. چه‌طور تحقیق کردی‌که چهارهزار دستگاه شال وقالی برچیده ودربسته گردیده ؟.

کلانتـر : قربان ! درزمان میرزاآقاخان صدراعظم ، دونفرفرنگی بدین‌جا آمده ، در عرض یك ماه شماره‌ی مرد و زن‌وبزرگ و کوچك و پیروجوان اهالی را تماماً نوشتند و در باب هر صنعت تحقیق ، و کارصاحب هرحرفت و شغل را به اسم ورسم در دفتری ثبت نمودند . تیزالملك‌که آن وقت حکومت این مملکت را داشت ، مـرا امـر دادکـه صورتـی از دفترایشان بـرداشتم والآن آن‌صورت رادارم . هنوزآن فرنگیان خیال‌داشتندکه‌ازهرصنف مردم نیزعکس‌بردارند وتفصیل‌هردستگاه وکیفیت هرصنعت‌رانگاشته به‌فرنگستان‌برند . علماء اجتماع‌نمودندکه عکس برداشتن‌درحکم تصویرکشیدن‌استوآن فعل‌حرام. وانگهی‌عکس‌مسلمان دردست کافرخالی ازاشکال واحتیاط نیست . آنان را مانند سگان ازاین ویران بیرون راندند . دردوسال‌قبل که بی‌انصافخان‌گمرکچی رییس شال‌بافان ، ازکسر ونقصان گمرك شکایت کرد ، دوباره به‌مأموریت من‌دستگاه‌ها را ازنو شماره نموده ،به‌دقت‌دیدم نصفه شده بود .

سوسمارالدوله : آفرین‌کلانتر ! معلوم میشود تومرد گزافگویی نیستی . حالا تفصیل‌انبار

راخوب تشریح نما ، چون حیات ممکنات بسته به‌عنان نان است .

کلانتـــر : قربان!،واقعاً چنین است. رشته‌ی هستی همه‌ی رعایا وابسته به‌انبار است وکلیدآن دردست حاکم . هرآن ، به هرنحو بخواهد ، حرکت میدهد . چنانکه رشته‌ی‌تمام شهرهای جهان درقوطی امام محمد باقربود. هروقت‌میخواست شهری‌را خراب‌کند رشته‌ی آن‌شهر راحرکت داده ، فوراً زلزله میشد .

سوسمارالدوله : کلانتر ! ، دیگر عرفان را گوشه بگذار ، بگو بدانم اربابان جووگندم این شهر از برای عمل انبار کار شکنی نمیکنند و اسباب خرابی و ضرر انباردار نمیگردند ؟ .

کلانتـــر : خیرقربان ! ، اختیار آنان نیزدر دست انباردار دیوان است . هر وقت بخواهـد پدر ارباب رابسوزاند ، دو روز به خبازان شهرکه باید از غیرانبار دیـوان جنس نخرند، گندم نمیدهد. دیگر دربازار این‌شهرنان نیست . مردم فقیر وبیچارگان به جان وستوه آمده به‌فریاد وعرض دادمیآیند . حاکم انباردار را طلبیده که : «چرا به‌خبازان جنس‌نمیدهی ؟.» انباردار جواب میدهد : «امسال به‌جنس خالصه آفت رسیده وبه قدرکفایت تاآخرسال درانبار جنس‌نیست» . حاکم میپرسد : « چـاره چیست ؟» .انباردار میگوید :«چاره‌این‌است که‌ازاربابان ، جنس‌مساعده بگیریم». و روزبعد طوماری نوشته به‌حضور میبردکه از اربابان فلان بلوك پانصد خروار ، وفلان قصبه سیصد خروار ، وفلان دیه دویست خروار ، وازفلان محل‌صدخروارباید دریافت شود .

ای حضرت والا !، حاکم‌در ذیل آن‌طومارمینویسد :

«م-تمدالسلطان جاپیچخان‌نایب‌الحکومه.ازقرار مسطور، مأمورین‌مخصوص معین نمایندکه جنس ابتیاعی را از بلوکات تحصیل، و به زودی حمل شهرنمایند و قبض رسید ازچپوچی‌خان انباردارگرفته، به حضور ما بیاورند».

دیگر این چاکر ازعهده‌ی تقریر رفتار وکردار مأمورین تحصیل جنس در بلوکات عاجز وقاصرم. همین قدر عرض میکنم‌که در هرسال‌که جنس ابتیاعـی از ارباب وملاك میگیرند، قریب به سی نفر ارباب گدا وخانه فروش شده، و معادل صد وپنجاه دانگ ملك بیصاحب و بایرگشته، براملاك خالصه افـزوده میگردد . چنانکه‌سال سوم انبارداری ابوالفسق‌خان دراین شهر،به واسطه‌ی زنگـار، قدری جنس ترقی نمود و زهرمارالدوله حواله نمودکه چهار هزار خروارگـندم، و دو هزار خروار جو، و دوهزار خروار ارزن ازارباب بیچاره وملاك مفلوك بگیرند. درآن سال معادل چهل وپنجهزار تومان مداخل حکومت از انبار، و استفـاده‌ی ابوالفسق خان نیز شصت هزار تومان شد.

سوسمارالدوله (ازشنیدن این مبلغ بسیار، ازجای حرکت‌کرده دوباره برصندلی مینشیند) : کلانترا، گفتم اغراق مگو. ازقرار تقریرت یـکصد وپنجهزار تومان از مـردم

گرفته شده است.

کلانتـــر : به جقه‌ی قبله‌ی‌عالم وبه سرمبارك‌حضرت والا، دروغ عرض نمیکنم. اگربخواهید فرداً فرد این فقره را از میرزاکشخوردی آقا خواسته، تحقیق صدق قول مرااز اوبفرمایید. فدوی تفصیل اورا خوب میدانم. مجملش این‌که درهر خروار ارزن کـه از ارباب دریافت میکردند، به حساب دقیق وباریـك، پانزده تومـان فایده میبردند .

سوسمارالدوله: حسابش را درست بیان نما. بچه‌هاغلیان!.

کلانتـــر : اولاً مأمورین دیوان هربیچاره‌ی ملاك را، اگرچه صاحب یـك حبهٔ دیه میبود ، گریبان میگرفتندکه، «باید پنج خروار جنس بدهی». آن بیچاره‌ی ناتوان‌کـه مالك نان یومیه‌ی خویش نبود به التماس‌والتجای بسیار، مبلغ بیست تومان‌به‌عنوان تعارف به مأمور داده، ریش خودرا خلاص میکرد. آمدیم برسر آنان‌که چاره‌یی جز دادن جنس نداشتند و بـرحسب صورت طومار میبایست ده بیست خروار ـ به تفاوت ـ جنس بدهند. مثلا آن اربابی‌که ده خروار ارزن دادنی بود ، سیزده خروار تسلیم میداد. ده خروار برحسب طومار، دوخروار تفـاوت قپان ، و یـك خروار حق‌کم وکسر انبار ـ حق انباردار ـ بود. آن وقت قبض ده خرواارزن بدو داده‌میشدکه ازقرار خرواری پنج‌تومان قیمت بدهند. بعد ازآن ده دو از بابت خشکی‌وتری ارزن‌که دو خروار باشد ازآن‌بیچاره مطالبه مینمودند. هرگاه‌نداشت دوخروار را ازقرار خرواری دوازده تومان وپنجهزارکه بیست وپنج تومان‌میشود ازپنجاه تومان قیمت ده خروار طلبش‌کسر میکردند، یعنی سیزده خروار ارزن را در مبلغ بیست وپنج تومان از ارباب خریده، و در مقابل، هفتاد وپنج من آن را ـ به عوض یك خروار ـ درمبلغ دوازده تومان ونیم به خباز ونانوا میفروختند. حالا حساب فرمایید‌که در هر ده خروار ارزن، انباردار چه قدر مداخل خـورده و میبرد ؟.

ای جلال الدوله :

من از بیان تقریرات‌کلانتروتعدیات حکام مبهوت ومتحیر نشسته ، که حضرت و الا رو به‌من نموده فرمودند :

سوسمارالدوله : نواب والا!،صورت حساب ارزن‌کلانتر دست شما را میبوسد. لطفی‌فرموده، این حساب را مو به مو به زودی بنویسید تا بدانم ابوالفسق خان قرمساق در ده خـروار ارزن چند مداخل میکـرد و شاید احتیاج ما هم یك روزی بـه جنس ابتیاعی افتد .

من قلمدان درآورده، صورت‌آن را ازاین قرار نوشتم:

«ارزن‌سیزده‌خروار، ازقرارهفتادوپنج‌من به‌خبازداده‌شده = هفده‌خرواروبیست وپنج من، فی خرواری‌دوازده تومان وپنجهزار از خباز گرفته = دویست و پانزده

تومان وششهزار وپنجشاهی. منهای بیست وپنج تومان که به ارباب صاحب ارزنداده شده است. الباقی یکصد ونود تومان وششهزار وپنج شاهی مداخل انباردار است که از ده خروار ارزن ابتیاعی فایده برده ومداخل کرده و پدر رعیت بیچاره وملاك پدر سوخته را سوخته وآتش زده است.

«افسانه‌یی که کس نتواند شنیدنش یارب براهل بیت چه آمد زدیدنش».

سوسمارالدوله (بعد از دیدن فرد حساب ارزن، روبه کلانتر کرده گفت): پس خوب است که ما امسال ضرر پیشکش شاه و قروض زمان معزولی وبیکاری را ازجنس ابتیاعی به درآوریم.

کلانتر: قربان!، دیگر ممکن نیست مانند آن سال زنگاری انبار مداخل نماید وکسی آن قدر فایده ببرد.

سوسمارالدوله: چرا نمیشود؟. شهرهمان، رعیت همان. نهایت زهرمارالدوله نباشد، سوسمارالدوله هم برادر اوست. در دستگاه ما هم مثل ابوالفتح خان، ابوالکفری پیدا میشود.

کلانتر: قربان!، همه‌ی فرمایشات حضرت والا درست وصحیح است و البته کون در ترقی است. لابدحضرت‌والا وگماشتگان، هزاربار از زهرمارالدوله باکفایت‌تر و درایت‌تر وآگاه ترند، اما سخن در سررعیت است که زهرمارالدوله درآن سال زنگاری ـ به واسطه‌ی فقره‌ی انبار ـ نصف رعیت‌را بیپا وگداوخانه خراب وبنواساخت. و درآن سال من به چشم خویش قضیه‌ی غریبی دیدم که هروقت به خاطرم میاید دلم میسوزد واشکم میریزد.

ای جلال الدوله:

کلانتر این‌را بگفت وساکت شده، اشك درحلقه های چشمش به دوران آمده، رنگش بر افروخت. حضرت والا ازاین فقره درشگفت شده، فرمود:

سوسمارالدوله: ای کلانتر!، بلکه توهم درآن‌سال جنس ابتیاعی داده‌یی که دلت میسوزد؟.

کلانتر: تفصیل غریبی درآن سال دیدم که هرگز فراموشم نمیشود.

سوسمارالدوله: حالا که چنین است، شرحش را بگو.

کلانتر: قربان!، هیچ کس، حتی حضرت والا هم که مکرر شکم دریده، ومقتول دست و پا زنان در روی شکمش تقنناً غلیان کشیده‌اید، تاب شنیدنش را ندارید.

سوسمارالدوله: البته بگو بشنوم که چه دیده‌یی. آدم‌کشتن وزنده پوست نمودن که نقلی ندارد وترحمی نمیخواهد.

کلانتر: قربان!، وقت‌غروبی ازشالباف‌محله میگذشتم. اغلب‌خانه‌ها بسته بود، بعضی‌هم‌ویران وبیصاحب و درباز افتاده، گویا درآن محله‌ی بسیار بزرگ دیاری منزل نداشت و صدا وندایی‌شنیده نمیشد. مراواهمه مستولی گردید که آیا مردم این محله به‌خوابند یا بیرون شهر برای زیارت اموات رفته‌اند. دقیقه‌یی چند متحیر ایستادم. ناگاه

پیرزن‌فرتوت‌و قد خمیده‌یی‌ازخرابه‌یی‌به‌درآمده، به‌دقت در خاك کوچه‌چیزی‌میجست و درکیسه‌ی‌کرباسینی‌که همراه داشت میگذاشت. پیش رفتم ببینم چه میکند. رنگش زرد و گردآلود، چشمانش به‌گودی سرفرو رفته، و دماغش تیرکشیده، لبخوانهای‌گونه‌اش ازضعف برآمده، خیلی نحیف و زار ولاغر ونزار، روی‌بمن نمودکه: «کربلایی، ازبرای خدا به من بینوا رحمی بنما». بسیار دلم بسوخت. پرسیدم: «چه شده است؟». گفت، «کربلایی ام‌کلثومم. شوهرم‌کربلایی جعفر. دو نفر اولاد داریم: رقیه واکبرنام. دوروز پیش ازاین ،دیگر نه فروختنی، ونه‌گرو گذاردنی، ونه خوردنی، هیچ برای ما نماند. شوهرم دست دخترش رقیه راکه بسیار ازگرسنگی بیتابی‌مینمودگرفته ،گفت: بابا، بیا برویم بلکه از بازار شلغم وچغندر، یاخیار شنگی برایت بخرم.چون ازآتش ظلم زهرمارالدوله، نان دراین‌شهر به‌گیر بازهم نمیآید. ای کربلایی!،او دست رقیه راگرفت وازخانه بیرون رفت. منهم با اکبر به طرف سلاخ خانه رفتیم‌که شاید گوشتی، پوستی، جگر یا قابه، یا قدری خون‌گوسفند تحصیل‌نمایم. تاظهر درسلاخ خانه‌از ازدحام فقراکسی به من فرصت نداد. آخر به هزارزحمت والتماس، مقدار یك چارك خون‌گوسفند در کاسه‌ی سفالین‌نموده، به من دادند. دو روز غذای من واکبر همان خون‌گوسفند بود ، لاغیر . ولی صبح تاحال ، طفلك بیچاره اکبر، بمرض اسهال‌خونی گرفتارشده ، مشرف بمرگ‌وهلاك است. حالا خاطرم آمدکه تنه بزرگم میگفت هسته‌ی خرما را اگر بکوبند و روی آب گرم ریخته به‌اسهالدار بنوشانند معالجه میشود . برای این‌آمده‌ام‌که هسته‌ی خرماجمع نمایم ، آن هم‌کم یافت میشود ، چون فقرا درعوض نان جمع‌کرده وخورده‌اند. دو روز است‌که شوهرم با رقیه دخترش به‌خانه بر نگشته‌است. ازاین‌بابت هم‌بسیار دل به‌تشویشم . اگربتوانی ، برای‌خدا ، قدری برنج بیاور که شوربا پخته به طفلکم اکبربدهم ، بلکه ازمرگ‌برهد».

ای‌حضرت والا ! ازشنیدن ودیدن این‌مقدمه ، گفتم : «فکری برایت میکنم». به‌حسین‌کافر آدمم‌گفتم : «برو‌به‌خانه قدری برنج برای این‌زن بیاور». ودوهزار به‌مشتش نهاده ، باکمال اندوه والم راه خویش‌گرفتم ، بغتةً دیدم سگی ازخرابه‌یی بیرون‌آمده ـ ومانند دست‌آدم ـ پارچه‌گوشتی به‌دهان دارد، وبه‌زمین انداخته مشغول خوردن است . چون هوا قدری‌تارشده بود ، خوب تشخیص‌ندادم چیست . باسنگی ، سگ را رانده ، پارچه‌گوشت را ازدهان انداخته به خرابه برگشت .پیش‌رفته به‌دقت نگریستم . دست‌آدمی‌بود . چنان وحشت ودهشت برمن روی داد ولرزه براندامم‌افتادکه موی بر بدنم راست‌شد . بعداز اندکی افاقه ، از پی‌تفتیش روبه خرابه نهادم . وارد اطاق خرابه‌که درطرف مشرق بود گردیده ،

از بقیه‌ی روشنایی فلق که در طرف مغرب باقی، واز روزنهای حجره به درونش میتافت، در گوشه‌ی اطاق، یکی کوچك ودیگری بزرگ، نعش آدم دیدم که همان سگ مشغول خوردن بود. ازدیدن این حال، آن قدر هول وهراس برمن روی داد که نزدیك بود فجئه نمایم. خلاصه، سگ را رانده، ازخرابه بیرون دویدم، ودر آن محله که همیشه کوچه‌هایش ازرونده وآینده پر بود، دیار ومتنفسی ندیدم. بدان خانه خرابه‌ها درآمدم که بلکه یك دو نفر را پیدا نموده، معلوم کنم این نعشها از کیست؟. قریب به ده خانه رفته، احدی را نیافتم. آخر فکرم به اینجا رسید که به خانه‌ی همان پیرزن اولین برگردم. برگشته، دیدم آن بیچاره مشغول آب گرم کردن برای دواست. تفصیل را بدو گفتم که: «بیا برویم وتفتیش این خرابه را بنماییم. اول چراغی روشن نما وسپس هر گاه در این محله آشنایی داری او را هم خبرساز، تاباهم برویم». قبول کرد وگفت: «کربلایی!، دوماه است چراغ درخانه‌ی ما یافت نمیشود وبیشتر مردم این محله از جور انباردار وظلم زهرمارالدوله فرار نموده و سر به بیابانها نهاده و اکثری پای پیاده به مشهد مقدس رفته‌اند. آخر الامر دست اکبر ـ پسرش ـ را گرفته، با کمال ضعف وناتوانی از خانه بیرون آمدیم. واردخانه‌ی خرابه‌یی شده، صدازد: «مشهدی قربانعلی». دردفعه سوم از توی صفه، آواز نحیفی برآمد که: «کیستی وچه میخواهی؟». جواب داد: «کربلایی ام کلثوم، وتورا میخواهم. شخص کربلایی هم با من همراه است. چراغت را روشن نما که اصلا چشممان جایی را نمیبیند». گفت: «چراغ آماده ندارم». به هوای صدای بلند آمده، لب صفه نشست و چراغ از چاله‌ی کارگاه ـ که پر از گرد وخاك بود ـ آورده، ومژده داد که قدری روغن دارد. پس آتش را پف کنان، چراغ را برافروخت. درروشنی چراغ، زن وپسری را دیدم که مشغول کندن موی پارچه پوست گوسفندی هستند. پرسیدم: «مادر!، چه میکنید؟». گفت: کربلایی، بدان که امروز شوهرم محض تحصیل قوتی به سلاخ خانه رفته، وقت ظهر، پارچه جگری با این تکه پوست آورده، جای شما خالی، جگر را ظهر ناهار خوردیم. این پارچه پوست را درآب جوشانده، موهایش را کنده، شام امشب مینماییم».

ای حضرت والا!، نمیدانید برمن چه حالت دست داد که نمیتوانستم آن محله وآن حالت را ببینم، باعجله‌ی تمام، آن پیرمرد را باچراغ موشی وام کلثوم واکبری را، برداشته واردآن خرابه شدیم. بازدیدم همان سگ بیحیا درآن اطاق مشغول به‌خوردن آن مردگان است. الغرض، من ومشهدی قربانعلی، اول بالای سر آن دو نعش رفته، چراغ موشی را افروخته‌تر نموده دیدم مردی به‌روی افتاده و طفلی را درآغوش گرفته است. اورا بادست برگردانیدیم دختری به‌سن هفت هشت ساله، پارچه‌ی پیراهن کهنه‌یی به‌حلقش تابیده وخفته دیدیم، ونصف ران ویك دستش را سگ خورده بود. آن مرد مرده قبای کهنه، بی‌پیراهن، روی بدنش پوشیده،

دو آستین آن پیراهن نیز به کمر آن دختر ک بسته و آنقدر تاب داده که خودش خفه گشته . من و مشهدی قربانعلی درصدد تفتیش وشناختن آن مردودختر بودیم که ازعقب سرما ام کلثوم واکبری رسیده ، چون چشمشان بر آن نعشها افتاد ، هردو بـه یك دفعه صیحه و فریاد : ای پدر ، وای خواهر ، وای شوهر ، برآورده ، نعره زده غش کردند .

ای حضرت والا !، معلوم شداین کشته ، کربلایی جعفر بیچاره ، و آن دختر مظلومه ، رقیه‌ی‌اوست .طاقتم طاق ودلم‌حال به‌حال شد . به‌زانو درآمـده ، ازخود بیخود شدم . چون به خود آمدم ، سرم را به دامن حسین کافر ـ آدمم ـ دیدم که‌برگشته وبرنج‌آورده ، واز دیدن این‌قضیه دیوانه‌وار چشمانش‌دوار میکرد. کاغذی بدست من‌داد که : «این‌راروی خشتی ، درگوشه‌ی این اطاق دیدم. ببینید چه نوشته‌اند» . چون نیك‌نظر کردم ، چهار سطر بدین‌صورت برآن نوشته بود :

«ای زهرمارالدوله ، ای حرامزاده‌ی ازسگ کمتر. خانه‌ی ما ویرانیان راخراب‌کردی ،خدا خانه‌ات راخراب‌کند . کاری‌که توکردی‌شمروشداد ونمرود وفرعون نکردند . چنان عرصه‌ی زندگانی‌را برماتنگ‌گرفتی‌که دو روز است نان نخورده‌ام وطفلم ازگرسنگی غش‌کرده ، طاقت نیاورده ، خفه‌اش‌کردم کـه آسوده شود . پدر ، کشته‌ی‌فرزند نتوانست ببیند .خودم رانیز خفه‌کردم» .

سوسمارالدوله : کلانتر ! ، روضه خوانی بس‌است . من‌ازتواستفسار قصه‌ی انبار رامینمایم، تو برای‌من روضه‌ی کلثوم ورقیه ومرثیه‌ی کربلایی جعفر واکبر میخوانی. خوب بگو اقساط دیوان چه طور به‌تهران فرستاده میشود وتحویلخانه راچه باید کـرد وبه‌که باید داد ؟ .

کلانتـر : قربان امر عمل دولاب بازی دیوان اعلی درفقره‌ی تحویلخانه : اگرتحویلدارکهنه تولکی وکشته‌کار وزرنگ وناپاك باشد ، درسال‌پنجاه هزار تومان عمل راپایـدار مینماید وپیشکش حضرت والا ومصارف خود را هم به‌خوبی درمیآورد .

سوسمارالدوله (درکمال تعجب) : کلانتر! ، وجه مالیاتی‌که‌ازبلوکات‌آورده‌وتحویل تحویدار مینمایند،واوهم‌همان طور وجه‌را به قسط به تهران میفرستد ـ نهایت چند روز در تحویلخانه میماند ـ دیگر پنجاه هزارتومان مداخل از کجا ؟ . مگر این که در تحویلخانه بزاید .

کلانتـر : قربان ! ، تمام خانه‌زادهای این‌شهر ، جمیع اعیان واکابر و سرهنگ و سرتیپ و ضابط وعمال ، خانه خراب‌وگدا شده‌ی تحویلدار وتحویلخانه‌اند ، وهمه مقروض و تنزیل بده‌آن . در این بلد کم‌کسی است که از بابت تنزیل ، پولش به کیسه‌ی تحویلدار نرفته وهر سال مبلغی به تحویلخانه نداده باشد ، «آن‌کیست‌که افتاده‌ی آن زلف دوتانیست ؟» . تحویلخانه مانند انبار است . درآن جنس دیوان و نان رعیت احتکار میشود ، و دراین نقد دیوان ومال مردمان واعتبار و اختیار مال و

آبرو و عرض و ناموس مردم تماماً در دست تحویلـدار است . « فی قبضة ملکوت کل‌شیئی » .

سوسمارالدوله : کلانتر ! ،در فقره‌ی انبارصحیح بودکه نان وجان مردمان در دست انبارـ دار بود ، اما مسأله‌ی تحویلخانه را ابداً نمیتوانم باور نمایـم ، چراکه در دست تحویلدار کاری نیست . پـول بدو داده و او نیز بـه قسط‌آن پول را بـه تهران میفرستد .

کلانتر : قربان ! ، چنین نیست. فلان ضابط‌که فردا عامل دره‌کیك شود ناچار هزار تومان لازم دارد. پیشکش‌حضرت والا پانصد تومان دست‌کم، سیصدتومان تعارف مستوفی و رسوم حکم نویسی منشی باشی وحق‌چوب دستی فراشباشی و رسومات‌آبدارباشی و تفنگدار باشی و ناظر باشی و قاپوچی باشی و باشماخچی باشی وسفره‌دار باشی و. . . . باشی و. . . . باشی و . . . باشی و . . . باشی و . . . باشی و باشی وباشی...

ای جلال الدوله :

کلانترآن‌قدر فلان باشی وبهمان‌باشی گفت وشمردکه خودش خسته و مانده ومن متحیر وحضرت والا بیطاقت شده‌گفت :

سوسمارالدوله : بس است . دیگرباقیش را مگو .

کلانتـــر : حضرت والا مخارج درخانه‌اش راهشتصد تومان حساب نماید. دویست‌تومان برای تدارکات ضابطی خود ازیابوهای مفلوك وقلطاقهای کهنه‌ی شکسته ونو کران لاك و لوت‌گرسنه و اسباب آبداری و قبل منقل گرفته تا مخارج راه در رفته ، که همه وصله ومصارف ومواجب لازم دارد . خلاصه ، این‌هزار تومان را جز تحویلدار ، ازقرار هرماه تومانی ده شاهی‌تنزیل ، کسی دیگر بـه‌مخبط خان ضابط نمیدهد . مخبط خان هم شمرو سنان‌وار وارد محل حکومتش شده،از چوب و فلك وجرم و کتك وداغ ودرفش وحیل ودغل ، هیچ‌کوتاهی‌نکرده ، آنچه تقلب ودسیسه درچنته و کیسه داشته به کار میبرد و هزار تومان قسط اول را راه انداخته به تحویلخانه میفرستد . بیدادخان تحویلدار ، هزار تومان راگرفته ، صورت‌حسابی ازاین‌قرار برای مخبط خان ضابط میفرستد :

«ازبابت حق‌الحکومه ـ قسط اول ـ دویست تومان. استصوابی میرزای وزیرـ ازقسط اولـ پنجاه تومان. از بابت تنزیل دو ماهه‌ی هزار تومانی، یکصد تومان. ازبابت رسومات تحویلخانه بیست‌وپنج تومان. ازبابت صرف برات تجارتی ده تومان. ازبابت تفاوت تسعیر جنس صدو ده تومان.ازبابت پول قلب پنج تومان. الباقی مبلغ پانصد تومان ازبابت قسط اول دره‌کیك به توسط فرستاده‌ی عالیجاه مقرب الحضرت العلیه واصل شد. فی تاریخ فلان. العبد بیداد خان».

ای حضرت والا! ، با آن ظلم وستم وتعدی‌که مخبط خان برر عیت ـ که

اوگرسنه‌کرده ـ و از خرابه‌ی دره‌کیك هزار تومان ـ چه‌نقد وچه برات ـ وصول نموده وفرستاده، باز از قسط اول پانصد تومان باقی است. ماه دویم از نوروز گذشته، بیداد خان تحویلدار، صورت سیاهه یی به حکومت میدهدکه:

« دوهزار تومان قسط بلوك خرابیان، پنج هزار تومان از قسط قصبه‌ی بی بذرگران، ده هزار تومان قسط دشت خارستان. وپنج هزار تومان بدهی ایل دربه‌درلو مانده وپس‌افتاده. تکلیف‌چیست؟».

حکومت، شمربیك‌خان پیشخدمت‌باشی و سنان آقای آبدارباشی و آقا حرمله‌ی جلودارباشی وجاپیچ‌خان قهوه‌چی‌باشی راماًمور مینمایدکه ازمخبط‌خان ضابط وآسمان‌جل‌بیك دره کیکی‌وگرگ‌بیك‌مباشروبرهنه‌خه شحال‌عامل‌فلان‌ویران، اقساط پس افتاده را وصول نمایند واین مأمورین هرچه مدت اقامتشان‌طول‌بکشد ازقرار روزی ده‌تومان وپنج‌تومان‌وسه تومان ـ برحسب شأن ایشان ـ خرج‌جیب، یك قرابه شراب، یك‌رأس بره، ده قطعه‌جوجه‌ی‌کبابی، دومن برنج، یك من‌روغن، یك خروار هیزم، ده من‌آرد، صد دانه تخم مرغ، چهار مثقال زعفران، یك من قند وبیست مثقال چای برای مخارج سفره وصرف چای وقهوه‌ی مأمورین دیوان، همه روزه از رعیت‌گرسنه‌ی بیچاره، ضابط آن دیه خرابه توسط پاکار دریافت میدارد و روزآخرهم بعد از دویست تومان قوللق از رعیت گرفتن و ده بیست نفر را داغ و درفش‌کردن وخانه فروش ولحاف به دوش نمودن، ضابط را برداشته از برای بقیه به شهر میآورند. این ضابط مخبط‌که خانه‌ی خود و رعیت را خراب نموده، به هرطرف میدود، کسی دیناری به قرضش نمیدهد، چراکه عامل دیوان در نزد مردم این شهر به قدر یك ذره اعتبار ندارد. آخر، ناچار، اسباب زنانه وطلا ونقره وگلوبند ودستبند وگوشواره وخلخال زنش‌را با قباله‌ی خانه وکل‌مایملکش نزد بیداد خان تحویلدارگرو داده، ازقرار تومانی هرماه یك قران تنزیل، قرض نموده وباقی دیوان را پرداخته، دوباره مانندگرگ گرسنه به محل ضابطی‌خویش برمیگردد وآتش ظلمی بر میافزودکه فراموش شدنی وفرو نشستنی نیست. چنانکه مردم به ستوه آمده از او نزد حکومت شکایت مینمایند. اما اگر باکفایت باشد به پختگی وآرامی، بی‌صدا و ندا، ازمردم‌جرم وجریمه میگیردکه صدا ازاحدی در نمیآید وکسی از اوشکایت نمیکند. اما اگر نوچرخ وعاملی نکرده باشدـاز بیوقوفی ـ مردم را به فغان درآورده، حاکم را مجبور بر عزل خویش میسازد. چنانکه زنجیزخان، ضابط رعیت ندارآباد، در زمان حکومت‌زهر مارالدوله، مرد پینه دوزی راگرفته بودکه: «تو ازکاهدان دیوان دومن‌کاه برای خوراك زمستان بره‌ی خویش دزدیده‌یی وباید بیست تومان ـ قیمت دومن ابریشم ـ جریمه بدهی تا عبرت دیگران‌شود». هرقدر آن بیچاره را اشکلیك وتنگ قجر نموده وانواع بلایا به سرش‌آوردند، زیاده از دوتومان ازجلبندیش بیرون نیامد. پاکار از او

پرسیده بود: «اسمت چیست؟». گفته بود: «کربلایی محمد پینه دوز، همسایه‌ی کربلایی محمد قصاب. او اگر این‌رنج واشکنجه را درباره‌ی من بداند، شایددلش بسوزد و برای خلاصی من چیزی به شما بدهد». پاکار پرسیده بود، «کار وبار کربلایی محمد قصاب چه طور است؟». جواب داده بود: «نسبت به من پادشاه است. خبردارم که شصت تومان‌جمع کرده، میخواهد گوسفند بخرد». پاکارمیگوید: «ای محمد پینه دوز!، اگر میخواهی خلاص شوی درحضور زنجیرخان ضابط همین قدر بگو: کربلایی محمد قصاب درست‌ازکار وبار من اطلاع واستحضار دارد. باقیش با من‌که تورا خلاص‌کنم». پاکار، پینه دوز را به نزد زنجیرخان برده ومحرمانه تفصیل شصت تومان آماده‌ی کربلایی محمد قصاب را عرض میکند. زنجیرخان‌سری تکان داده‌که: «البته اوهمسایه‌ی این است و باید چیزی از او بگیریم». پاکار میگوید: «من دستآویز خوبی هم برای جریمه‌ی محمد قصاب جسته‌ام. گذشته‌از این‌که همسایه وهم اسم این پینه دوز است، ازکار وبارش هم خوب با خبر است. شماهم همین قدر این پینه دوز را طلبیده از او بپرسید: چرا دزدی نموده. او جواب خوبی به‌شما میدهد».

خلاصه‌ای حضرت والا!، زنجیرخان، پینه‌دوز را طلبیده و به طور تغیربدو میگوید: «پدرسوخته! ،چراکاه از کاهدان دیوان دزدیده‌یی؟». پینه‌دوز میگوید: «سرکارآقا،والله،بالله من دزد نیستم. ازهمه‌ی همسایگانم، بخصوص کربلایی‌محمد قصاب که‌ازکاروبارودرستی‌ومعقولی‌من باخبرواطلاع‌است‌بپرسید». زنجیرخان ،محمد قصاب اطلبیده، از اومیپرسد: «توازکاروباراین پینه‌دوزبا خبری واورا میشناسی». جواب میدهد: «بلی ، او همسایه‌ی‌من‌است .ازکاروبارش باخبرم و او را میشناسم». زنجیرخان میگوید: «این دزد دیگر را هم بگیریدکه شریك دزد اول، و ازکار او باخبراست». شصت تومان‌آماده‌اش راگرفته، طمع زنجیرخان احمق به‌هیجان آمده، چهل تومان دیگر میطلبد. بیچاره قصاب هرچه قسم میخورد وفریاد و داد میکندکه ندارم، از او نمیشنود. آخر،کار به داغ‌کردن رسید. پاهای بیچاره را محکم بسته و روی آتش ذغال بته، مانند سیخ‌کباب گذارده، باد زده وآن بیچاره را پهلو به پهلو گردانیده‌که شاید چهل تومان نیز از او وصول شود. سرمست،در بالای سرقصاب فلکزده ایستاده‌که: «کربلایی محمد قصاب!، شما رعیت، بره‌ی ضابط هستید. میخواهد میبخشد وپروارمیکند،ومیخواهدکشته‌کباب شرابش مینماید. امشب‌من‌شراب نوشیده وکباب میخواهم. ران بره‌نباشد، پای قصاب‌باشد،چه‌تفاوت دارد . هردوگوشت است: طبعم ز ران شیرکباب‌آرزوکند».

ای حضرت والا!، زهرمار الدوله تازه برمسند حکومت نشسته، مشغول کشیدن غلیان وخواندن را پرت شب بودکه ناگهان فریاد وفغان‌بزرگی‌برخاست. بیست نفر رعیت بیرعیت‌آباد، زنبیلی را دوش‌کشان آورده، دربرابرچشم‌زهرمار-

الدوله برزمین نهاده، از دست زنجیزخان دیوث شیون وفغان فراوان نمودندکه :
«اینك نمونه‌یی از سوختگان آتش ظلم او ونشانه‌یی ازکباب شدگان تابه‌ی‌ستمش به حضورآورده‌ایم. ای زهرمارالدوله! ،این‌محمد قصاب است‌که‌به‌گناه‌هم‌اسمی‌وجرم وتقصیرهمسایگی‌محمدپینه‌دوز، بعدازجریمه‌ی‌شصت‌تومان، بدین‌روزسیاه‌نشسته‌وپاهایش راکباب‌کرده‌اند، به‌قسمی‌که هردوپایش خشکیده، از برای خدا وگرمی‌روزجزا، یا این‌که همه‌ی مارا سر بریده وازستم زنجیزخان خلاصی بخشید، یا اورا از دیه بیرعیت‌آباد معزول‌کنید». زهرمارالدوله مرا فرمود پا های آن مرد را نگاه‌کنم. آن بیچاره جوانی‌بود خوشرو، کشیده ابرو، بلند قامت، زیبا قیافت، در سن سی و پنج سال، در زنبیلی خفته وپارچه‌یی مشکی برروی پاهایش انداخته. چون پارچه را برداشتم، دواستخوان سفید ساقهای اورا، با دوسه رگ خشکیده دیدم،دلم‌حالی به حالی شد وبسیار محزون شدم.

ای حضرت والا ! ، دل زهرمارالدوله که از سنگ سختتر بود به حال آن‌بیچاره بسوخت . پنج‌تومان به‌او داد وحکم‌کردکه زنجیزخان معزول شود و به شهرش احضار نمود. وقتی‌که حساب زنجیزخان را در دفتر مینوشتند ، چون من‌با میرزا متقلب‌خان مستوفی آشنایی داشتم از اوخواهش نمودم‌که او را محض خاطر من باقیدار نماید. یك‌قالیچه ازمن‌گرفت وششصد وشصت وسه تومان نقـد و دویست و سی ویك خروار جنس زنجیزخان را در دفتر باقیدارکرد . زهرمارالدوله امرکرد باقی دیوان را ازآن شیطان‌بگیرند. معلوم‌شد چیزی‌ندارد. سه شب درزیر زنجیر ، از شاشبند کردن و تخم‌مرغ داغ بـه کونش تپانـدن و اشکلیك واشکنجه نمودن زنجیز خان هیچ کوتاهی‌نکردند . چیزی از او وصول نشده ، زهرمارالدوله حکم‌کرد اورا گذر به‌گذر درشهروکوچه وچهارسو ومحله و بازار بستند وزدند. کسی‌پیدانشدکه ازبالای او چیزی بدهد . آخرالامر در زندان مرد. دیوان اعلی طلبش را از یکی‌ازپسرعموهای زنجیزخان‌گرفت ، چراکه مال‌دیوان را از هر رعیتی که صاحب قدرت و استطاعت باشد ، حکومت حق گرفتن دارد ، خواه خودش، خواه قوم وخویش وکس‌وکارش ، خواه همسایه وهم‌اسم وایل‌ومحله وشهرش باشد . باید مال دیوان ازمیان نرود . هرکه میدهد خوب است .

سوسمارالدوله : کلانتر ! ، درست مامعنی دوفقره ازحرفهای‌تورانفهمیدیم: یکی‌این‌که مال دیوان را دیگری بخوردواز دیگری بگیرند، دیگری‌عداوت‌تودر حق زنجیزخان چیست ؟ .

کلانتـــر : اما مالیات دیوان : بحمدالله حضرت والاعقل عالمند ومیدانندکه‌هریك ازپادشاهان ایران قرار ناحق وبدعت بیدادی در آن گذارده‌اند که الآن مستمر وپایدار شده است . منهما از زمان پادشاهان چنگیزیان درایران ، قرارگرفتن مالیات ازاین

میزان است که تمام رعایا درادای مال‌دیوان کفیل وضامن یکدیگرند . هرگاه مال دیوان برذمه‌ی کسی‌باشد وفرارکند ، یامفلس گردد ، ازقوم وخویش‌وکس وکارش خواهندگرفت واگراینان نباشند یاچیزی نداشته باشند ، ازهم خانه وهمسایه وهم محله تا همشهری وهم اسمی میتوانند دریافت‌کرد. این‌مال،دفن ونماز مردگان را میماندکه درشریعت اسلام واجب‌کفایی است ـ برهرمسلمان‌تغسیل و تکفین وتدفین میت واجب‌است ، هرکه‌میخواهد باشد ـ .

سوسمارالدوله : فلان ضابط یا عامل پدرسوخته مال‌دیوان را میخورد ، باید ازشکم دیگری درآورد. این‌چه قراروقانون است‌که تو میگویی. یکی بخورد و دیگری بریند !. این‌هرگز نمیشود . ظلم وبی‌انصافی ازاین بالاتر نمیگردد .

کلانتـــر : قربان چطور نمیشود ؟. اغلب ، بلکه تمام احکام شریعت ما از همین منوال‌است. من واجب‌الحجم ، دیگری ازطرفم حج میکند . نماز و روزه که در ایران بـرای مردگان میخرند وغیره وغیره ، مگرغیراز این است ؟.چنانکه زهرمارالدوله از برای مرحوم پدرش‌سقراندر میرزاکه درمدت عمرش روبه‌قبله‌ننموده وشماررکعات نماز یومیه را نمیدانست ، نود سال نماز و روزه ، ودوحج وعمره خرید. بهتراز این‌که جناب ضرطةالعلماء در یك شب احیاء معادل دوکرور تومان مظالم صدهزار بیچاره راکه به‌گردن سقراندر میرزا بود به‌صد تومان مصالحه نمود و همان مبلغ را دست به دست نمود و آخرالامر خود ضرطة العلماء تملك کرد و دوکـرور حق مسلمانان را از او ساقط خواست ساخت ؟.

ای حضرت والا! دولت وملت‌هردو تابع شریعتند. وقتی‌که‌ضرطةالعلمای خدانشناس‌دوکرور مظالم وحقوق ناس راکه برذمه‌ی سقراندر میرزا است به مبلغ صد تومان مصالحه نماید و بنویسد که دیگر احدی را بر آن مرحوم حقی‌نیست ، حضرت والا هم حقوق دیوان راکه ازفلان ضابط میخواهید ، میتوانید ازفلان‌ملاك پدر سوخته بگیرید ونوشته بدهیدکه دیگرحقوق دیوان‌اعلی دیناری برذمه‌ی مخبط خان ضابط نیست .

سوسمارالدوله (با قاه قاه خنده) : بچه‌ها غلیان!. کلانتر! ، شنیده‌بودیم‌حاکم بلخ‌مقصری را محض سیاست امردادکه میخی به‌کونش بتپانند ، بدو گفتندکه‌این میخ بزرگ به فلانش نمیرود . گفت در شهر بگردید ، هرکه را دیدید که این میخ به فلانش میرود ، بدو بتپانید . ولی در اینجا پدر قانون بلخ را ازتومیشنوم :

«کنه کرد دربلخ آهنگری به شوشترزدندگردن مسگری»

کلانتـــر : قربان !، اگر به غیراز این قانون رفتار فرمایید ، بار دیوان بار نمیشود و خود حضرت والاهم صد هزار تومان باقیدار خواهند شد . رسم حکام این مملکت ایـن است‌که سوخت ایل قاشمللو را از ایل بیغیرتلو میگیرند وکسرعمل‌بلوك خارستان

را از دشت بیرعیتان پرمیکنند . بده تفرقه‌ی رعایای خرابیان را ازجمعیت‌قصبه‌ی گورستان دریافت وبود مینمایند . مثل قدیمی است : «سوخت بم ، روی نرما شیر است».

سوسمارالدوله : کلانتر ! مثل ولدالزناخان ، آیا ذوالریاستین هستی یانه ؟.

کلانتـــر: قربان خدا نکند مثل ولدالزناخان در کار شرع انورهم مداخله داشته باشم . چرا که درخانه‌ی دیوان همان مال وجان مردمان در خطراست ، اما در خانه‌ی شرع هم‌جان ، هم ایمان ، هم‌خانمان ، هم ناموس. زیرا که اگربیدین‌العلماء بخواهد حکم به‌کفرکسی بکند ، دیگرآن بیچاره مالك هیچ نیست . مـالش مباح ، زنش حرام ، خونش هدر وجایش سقراست .

سوسمارالدوله (با خنده) : کلانتر !، مقصود من از ذوالریاستین نه شرع و نه عرف بـود، بلکه عمل کشور و لشکر و مسأله‌ی نظام و سرباز ایـن مملکت را پرسدم کـه میدانی یانه ؟.

کلانتـــر: اگرچه بخوبی‌اطلاع ندارم ، اما به‌اجمال میدانم که چپوچی‌خان‌لشکرنویش‌باشی هرسال‌بابت سه فوج وپانصد سواراین‌مملکت ، سی‌هزارتومان‌تعارف وحق‌السکوت باید به‌حکومت بدهد .

سوسمارالدوله : کلانتر ! ، دیوان اعلی سی‌هزار تومان به سرباز و سوار اینجا مواجب و جیره نمیدهد . چه طور میشود که از سه فوج و پانصد سوار سی هـزار تومـان مداخل ببرند ؟.

کلانتـــر: قربان ! . فرمایش حضرت والا صحیح است ، اما راه مداخل فوج نه تنها همان خوردن جیره و مواجب آنان است ، بلکه هزار نکته‌ی باریکتر ز مو اینجاست.

سوسمارالدوله : من‌خود میدانم‌که به سرباز وسوار ایران نبایدجیره ومواجب داد ، چراکه نه دولت توقع خدمت وجانفشانی ازسرباز ونوکر نظامی دارد ، ونه‌آنان چشم بـه جیره ومواجب دولت . سعدی میگوید :«توقع خدمت از کسی داشته باش‌که توقع نعمت ازتوداشته باشد».

کلانتـــر(سخن حضرت والا را قطع کنان) : قربان ! ، جان نثارکه عرض نمود ، مسأله نه تنها همان قضیه‌ی ندادن جیره ومواجب نوکر نظام‌است .حرف‌درجای دیگراست. مداخل یك فوج سرباز از سه دیه ششدانگی بیشتر است .

سوسمارالدوله : خوب‌نفهمیدم چه میگویی . بچه‌ها غلیان! .

کلانتـــر : حالا عرض میکنم‌که راههای مداخل نوکر نظامی ازچه قبیل‌است. اولا مادامی‌که فوج وسواره مرخص خانه‌است بی‌جیره ومواجب است ، وافواج و سوار این دیار تمام سال مرخص خانه‌اند ، مگر سیصد نفر سرباز که برای قراولخانه‌های ارگ وشهر به‌کار دارند ، وبه‌آنان ازقرار یومی نیم من‌نان وماهی هفت‌هزار و دهشاهی

مواجب وجیره میدهند ، وباید سرباز قراولخانه زحمات‌سنگ‌آوردن وخاك بردن وعملگی‌کردن و بام اندود نمودن ارگ حکومت وخانه‌ی فلان سرهنگ و سرتیپ را مجاناً متحمل شود . در واقع سیصد عمله‌ی به کار را ، از قرار یومی نیم من نان و پنج شاهی نقد ، مزد میدهند و مسمای سرباز داشتن هم به عمل آمده‌است .

سوسمارالدوله: مزد این عمله صرفه برای ما ندارد، چراکه در این شهر نیم من نـان، نیم قراق قیمت دارد. وانگهی حاکم‌باید تمام‌عمله‌ی کارکن ارگ حکومت را ازدهات اطراف شهر مجاناً بگیرد. دراین صورت چرا ما سیصد نفر سرباز را جیـره و مواجب بدهیم؟.

کلانتـر : درمسأله‌ی گرانی نان، انباردار تدبیر خوبی برای این‌کار نموده، هرچندگـندم تلخ ویلانی خرمن زده و ریگدار ـ که اصلا به‌کار نمیخورد ـ داشت، همه را بـه چرکخانه داده وچرکچی شیره‌ی تنباکو داخل خمیرآن نموده‌که سرباز مجبور به فروختن آن شده وبا خود چرکچی‌ازقرار منی‌پنج شاهی تغییر، تسعیرمینماید.

سوسمارالدوله: از این بابت به من چه میدهند .

کلانتـر : قربان!، پانصد تومان پیشکش حکومت در این‌کار است که انبـاردار از چرکچی گرفته ،تقدیم مینماید.

دیگری از مداخل فوج، پیشکش است‌که‌هر ساله از فرد فرد سرباز، حاکم وصاحبمنصب گرفته، آنان‌را مرخص‌خانه‌مینمایند. حضرت‌والا تصور فرمایند، از هرسوار وسرباز سالی سه تومان اگر بگیرند، ده هـزارتومان میشود .

دیگری از مداخل عسکری ونظامی این است‌که حاکم حکـم‌کند فوج سرحد امسال به ساخلوی‌گرمسیر برود و فـوج گـرمسیر بـه ساخلوی سرحـد بیاید. ازاین حکم هم ممکن است‌که هر سربـاز صاحب چیزی ـ در جزو ـ سی تومان تعارف بدهد وازآن سفر هلاکت اثر برهد. چنانکه دوسال قبل‌چپوچیخان لشکرنویس باشی‌معادل پانزده هزار تومان ازاین‌کارفایده برده، و ده‌هزارتومانش را به حکومت داد.

دیگری‌ازمداخل سربازوسوار، مسأله‌ی‌سربازگیری‌است‌که‌این‌فقره‌خیلی عمده وکار پر مداخلی است وقرارش این‌است‌که حکومت مختصر حکمی ازتهران ابراز میداردکه باید سرباز وسوار این مملکت تعدیل بشود. افواج را حاضر شهر مینمایند و ازهرکدام وجه نقدی ازپنج تومان تا صد تومان ـ به تفاوت سرمایه و بضاعتشان ـ گرفته اخراج مینمایند ومیتوان از سه فوج وپانصـد سوار، ده هزار تومان تعارف گرفت، وهرکدام‌که بضاعتی ندارند برحال سربازی باقی‌میمانند.

دیگری از مداخل حکومت، سرباز گرفتن از بلوکات وسوار از ایلات است‌که حکم مینویسند به تمام‌بلوکات‌وایلات ومأمور مخصوص میفرستندکه‌برحسب حکم دیوان اعلی هشتصد نفر سوار را بایست از بلوکات وایلات گرفت و به دست

هر مأموری ـ علیحده برآن حکم ـ یك چوبی است. قد هرآدمی‌که باآن چوب مساوی باشد، باید اورا سرباز گرفت.

ای حضرت والا!، تصور فرمایید: فلان ارباب یا ملاك یا تاجر وپیله‌ور که اولادش منحصر به یك جوان رشیدی است ـ وچوب سرباز وسوار بگیری هم با قدش برابرآمده ـ وحالا باید او سرباز وسوار بشود، چه حالت بـر او روی میدهد. به هر درکه آن پدر میرود ومیدود ثمرو فایده نمیبخشد، تا آخرالامر به در خـانه‌ی نقد علی بیك رفته، آنجا علاج کـارش شده ، پسرش را از سربـازی خلاص میکند .

سوسمارالدوله: کلانتر!، ما امشب خیلی تحقیقات از تو فرموده، وبسیار اصطلاحات نشنیده شنیدیم. این نقد علی‌بیك کیست‌که کار ارباب‌را اصلاح‌کرده، پسرش را ازسربازی خلاص مینماید؟.

کلانتـــر : قربان!، در ایران اصطلاحات مخصوص از بـرای پول گـرفتن دیوانیان معین نموده‌اند، مانند: به درخانه‌ی نقد علی بیك‌رفتن، خرکریم را نعل‌کردن، کدخدا رادیدن، سینو کباب‌وشیرینی‌وچای گرفتن، شاهد ریش سفید آوردن. مقصود جان‌ـ نثارآن بودکه آخرالامر پسرآن تاجر وملاك یا ارباب را جز پول دادن‌چیزی از سربازی خلاص نمیکند، وممکن است‌که مأمورین این‌کار از یك ارباب‌ـبرای رهایی پسرش از سربازی ـ معادل سیصد تومـان تعارف گـرفته، آن وقت او را معاف دارند. حضرت والا تصور فرمایید: از هر ارباب صد تومان هم‌که بگیرند، چه قدر میشود. چنانکه زهرمارالدوله، درسال سرباز وسوار بگیری، خرسواری غریبی‌کرد و به قدر پنجاه هزار تومان مداخل برد، غیر ازآنچه لشکر نویسباشی ومأمورین وسرهنگ وسرتیپ ومشرف وضابط وپاکار وغیره گرفتند، که آن‌هم مبلغ خطیری میشد. عمده مداخل نظامی حکومت، قربان، درهمین فقره‌ی‌آخرین‌است که حالا عرض خواهد نمود و ازحضور مبارك مرخص خواهد شد.

سوسمارالدوله: کلانتر!، یقین خسته شدی. بچه‌هاغلیان!.

کلانتـــر : خیر، خیرقربان!،خسته نشده‌ام، اما بسیارفضولی و پرحرفی در حضور حضرتـ والا خلاف‌ادب است.

سوسمارالدوله: من هرگز ازکاروپرحرفیی‌که‌فایده داشته باشد خسته وکسل نمیشوم. خوب، مداخل عمده‌ی ما ازفوج وسوارکدام است؟.

کلانتـــر : قربان!، عمده مداخل فوج در عزل ونصب و درجه و نشان گـرفتن صاحب منصب است. چنانکه مشهور است، میگویند: «گاوکش‌که‌گرد رانش‌سی‌من است». خود حضرت والا بهتر ازهمه‌کس میدانندکه درجه و رتبه ولقب ونشان ومنصب وامتیاز در ایران شرطش علم نظام دانستن، یا از مکتب حربیه با شهادتنامه بیرون‌آمدن، یا خدمت به دولت نمودن، یا استعداد وقابلیت داشتن، یا صاحب اسم ورسم بودن

نیست. اگر همین فردا حضرت والا درجه‌ی سرتیپی ونشان شیرو خورشید و لقب غضنفرالملکی را برای مشهدی رمضانعلی ـ سرزعیم خالصه ـ از تهران خواسته وپیشکش اورا هم بفرستند، بدون مضایقه ومماطله، درحقش احسان خواهندفرمود. چنانکه‌الآن‌دراین‌شهر، استادزین‌العابدین صباغ‌سرتیپ‌اول‌ودارای‌لقب نجس‌الدوله ونشان شیر وخورشید است، وکربلایی ابراهیم پینه دوز قهرودی میرپنج و دارای لقب شغال‌الملك ونشان شیروخورشید وحمایل سبزوآبی است، ومشهدی عباسعلی گلکار سرتیپ اول وصاحب نشان شیر وخورشید است وپانصد تومان میخواهـد تا لقب مخرب آلملکی به او بدهند. هرگاه بخواهم سرتیپ و سرهنگان این سامان را بشمارم، از شپش وشاهزاده‌ی تهران بیشتراست.

ای جلال‌الدوله :

حضرت‌والا ،از شنیدن عبارت شپش وشاهزاده‌ی تهران ، رنگـو رویش برافروخته ، متغیرانه از جای‌برخاست وروی به کلانتر نمودکه : « ای پدرسوخته‌ی خائن ملت‌و دولت !، کار تو به‌جایی رسیده‌که هرگسی بخوری؟. فراش!، میرغضب!، بیایید و این زنقحبه رابرده سر ببرید » . فوراً میرغضب‌باشی، با ده نفر فراش از اطراف ریخته وکلانتر راگرفتند . در این وقت حضرت‌والا را به‌جلال اولاد نایب‌السلطنه وبه فرق مبارك‌پادشاهان بیجقه قسم دهان و التماس کنان ، تضرع نمودم که از خون‌کلانتربگذرد . کلانتر عنتر چوب‌کاملی خورد و استخوانهای پشت و پهلویش ازضرب گاوسر، شکسته و خردگردیده، خانه ومایملکش راتماماً فروخته، دوهزار تومان‌جریمه داد وهشت روزپس از آن ، درویش‌وار رهسپار دیار سقر وبوار شد. از آن‌به‌بعد، همیشه این‌عبارت رامیخوانم: « من‌حفر بئراً لاخیه،وقع فیهاء.

ای جلال‌الدوله :

هرگاه بخواهم‌حکومات ظالمه ومتعدیه‌و ظلمهای بی‌حدواندازه‌ی ایـران را بنویسم : « مثنوی‌هفتادمن‌کاغذ شود». اهالی اروپا در تمام‌خطابه‌های خویش فریادمیکنند که ما ازبرای تمام ملل وحشی واممم‌باربار عالم، درمعیشت وحکومت‌و معاشرتشان قانون و نظام دیده‌ایم ، حتی وحشیان اوایل‌امریکا وباربارات افریقا وبیابان‌نشینان سیبریا، لکن‌از برای ملت‌شریف ایران ابداً قاعده‌و قانون‌وقرارو رسمی درحکومت‌و سلطنت‌ایشان‌ندیده‌ایم. مملکتی‌که‌پایه‌ودرجه ونهایتی ازبرای ظلم‌وتعدی‌آن‌نیست ،متحیریم آن‌ملت‌چه‌طوروچه‌سان‌زندگی‌مینمایندوچگونه تا حال‌اسم آنان‌باقی مانده، وخیلی‌عجیب‌است که‌تاکنون‌ملت ایران به‌کلی‌ازصفحه‌ی‌جهان‌معدوم‌و نابودنشده‌اندوبازمانده‌اند، مانندآنتیکهای‌زمینی‌بابل‌ومصرو روم که‌اززمان‌قدیم‌حکایت‌میکنند.

بنده عرض میکنم : هرکه‌گفته است که در ایران‌درجه ومیزان‌وقانون و حدی ازبرای دولت‌وحکومت نیست، ندانسته گفته است. درجه‌ی ظلم درحق‌مظلوم، وپـایه‌ی ستم حاکم در باره‌ی‌محکوم، به قدر حد قوت و قدرت حاکم است. هرقدر که ممکن‌باشدو بتواند درحق رعیت ظلم مینماید، و هرچه نکرده، نتوانسته، نه این‌که نخواسته است. و هیچ وقت طاقت وتحمل مظلوم‌و محکوم شرط‌نبوده و نیست ، و تمکین‌وبردباری او فایده‌ندارد. که‌گفته‌که ملت‌ایران از جهان نابودنشده است؟. از یکصد ملیون ایرانی آدم وتواناو جاندار و بینا ، امروزپنج ملیون جانور گدای مبهوت احمق‌بیشرف و ناموس درویرانه‌ی ایران بیشتر نیست . آن‌هم‌من

ضامن که اگر این ملك است و این روزگار، تا بیست سال دیگر احدی و متنفسی نماند، زیرا که موافق استاتستیك، هرساله یکصد هزار نفر از اهالی ایران از جور ستمکاران جلای وطن و هلاك امواج دریا میگردند. شاهد این مدعا سنگ‌شکنان راه قفقاز وروسیا، وحمالان بصره وبغداد، و سیاه سوختگان تاب تابش آفتاب جزیرة‌العرب و مجاورین کربلا ونجف، و پراکنده‌های پرگنه‌های هند، وبی سروسامانان قطرو مصر، و خرکچیان اسلامبول، ودرماندگان مخارج گزاف لندن، و آهکشان خیابانهای پاریس که مانند تخم دشتی پهناور کره‌ی زمین شده، دشت دنیا راپر نموده‌اند. و یکصد هزار نفرهم به مرگ فوق‌العاده، از مرض آبله و دردگلوی بیمعالجه و وبای بیمداوا و اوجاج و اسقام دیگر ــ که درتمام عالم جزایران معالجه میشوند ــ تلف میشوند، و عجیبتر این که آش ابودردا و آب جام هفت قل هوالله و تربت سیدالشهداء هم فایده نکرده و نمیکند. بیچاره صدهزار نفر هم زیر اشکلیك طوساقچیان و سرودست و پی و پا بریدن حاکمان وبا توپ و تفنگ تباه وتلف نمودن بزرگان وشکم دریدن شاهزادگان وزیرداغ و درفش وچوب و فلك و ضرب وکتك کشتن ضباط وکلانتر وپاکاروعاملان وهلاك کردن فراش و مأمورین دیوان اعلی، ازایران تلف میشوند.

زیاده بوآین، به اصطلاح اهل ایران، براین کهنه گورستان، فاتحه.

باشگاه ادبیات

فهرست مآخذ و منابع

آخوندزاده ، میرزافتحعلی :

الفبای‌جدید و مکتوبات میرزافتحعلی‌آخوندوف، به‌کوشش حمید محمدزاده وحمید آراسلی؛ باکو : ۱۹۶۳ .

مکتوبات‌کمال‌الدوله؛ نسخه‌ی عکسی ازروی نسخه‌ی خطی شماره‌ی۱۱۲۳کتابخانه‌ی ملی تهران .

آدمیت ، فریدون :

امیرکبیر و ایران،چاپ سوم ؛ تهران : شرکت‌سهامی انتشارات‌خوارزمی، ۱۳۴۸.

اندیشه‌های‌میرزا آقاخان‌کرمانی؛تهران: کتابخانه‌ی طهوری، ۱۳۴۶.

اندیشه‌های میرزافتحعلی‌آخوندزاده؛ تهران : شرکت سهامی انتشارات خوارزمی ، ۱۳۴۹ .

اندیشه‌ی‌ترقی وحکومت قانون (عصرسپهسالار) ؛ تهران : شرکت‌سهامی انتشارات خوارزمی ، ۱۳۵۱ .

« سه‌مکتوب‌میرزافتحعلی،سه‌مکتوب و صد خطابه‌ی میرزا آقاخان کرمانی » ، ماهنامه‌ی یغما، سال‌نوزدهم، شماره‌های ۷ــ۸، مهرــآبان ۱۳۴۵ .

فکرآزادی و مقدمه‌ی نهضت مشروطیت ؛ تهران : انتشارات سخن، ۱۳۴۰.

آصف (رستم‌الحکماء) ، محمد هاشم :

رستم‌التواریخ ، به اهتمام محمدمشیری ؛ تهران : ۱۳۴۸ .

آقاخان‌کرمانی، میرزا عبدالحسین بردسیری :

« استانداری سوسارالدوله » ، هفتگی‌محیط ، دوره‌ی دوم ، شماره‌های ۹ــ۱۴ ، آبان ـ آذر ۱۳۲۶ .

« رساله‌ی‌ان‌شاءالله و ماشاءالله » (صفحه‌های ۸۴ - ۹۷ کتاب روزگاری که گذشت ، نوشته‌ی صنعتی‌زاده‌ی کرمانی ، تهران : ۱۳۴۶) .
رساله‌ی ماشاءالله تصنیف مرحوم میرزا آقاخان فیلسوف کرمانی در رد رساله‌ی ان‌شاءالله تألیف حاج محمد خان کرمانی رییس‌شیخیه؛ تهران : مطبعه‌ی فاروس.
رساله‌ی مشهور به سه مکتوب ، نسخه‌ی خطی.
صورت‌مجلس لیلة‌الرغائب درحضور سید جمال‌الدین‌وشیخ‌الرییس و میرزا آقاخان» ، ماهنامه‌ی ارمغان ، سال ۲۳ ، شماره‌های ۴-۵ ، تیر-مرداد ۱۳۲۷ .
هشت‌بهشت ، به‌کوشش(م ه ۱۴) [مترجم‌همایون؟ ؛ تهران؟ : ۱۳۳۹ ؟] .

آیتی (آواره) ، عبدالحسین :

کشف‌الحیل ، جلد اول چاپ‌ششم ، جلدهای دوم و سوم چاپ سوم؛ تهران: ۱۳۲۶.

اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله) ، میرزا محمد حسنخان :

المآثر والآثار ؛ تهران : ۱۳۰۶ هجری قمری .
خوابنامه (خلسه) ؛ مشهد : بنگاه بازرگانی زوار ، ۱۳۴۴ .
———— ، به‌کوشش محمود کتیرایی؛ تهران: کتابخانه‌ی طهوری ، ۱۳۴۸.
روزنامه‌ی خاطرات اعتمادالسلطنه ، به‌کوشش ایرج‌افشار ؛ تهران : مؤسسه‌ی چاپ و انتشارات امیرکبیر ، ۱۳۴۵ .
صدرالتواریخ ، به اهتمام محمد مشیری؛ تهران : سازمان‌انتشارات‌وحید، ۱۳۴۹.

افشار ، ایرج :

« سیرت‌نامه‌ی‌حاجی میرزا آقاسی ، دستور اعقاب » ، ماهنامه‌ی راهنمای کتاب ، سال چهارم ،شماره‌های ۵-۶ ، مرداد-شهریور ۱۳۴۰.

افضل‌الملك ، شیخ محمود :

«شرح‌حال میرزا آقاخان‌کرمانی» (مقدمه‌ی هشت‌بهشت ، تألیف میرزا آقاخان‌کرمانی).

اقبال آشتیانی ، عباس :

میرزاتقی‌خان امیرکبیر ، به‌کوشش ایرج‌افشار؛ تهران : دانشگاه تهران،شماره‌ی ۷۰۶ ، ۱۳۴۰ .
« نخستین‌رابطه‌ی سیاسی بین ایران و امریکا » ، ماهنامه‌ی یادگار ، سال اول ، شماره‌ی ۶ ، بهمن ۱۳۲۳ .

امیری ، مهراب :

زندگی سیاسی اتابك اعظم ؛ تهران : ۱۳۴۷ .

امین‌الدوله ، علیخان :

خاطرات سیاسی میرزاعلیخان امین‌الدوله ، به‌کوشش حافظ فرمانفرمایان؛ تهران: شرکت سهامی‌کتابهای ایران، ۱۳۴۱.

انجدانی ، میرزا یعقوبخان :

ملخص تاریخ‌نو ، تلخیص و تحشیه‌ی ابراهیم دهگان؛ اراك: نشریات‌افق، ۱۳۳۱.

بامداد ، مهدی :

تاریخ رجال ایران (قرون ۱۲—۱۴) ، پنج مجلد؛ تهران : زوار ، ۱۳۴۷.

براون ، ادوارد گرانویل :

یکسال‌در میان ایرانیان ، ترجمه‌ی ذبیح‌الله منصوری ، چاپ‌دوم ؛ تهران : کانون معرفت ، ۱۳۴۴ .

بزرگ‌امید ، ابوالحسن :
از ماست که بر ماست ؛ تهران : ۱۳۳۵ .
بنجامین، اس. جی. و. :
ایران و ایرانیان ، ترجمه‌ی آوانس‌خان مساعدالسلطنه ، انشای میرزا محمدحسین ذکاءالملك فروغی ، نسخه‌ی خطی شماره‌ی ۹۴۷ کتابخانه‌ی حاج‌حسین آقاملك درتهران (درباره‌ی این کتاب و ترجمه‌ی فارسی آن نگاه کنید به « ترجمه‌ی فارسی‌کتاب‌ایران و ایرانیان » نوشته‌ی رحیم‌رضازاده‌ی ملك) .
پاتینجر ، هنری :
سفرنامه‌ی پاتینجر ، ترجمه‌ی شاپورگودرزی؛ تهران : کتابفروشی‌دهخدا، ۱۳۴۸.
پاکروان ، امینه :
Agha Mohammad GhadJar و Essai biographique و
Teheran : Institut Franco - Iranien و 1953
آغامحمدخان‌قاجار ، ترجمه‌ی جهانگیر افکاری؛ تهران:کتابفروشی‌زوار، ۱۳۴۸.
پدیدار، ر. :
« سی سال پس از رجل اجتماعی بزرگ ایران، مرحوم میرزا آقاخان کرمانی» ، ضمیمه‌ی شماره‌های ۸-۱۲ سال سوم ماهنامه‌ی‌فرهنگ (رشت)،آبان‌اسفند ۱۳۰۵ .
پرتو بیضایی ، حسین :
«تاریخ کلام‌الملوك» ، ماهنامه‌ی یادگار، سال دوم، شماره‌ی۷، اسفند ۱۳۲۴.
پژمان بختیاری ، حسین :
«فتحعلیشاه‌وهوسهایش» ، ماهنامه‌ی یغما، سال هجدهم، شماره‌ی۳ ،خرداد۱۳۴۴.
پیرزاده‌ی نایینی ، حاجی محمد :
سفرنامه‌ی‌حاجی‌پیرزاده ، به‌کوشش حافظ فرمانفرماییان، دوجلد؛ تهران:دانشگاه تهران ، شماره‌های ۸۴۹ و ۹۶۱ ، ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ .
تیموری ، ابراهیم :
عصربیخبری یا تاریخ امتیازات در ایران ؛ تهران : شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال و شرکاه، ۱۳۳۲ .
ثقفی (اعلم‌الدوله) ، خلیل :
مقالات گوناگون ؛ تهران : ۱۳۲۲ .
جمالزاده ، سید محمدعلی :
خلقیات ما ایرانیان ؛ تهران : کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۵ .
کشکول جمالی ؛ تهران :
جهانگیر میرزا :
تاریخ‌نو،به‌اهتمام عباس اقبال ؛ تهران: کتابخانه‌ی‌علی‌اکبرعلمی‌وشرکاه، ۱۳۲۷.
حکیم‌الهی ، هدایت‌الله :
با من‌به شهرنو بیایید ، دوجلد ؛ تهران : ۱۳۲۵ ــ ۱۳۲۶ .
حیدرعلی‌اصفهانی ، حاج میرزا :
دلائل‌العرفان‌فی‌ظهورالحجة والتبیان ؛ بمبئی : ۱۳۱۳ هجری‌قمری.

خانملك ساسانی ، احمد :
« باغ‌نگارستان و سرسره‌ی مرمر خاقان »، منتخبات، شماره‌ی‌نخست، آبان ۱۳۲۵.
سیاستگران دوره‌ی قاجار، دوجلد؛ تهران: (جلداول) کتابخانه‌ی‌طهوری، ۱۳۳۸، (جلددوم) ۱۳۴۶ .

خطایی ، شاه اسماعیل :
دیوان ، به تصحیح تورخان‌گنجه‌یی؛ رم (ایتالیا): مدرسه‌ی‌زبانهای‌شرقی‌دانشگاه ناپل ، ۱۹۵۹ میلادی .

خورموجی ، میرزامحمدجعفر :
حقایق‌الاخبار ناصری، به‌کوشش حسین‌خدیوجم؛ تهران: کتابفروشی‌زوار، ۱۳۴۴.

دانشپژوه ، محمد تقی :
فهرست‌نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی دانشکده‌ی‌حقوق و علوم سیاسی واقتصادی‌دانشگاه تهران؛ تهران : دانشگاه‌تهران، ۱۳۳۹.
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، جلدهای‌نهم‌ودوازدهم؛ تهران : دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ .

دبستانی‌کرمانی ، محمود :
« میرزا آقاخان‌کرمانی » ، ماهنامه‌ی یغما ، سال دوم، شماره‌ی۶ ، سال سوم ، شماره‌ی ۲ ، شهریور ۱۳۲۸ ، اردیبهشت ۱۳۲۹ .

درویش توکلی اردبیلی (ابن بزاز) :
صفوة‌الصفا ، به کوشش میرزا احمد تبریزی؛ بمبئی : ۱۳۲۰ هجری قمری .

دولت‌آبادی ، حاج میرزا یحیی :
حیات‌یحیی (تاریخ‌معاصر) ، چهار جلد؛ تهران : کتابخانه‌ی ابن‌سینا، ۱۳۲۸-۱۳۳۱ .

دیوانبیگی ، رضاعلی :
سفر مهاجرت در نخستین جنگ جهانی ؛ تهران : ۱۳۵۱ .

رضازاده‌ی‌ملك ، رحیم :
تاریخ روابط ایران وممالك متحده‌ی امریکا ؛ تهران: کتابخانه‌ی طهوری، ۱۳۵۰.
«ترجمه‌ی‌فارسی‌کتاب ایران‌و ایرانیان» ، نقد و تحقیق ، دفتراول ؛ تهران : انتشارات مازیار، ۱۳۵۲ .
حیدرخان عمواوغلی ؛ تهران : انتشارات دنیا، ۱۳۵۲.

رضا قلی میرزا :
سفرنامه‌ی‌رضاقلی‌میرزا ، به‌کوشش اصغرفرمانفرمایی قاجار، گنجینه‌ی‌سفرنامه‌های ایرانی، شماره‌ی ۳ ؛ تهران : انتشارات دانشگاه‌تهران، شماره‌ی ۱۱۵۷، ۱۳۴۶.

زکی‌ولیدی‌طوغان ، احمد :
Lois Massignon و « Sur L' origine de Sefavidsa »
Damascus و 1957 . Volume III و Mèlanges

زین‌العابدین‌کرمانی ، حاج میرزا :
صواعق‌البرهان در رد دلائل‌العرفان؛ کرمان: ۱۳۸۱ هجری قمری .

ژوبر ، پ . آمده :
مسافرت در ارمنستان و ایران، ترجمه‌ی علیقلی‌اعتمادمقدم، منابع‌تاریخ‌وجغرافیای ایران۱۲، تهران: بنیاد فرهنگ‌ایران ۱۳۴۷،۳۹ .

سرسی ، کنت‌دو :
« کتاب ایران » ، ترجمه‌ی محمدرضاکمال هدایت ، ماهنامه‌ی ایران‌آباد، شماره‌ی پنجم، مرداد ۱۳۳۹ .

سعادت‌نوری ، حسین :
« حاج میرزا آقاسی » ، ماهنامه‌ی یغما ، سال‌هجدهم،شماره‌ی ۶ ، شهریور۱۳۴۴.

سلطان‌محمد هاشم‌میرزا :
زبورآل‌داود ، نسخه‌ی خطی شماره‌ی۳۸۱۵ کتابخانه‌ی‌حاج‌حسین‌آقاملک‌درتهران.

سلیمانی ، عزیزالله :
مصابیح هدایت، جلد اول، چاپ دوم ؛ تهران : مؤسسه‌ی ملی مطبوعات امری (بهاییگری) ، سال ۱۲۱ بدیع [= ۱۳۴۳ خورشیدی] .

سیاح ، حمید :
« فصلی از خاطرات ژنرال یرمولوف سفیرکبیر امپراطور روسیه در ایران » ، بیستمین سالنامه‌ی دنیا ، ۱۳۴۳ .

سیاح محلاتی ، حاج میرزا محمد علی :
خاطرات‌حاج سیاح یا دوره‌ی خوف ووحشت ، به‌کوشش حمید سیاح ، به تصحیح سیف‌الله گلکار؛ تهران : کتابفروشی ابن سینا ، ۱۳۴۶ .

شیفته ، نصرالله :
« دستخطهای قبله‌ی‌عالم» ، ماهنامه‌ی‌ایران آباد، شماره‌ی دوم، اردیبهشت۱۳۳۹.

صفایی ، ابراهیم :
« خاطرات تاج‌السلطنه » ، ماهنامه‌ی راهنمای‌کتاب ، سال دوازدهم ، شماره‌های ۱۱ - ۱۲ ، بهمن ــ اسفند ۱۳۴۸ .
رهبران مشروطه ، دوره‌ی دوم ؛ تهران : انتشارات‌جاویدان، ۱۳۴۶ .
«گزارشی از خراسان و شیراز» ، نشریه‌ی انجمن تاریخ، جلد ۵، شهریور۱۳۵۰.

عارف قزوینی ، ابوالقاسم :
دیوان، چاپ اول، به اهتمام صادق رضا زاده‌ی‌شفق ؛ برلین : آزادی‌شرق،۱۳۰۳.
ــــ، چاپ پنجم، به اهتمام عبدالرحمان سیف‌آزاد ؛ تهران : مؤسسه‌ی چاپ‌و انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۷ .

عضدالدوله ، احمد میرزا :
تاریخ عضدی ، چاپ دوم؛ تهران : حسین‌کوهی‌کرمانی، ۱۳۲۸ .

علی‌آبادی (صاحبدیوان، صاحب) ، میرزا تقی :
ملوک‌الکلام ، نسخه‌ی خطی : شماره‌ی ۱۷۰ ف کتابخانه‌ی ملی تهران .
ــــــــــــــــ : شماره‌ی ۴۲۷۷ کتابخانه‌ی آستان قدس رضوی.
ــــــــــــــــ : شماره‌ی ۳۵۲۷ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه‌تهران.

فرهاد معتمد ، محمود :
سپهسالار اعظم، جلد اول؛ تهران : شرکت نسبی علی‌اکبرعلمی‌وشرکاء، ۱۳۲۵.
ــــــــــــ، جلد دوم(تاریخ روابط‌سیاسی‌ایران‌وعثمانی) ؛ تهران :کتابخانه‌ی ابن سینا ، [۱۳۲۷ ؟] .

فره‌وشی (مترجم همایون) ، علیمحمد :
« آزاد مردانی‌که مشعل مشروطیت رابرافروختند » ، ماهنامه‌ی رادیو ایران ، شماره‌ی ۶۰ ، مرداد ۱۳۴۰.
قائم‌مقام‌فراهانی ، میرزا ابوالقاسم :
منشآت قائم‌مقام ، به‌اهتمام جهانگیرقائم‌مقامی ؛ تهران: کتابخانه‌ی‌ابن‌سینا ، ۱۳۳۷.
قائم‌مقامی ، جهانگیر :
«پایان کار میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله» ، مجله‌ی بررسیهای تاریخی ، سال سوم ، شماره‌های ۳-۵ (شماره‌های مسلسل ۱۵-۱۷) ، مردادـدی ۱۳۴۷.
قوریانس ارمنی، میرزا اسکندر :
تاریخ طغیان اکراد ، نسخه‌ی دستنویس .
کاظمیه ، اسلام :
« قتل ناصرالدین‌شاه از خاطرات تاج‌السلطنه » ، ماهنامه‌ی راهنمای کتاب ، سال دوازدهم ، شماره‌های ۷-۸ ، مهر-آبان ۱۳۴۸ .
کتیرایی ، محمود :
« رؤیای صادقه و خلسه » ، ماهنامه‌ی جهان نو ، سال ۲۳ ، شماره‌های ۴-۶ ، تابستان ۱۳۴۷ .
———————— ، (صفحه‌های ۲۰۳ - ۲۰۵ کتاب‌خلسه (خوابنامه) ، تهران : طهوری ، ۱۳۴۸).
فراماسونری در ایران ؛ تهران : شرکت نسبی اقبال‌و شرکاء ، ۱۳۴۷ .
کسروی تبریزی ، سید احمد :
زندگانی‌من ؛ تهران : چاپخانه‌ی پیمان ، ۱۳۲۳ .
شیخ صفی و تبارش ؛ تهران : (چاپ اول) چاپخانه‌ی پیمان ، ۱۳۲۳ ، (چاپ دوم) پایدار ، ۱۳۴۲ .
« نژاد و تبار صفویه » ، ماهنامه‌ی آینده ، سال دوم ، شماره‌های ۵ - ۷ ، مرداد - آبان ۱۳۰۶ .
گاردان ، کنت آلفرد دو :
مأموریت ژنرال گاردان در ایران ، ترجمه‌ی عباس اقبال ؛ تهران : اداره‌ی‌شورای نظام ، ۱۳۱۰ .
گلبن ، محمد :
« ماجرای قتل میرزا آقاخان‌کرمانی ، شیخ احمدروحی‌و میرزاحسنخان‌خبیرالملک» ماهنامه‌ی یغما ، سال بیست‌وچهارم ، شماره‌ی۴ ، تیرماه ۱۳۵۰ .
گوره ، ژان :
خواجه‌ی تاجدار ، ترجمه‌ی ذبیح‌الله منصوری ، دو جلد ؛ تهران : خواندنیها ، ۱۳۴۷ - ۱۳۴۸ .
لاچینی ، ابوالقاسم :
عباس‌میرزا قاجار نایب‌السلطنه ، چاپ‌دوم ؛ تهران: بنگاه‌مطبوعاتی‌افشاری ، ۱۳۲۶.
لسان‌الملک سپهر، میرزا محمد تقی :
ناسخ‌التواریخ (سلاطین قاجاریه) ، به تصحیح‌وحواشی محمد باقر بهبودی ، چهار جلد ؛ تهران : کتابفروشی اسلامیه ، ۱۳۴۴ .

مجدالاسلام کرمانی، میرزا احمد :
تاریخ انحلال مجلس ، به اهتمام محمود خلیلپور ؛ اصفهان : دانشگاه اصفهان (۱۳۰) ، ۱۳۵۱ .

محمود ، محمود :
تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، هشت جلد ، چاپ سوم ؛ تهران : شرکت نسبی اقبالو شرکاء ، ۱۳۴۵ .

محیط طباطبایی ، سید محمد :
« احتجاجات ... » ، ماهنامه‌ی یغما ، سال‌هفدهم، شماره‌ی۴ ، تیر۱۳۴۳.

مرعشی صفوی ، میرزا محمد خلیل :
مجمع‌التواریخ، به‌اهتمام عباس اقبال؛ تهران : انتشارات مجله‌ی یادگار، ۱۳۲۸.

مستوفی ، عبدالله :
شرح زندگانی‌من (تاریخ اجتماعی و اداری دوره‌ی قاجار) ، سه‌جلد ، چاپ دوم ؛ تهران : زوار، ۱۳۴۳.

معجزشبستری ، میرزا علی :
کلیات میرزاعلی معجزشبستری؛ تهران .
کلیات دیوان میرزا علی معجزشبستری ؛ [تهران ؟] .

معیرالممالک ، دوستعلی :
یادداشتهایی اززندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه؛ تهران: علی‌اکبرعلمی، [۱۳۲۵؟].

مفتون دنبلی ، عبدالرزاق بیک :
مآثرسلطانیه، چاپ دوم، به‌اهتمام غلامحسین‌صدری‌افشار؛ تهران: ابن‌سینا، ۱۳۵۱.

مکی ، حسین :
زندگانی میرزا تقی‌خان امیرکبیر، چاپ سوم؛ تهران : محمدعلی‌علمی، ۱۳۳۷.

ملک‌آرا ، عباس میرزا :
شرح حال عباس‌میرزا ملک‌آرا، به‌اهتمام عبدالحسین نوایی ؛ تهران : انجمن نشر آثار ایران ، ۱۳۲۵.

ملکزاده ، مهدی :
تاریخ انقلاب مشروطیت ایران ، هفت جلد ؛ تهران : کتابفروشی ابن‌سینا ، ۱۳۲۸—۱۳۳۳ .

ملکم ، سرجان :
تاریخ‌ایران، ترجمه‌ی میرزا اسماعیل‌حیرت، دوجلددریک‌مجلد؛ تهران: کتابفروشی‌سعدی.

ممتحن‌الدوله‌ی شقاقی ، میرزا مهدی :
خاطرات ممتحن‌الدوله ، به‌کوشش حسینقلی خانشقاقی ؛ تهران : مؤسسه‌ی چاپ و انتشارات امیرکبیر ، ۱۳۵۳.

میرزاآقا تبریزی :
مجموعه‌ی مشتمل برسه قطعه تیاتر منسوب به مرحوم میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله ؛ برلین : کاویانی، ۱۳۴۰ هجری قمری .

نادرمیرزا :
تاریخ وجغرافی دارالسلطنه‌ی تبریز؛ تهران : کتابخانه‌ی اقبال، ۱۳۲۹.

ناصرالدین شاه قاجارحسینی :
روزنامه‌ی سفراز تهران الی کربلا ونجف و سایر اماکن فیض مواطن ...؛ تهران : ۱۲۸۷ هجری قمری .
سفرنامه‌ی ناصرالدین‌شاه (سفرنامه‌ی سفراول فرنگستان)؛ اصفهان: کتابفروشی‌مشعل.
ناظم‌الاسلام‌کرمانی ، میرزامحمد :
تاریخ بیداری ایرانیان، به‌اهتمام علی‌اکبرسعیدی سیرجانی، دریك مقدمه وپنج‌جلد (درسه مجلد)؛ تهران : بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۶-۱۳۴۹.
نجم‌آبادی، عبدالحسین :
«نکاتی چنددرباب تاریخ زندیه» ، ماهنامه‌ی یادگار،سال‌سوم،شماره‌ی۵ ،دی۱۳۲۵.
نفیسی ، سعید :
تاریخ‌اجتماعی‌وسیاسی‌ایران‌دردوره‌ی‌معاصر ، دوجلد؛ تهران: انتشارات‌بنیاد، ۱۳۴۴.
نواب ، حسین :
« بدایع نگار » ، ماهنامه‌ی یغما، سال هجدهم، شماره‌ی ۸ ، آبان ۱۳۴۴.
نواب تهرانی ، میرزا مهدی :
دستورالاعقاب، نسخه‌ی‌خطی: شماره‌ی۱۳۶ کتابخانه‌ی‌دانشکده‌ی حقوق‌دانشگاه‌تهران.
———————: شماره‌ی ۲۶۱۲ کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران .
نوایی ، عبدالحسین :
« عاقبت لطفعلیخان زند » ، ماهنامه‌ی یادگار،سال‌سوم، شماره‌ی ۳ ،آبان ۱۳۲۵.
نوری (وزیرنظام) ، میرزا فضل‌الله :
تذکره‌ی تاریخی ، نسخه‌ی خطی شماره‌ی ۸۹ - وزیری‌کتابخانه‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران .
والسن ، رابرت‌گرنت :
تاریخ ایران ازابتدای قرن نوزدهم تا سال ۱۸۵۸ ، ترجمه‌ی ع . وحید مازندرانی؛ تهران : انتشارات سخن، ۱۳۴۰.
هدایت (مخبرالسلطنه) ، مهدیقلی :
خاطرات وخطرات، چاپ دوم ؛ تهران :کتابفروشی زوار، ۱۳۴۴.
یکرنگیان ،میرحسین :
جغرافیای تاریخی ری - تهران؛ تهران : ۱۳۴۲.
(؟) :
تاریخ پادشاهان عجم؛ [تهران] : ۱۲۶۲ هجری قمری .
(؟) :
رؤیای صادقه (نقل از روزنامه‌ی غیبی)؛ بادکوبه : عبدالاسلام .
(؟) :
«گدا ، جوجه ، خربزه » ، منتخبات، شماره‌ی نخست، آبان ۱۳۲۵.

فهرست اعلام *

آ

آب حاج علیرضا ۲۴
آب سیمبار ۱۵، ۳۳ـ
آب گرگان ۱۳، ۱۵
آبه دوکنیپ، کتاب ۷۰
آخوند زاده، میرزا فتحعلی ۱۰۸، ۱۱۵-۱۱۶
آذربایجان ۴-۶، ۱۴، ۲۷، ۲۹-۳۰، ۳۸، ۴۰، ۸۶، ۱۰۴
آرال، دریاچه ۱۰۹، ۱۱۱
آستانه‌ی رضوی ۱۴
آقا بالاخان سردار ۸۲
آقا حسام ۸۵
آقاخان کرمانی، میرزا ۸۳، ۹۱-۱۰۴، ۱۰۷-۱۰۹، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۲۹-۱۳۰
آقاخان محلاتی ۹۲
آقاخان نوری صدر اعظم، میرزا ۲۷، ۵۸-۵۹، ۸۴
آقاسی‌ایروانی، حاج میرزا عباس ← حاج‌میرزا آقاسی‌ایروانی
آقا شاهزاده‌ی عابده ۸۷
آقا محمدخان قاجار ۳-۸، ۱۰-۱۵، ۱۸-۱۹، ۲۷، ۳۲-۳۳، ۴۹
آقا مردك ۷۵
آقا وجیه ۶۰-۶۱
آواجق چالدران ۱۰۴

ا

ابراهیم میرزا ۱۴
ابراهیم‌میرزا، سلطان ← سلطان‌ابراهیم میرزا بلها
ابراهیم‌نواب‌بدایع‌نگار، آقا ۵۶
ابوالفتحخان ۳، ۱۳، ۳۲
ابوالقاسم، شیخ ۹۹-۱۰۳

* دراین فهرست، نام کسان ونوشته هایی‌که درکتاب به عنوان نویسنده و مأخذ یاد شده است، ودرفهرست مآخذ ومنابع یاد آنهاکرده شد، ونیز نام‌کشورها، نیامده است.
ازثبت دفعات تکرار یك اسم‌درهرصفحه نیز چشم پوشیدم.

ابوالقاسم خان‌کاشی←مختارالسلطنه
ابوالقاسم طبیب‌کرمانی، میرزا ۹۲
ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، میرزا←
قائم مقام فراهانی، میرزا ابوالقاسم
ابوالقاسم نایینی سلطان الاطباء، میرزا
۷۰
ابوالهدی، حاجی سید ۱۰۲
ابوتراب، میرزا←شاه اسماعیل ثالث
ابوجعفر، میر ۱۷
اتابك، پارك ۷۱
اتابك، میرزا علی اصغرخان امین ـ
السلطان←امین‌السلطان اتابك،
میرزا علی اصغرخان
اترك، رود ۳۴
احسایی، شیخ احمد←شیخ احمد
احسایی
احمد احسایی، شیخ←شیخ احمد
احسایی
احمد خان علاءالدوله←علاءالدوله،
احمد خان
احمد روحی، شیخ←شیخ احمدروحی
احمد مجتهد، حاجی‌آقا ۹۳
احمد میرزا ۹۷
احمد میرزا عضدالدوله ۸۲،۶۰
اختر، روزنامه‌ی ۹۶
اخترالدوله ۷۷-۸۸،۷۹
اخترالسلطنه ۸۷
اختر سرداری←اخترالدوله
اراك ۷۱،۲۹،۱۴
اردبیل ۸۴
ارزنة الروم ۵۲-۱۰۱،۵۳
ارس ۴۴-۴۵
ارشدالدوله ۷۸-۷۹
ارض اقدس طوس←مشهد
ارض روم←ارزنةالروم
ارغون میرزا ۸۴
ارغونیه ۸۴،۵۹
ارفع‌الدوله‌ی‌دانش←رضاخان‌ارفع‌ـ
الدوله‌ی دانش، میرزا
ارگ ۵۴
ارگنج←اورگنج
ارمن زمین←ارمنستان
ارمنستان ۱۱۰-۱۱۱
ارومی ۶۴
ازل←صبح ازل افندی
استانبول←اسلامبول
استراباد ۱۴،۴-۶۱،۵۹،۱۷
اسدآبادی، سید جمال الدین←سید
جمال‌الدین اسدآبادی
اسکندرخان‌فتح‌السلطان کشیکچیباشی←
فتح‌السلطان کشیکچیباشی، اسکندر‌ـ
خان
اسلامبول ۴۸،۹۳-۹۹،۱۰۱-۱۰۵،
۱۳۰
اسلامبول، بغاز ۱۱۰-۱۱۱
اصفهان ۱۱،۴-۹۵،۱۲
اصفهان، فوج ۷۳
اصلانخان، امیر ۶۶-۶۷
اعتمادالحرم ۷۸،۷۵
افتخارالسلطنه ۸۱-۸۲
افشاریان ۱۱-۱۲
افضل‌الملك کرمانی، شیخ محمود ۹۷-
۱۰۲،۱۲۹-۱۳۰
افغانان ۱۱-۱۲،۱۵،۳۳،۱۲۳
افلاطون، میرزا ۹۳
آقدسیه ۸۷
اقل‌بیکه خانم ترکمان ۸۷
اللهقلی‌میرزا ایلخانی ۴۱-۴۳،۵۶،
۸۲،۶۰

اللهیارخان ۳۲
امیرآخور←میرآخور
امیرالمؤمنین←عبدالحمید سلطان عثمانی
امیربهادر ۱۰۶
امیرخان سردار←آقا وجیه
امیرکبیر، میرزا تقی‌خان ۵۲-۵۳، ۵۸-۵۹
امین‌السلطان اتابك، میرزا علی‌اصغرخان ۶۲-۶۳، ۷۱-۷۲، ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴
امین‌السلطنه، حاجی ۷۲
امین‌الملك ۶۰-۶۱، ۸۸
امین جهی، حاجی ۱۰۱
امین خلوت ۷۸
امینه اقدس ۸۷
انتظام الدوله ۸۱
انزلی ۷۱، ۱۲۳
انیس‌الدوله ۸۷
اورگنج ۱۱۰-۱۱۱
اهواز ۹۹
ایران الملوك←افتخارالسلطنه
ایروان ۳۹-۴۰، ۴۴، ۶۲
ایزدخواست ۳
ایلخانی←اللهقلی‌میرزا ایلخانی

ب

باب، سید ۹۶
باب‌الابواب دربند ۱۰۹، ۱۱۱
بابل زمین ۱۱۰-۱۱۱
بایین ۹۹، ۱۰۲
باتوم ۱۰۲
باخرز ۶۸
بادکوبه ۹۵
بادن باد ۶۳، ۸۶
باستانی راد، حسین ۳۵
باسفور←بسفور
باغ سپهسالار ۷۸
باغ طوطی ۲۱
باغ نگارستان ۲۳، ۳۵، ۳۹، ۴۱
بحرخزر ۱۲۳
بحرسفید←دریای سفید
بخارا ۱۱۱
بدایع‌نگار←ابراهیم نواب بدایع‌نگار، آقا
بدرالسلطنه ۸۷
بدیع، خط ۳۴
براون انگلیسی، ادوارد گرانویل ۱۰۳-۱۰۴
بردسیر کرمان ۹۲-۹۵
بروجرد ۶۱
برهان‌الدین بلخی، سید ۹۷
بستان السیاحه، کتاب ۹۲
بسفور ۱۱۰-۱۱۱
بغاز اسلامبول←اسلامبول، بغاز
بغداد، دارالسلام ۴۸، ۹۵، ۹۸
بکنج خان ترکمان←بکنج یموت
بکنج یموت ۱۳، ۱۵
بلخ ۹۷
بلقیس ۸۷
بلوچ، ایل ۶۸
بلوچستان ۹۴، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۲۳
بلوك غاررى ۴۶
بلها←سلطان ابراهیم میرزا بلها
بم ۴
بمبئی ۳۴، ۶۶
بنکاله ۱۲
بوغاز اسلامبول←اسلامبول، بغاز
بهاءالله←حسینعلی نوری (بهاءالله)، میرزا
بهارستان، خیابان ۲۳

بهارستان، میدان ۲۳
بهجة الصدور، کتاب ۳۴
بیان، کتاب ۹۶
بیستون ۱۱۱
پ
پارسیان هند ۶۶
پارك اتابك←اتابك، پارك
پاریس ۶۳، ۷۲، ۸۶
پس قلعه‌یی ۸۷
پلو، مادام ۷۸
پناه‌آباد ۷
پیك اوغلی، تلگرافخانه‌ی ۱۰۲
ت
تاج الدوله ۱۹
تاج الدوله ۸۷ ه
تاج السلطنه ۸۰-۸۱، ۸۹
تاریخ‌نشری ایران، کتاب ۹۹
تبریز ۳۲، ۳۷، ۶۵، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۶
تخت طاوس ۴۰
ترابوزان ۹۹، ۱۰۱-۱۰۳
تربت شیخ جام ۴۵
ترکستان ۹۷
ترکمانان ۵-۷، ۶۱، ۱۱۴، ۱۲۳
ترکمانچای، عهدنامه‌ی ۳۰
تزار ۲۶، ۳۰
تفلیس ۸۶
تقی‌خان امیر کبیر←امیر کبیر، میرزا-تقی‌خان
تقی علی‌آبادی، میرزا←صاحبدیوان آقای علی‌آبادی
تقوی، سید نصرالله ۸۳
تلماك، کتاب ۷۲، ۹۹
توپخانه، میدان ۷۱
توران السلطنه ۸۷
تهران ۷، ۹، ۱۶، ۲۹، ۳۲، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۵-۴۷، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۸۴-۸۵، ۸۸-۸۹، ۹۴-۹۵، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۲-۱۲۳
تیمورکورکانی، امیر ۷
ث
ثقة‌الاسلام، حاجی میرزا موسی ۱۰۶
ج
جاجرود، رودخانه‌ی ۴۴
جان جان←مهد علیا
جانمحمد خان دولو ۲۱
جده ۱۰۲
جدی افندی‌کرمانی← افضل‌الملك کرمانی، شیخ محمود
جعفرخان ۳-۴
جعفرقلیخان ۶
جعفرقلیخان نیرالملك←نیرالملك
جلال‌الدوله ۷۷
جلال‌الدین میرزا ۸۵
جلال‌السلطان ۶۸
جمال‌الدین اسدآبادی، سید←سید جمال‌الدین اسدآبادی
جمال خانم ۸۷
جوادآقا، حاجی میرزا ۱۰۴
جواد شیرازی، حاج سید ۱۶
جواد شیرازی، میرزا ۹۳
جوادکربلایی، حاج سید ۹۶
جواهری زاده‌ها ۹۷، ۹۹
جهانگیرخان ۷۰-۷۱
جیحون، رود ۴۴، ۱۰۹، ۱۱۱
جیران ۸۷
چ
چات، قلعه ۳۴
چراغ‌گاز، خیابان ۷۱
چنگیزخان مغول ۷، ۱۸، ۹۲
چنگیزیان ۱۸-۱۹
چهار باغ اصفهان ۱۹، ۲۴
ح

حاج شیخ احمد←شیخ احمد روحی
حاج میرزا آقاسی ایروانی ۳۹-۵۶، ۶۲
حاجی‌آقا ۳۰
حاجی بابا، کتاب ۹۶، ۱۲۹-۱۳۰
حاجی کلانتر تبریزی ۶۶
حاجیه شاهزاده←عزت نسا خانم
حبل‌المتین، هفتگی ۱۰۷
حبیب‌الله دستان اصفهانی، میرزا ۹۶، ۱۳۰
حبیب تاجر تبریزی، حاجی ۱۰۱
حرمت السلطنه ۸۷
حسام السلطنه ۷۹، ۸۸
حسن، میرزا←حسین‌شیرازی، میرزا
حسن آشتیانی مستوفی‌الممالك، میرزا ۴۱
حسنخان خبیرالملك، میرزا←خبیر-الملك، میرزا حسنخان
حسن‌خان قاجار ۱۲-۱۷، ۳۳
حسنعلی، حاج میرزا←حیدر علی اصفهانی، حاج میرزا
حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه ۸۴
حسن قزوینی، حاج میر ۴۶
حسن کچل←حسنخان قاجار
حسن کل←حسنخان قاجار
حسن مجتهد آشتیانی، میرزا ۶۲
حسین ۳۴
حسین پاشایی، کشتی ۱۰۱
حسینخان سپهسالار قزوینی، میرزا ۵۹-۶۲، ۷۴، ۸۴-۸۵
حسین شیرازی، میرزا ۳۴
حسین طبیب خاصه‌ی اصفهانی، میرزا ۲۷
حسینعلی میرزا فرمانفرما ۳۷، ۴۰
حسینعلی‌نوری (بهاء الله)، میرزا ۳۴
حسینقلیخان ۱۰۶
حسینقلیخان قاجار ۷، ۱۵
حضرت عبدالعظیم ۴۰، ۵۵، ۷۳
حظ خانه ۲۳
حکیم شریف ۹۲
حکیم فرمانفرما←محمودخان حکیم فرمانفرما، میرزا
حلب ۹۵، ۱۱۰-۱۱۱
حمزه‌آقامنکور ۶۵-۶۶
حمید بیك جواهری زاده ۹۷
حیدرعلی اصفهانی، حاج میرزا ۳۴
حیدرعلی‌خان ۴۰
حیره، بلاد ۱۱۰

خ

خازن‌الدوله ۸۷
خاصه خان ۷۲
خاقان←فتحعلیشاه قاجار
خانباباخان←فتحعلیشاه قاجار
خان رییس ۷۰
خانم باشی ۸۷
خانم شاهزاده ۸۰، ۸۷
خاورسلطان ۸۷
خبیرالملك، میرزاحسنخان ۹۶-۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵
خجسته خانم ۸۷
خجسته خانم←تاج‌الدوله
خداداد ۱۳۱
خدیجه ۴۲
خراسان ۵، ۲۹، ۱۲۳
خلرخان ۷۹
خلیج فارس←فارس، خلیج
خمسه ۲۹، ۶۱
خواجه امین منشی ۹۲
خواجه ربیع ۱۷
خواف ۶۸
خوزستان ۹۹
خیرالنساء خانم گرجیه ۱۷

خیوه ۱۱۰-۱۱۱
د
دارالخلافه← تهران
دارالفنون ۶۹،۷۲
داغیولی ۱۰۷
دانش، میرزا رضا← رضاخان ارفع‌الدوله‌ی دانش، میرزا
داودیه← ارغونیه
دروازه قزوین ۹۰
دریای سفید ۱۱۰-۱۱۱
دستان ← حبیب‌الله دستان اصفهانی، میرزا
دکتر فرمانفرما← محمودخان دکتر، حاج میرزا
دمشق ۹۵
دوستمحمدخان معیرالممالک ۶۹
دوشانتپه ۸۰
دولو، طایفه ۱۷
دیاربکر ۱۱۰-۱۱۱
ر
راحتخانه ۲۲
رحیم خان ۸۰
رستم‌آباد شمیران ۶۹
رستم پور هرمزد شاه ۱۱۱،۱۱۵
رستم خان قراجه داغی ۱۰۴
رشت ۹۵،۱۲۳
رشید ۱۳۱
رضا پاشا شیعی ۹۷
رضا تبریزی، میرزا ۴۶-۴۷
رضاخان ارفع‌الدوله‌ی دانش، میرزا ۸۶
رضا زاده‌ی شفق، صادق ۸۹
رضا زاده‌ی ملك، باقر ۶
رضا قلیخان لله باشی هدایت، میرزا ۹۲
رضاکرمانی، آقا میرزا ۱۰۳
رضاییه← ارومی
رضوان، کتاب ۹۳،۹۵
رفعت‌الدوله، شاهزاده ۶۸
رکن‌الدوله، علینقی میرزا ۳۸،۴۹، ۹۵
روحی افندی بغدادی← شیخ احمد روحی
روضة الصفا، کتاب تاریخ ۹۲
ری، شهر ۲۱،۴۷
ری، کوهستان ۴۳-۴۴
ریاض‌العارفین، کتاب ۹۲
ز
زنجان ۶۲،۶۹
زندیان ۴،۱۱،۲۰،۲۴
زندیه، تاریخ ۳۵
زکیخان ۳
زهرا سلطان ۸۷
زینت السلطنه ۸۷
س
سادات مفیدیه ۱۶-۱۷
سادات میرعبدالحمید ۱۷
سادات میرکریمی ۱۷
ساسانیان ۹۲،۱۱۱
سالارالدوله ۶۸
سالز بورگ ۶۳
سالیانی ۲۹
ساوجبلاغ ری ۴۶
ساوجبلاغ مکری ۶۴-۶۵
سبزواری، حاجی ۹۳
سپهسالار← حسینخان سپهسالار قزوینی، میرزا
سپهسالار، باغ← باغ سپهسالار
ستاره خانم ۸۷
سرآب منکول ۸۳
سراب ۵
سرچشمه‌ی استراباد ۱۷

سرچشمه‌ی تهران، محله‌ی ۷۲
سردار ارشد←ارشدالدوله
سردار اکرم←شجاع‌السلطنه‌ی‌سردار اکرم
سردار فیروز جنگ ۷۰
سردار وکیل‌الملک← وکیل الملک، محمد اسماعیل خان
سرورالسلطنه ۸۷
سعیدخان مؤتمن‌الملک، میرزا ۶۱-۶۲
سفارت انگلیس ۹۵
سفید، دریای←دریای سفید
سکینه چیزری ۸۷
سلطان ۸۷
سلطان ابراهیم میرزا بلها ۴۳، ۶۰
سلطان‌الاطباء← ابوالقاسم نایینی سلطان الاطباء، میرزا
سلطان محمد ثانی ۳۳
سلیمان میرزا، شاهزاده ۵۶
سند ۱۱۰-۱۱۱
سنگاپور ۱۱۰-۱۱۱
سنندج ۶۸
سوریه←سیری، ولایت
سومبار، رودخانه‌ی←آب سیمبار
سید جمال‌الدین اسدآبادی ۹۶-۹۹، ۱۰۱-۱۰۳، ۱۰۵
سید جمال‌الدین افغان← سید جمال‌الدین اسدآبادی
سید محمد، میرزا←شاه سلیمان ثانی
سیری، ولایت ۱۱۰-۱۱۱
سیستان ۱۱۰-۱۱۱
سیف‌الملک←آقا وجیه
سیمبار، رودخانه‌ی←آب سیمبار

ش

شاپور ذوالاکتاف ۱۱۱
شام ۱۱۰-۱۱۱
شامات←شام
شاه اسماعیل ثالث ۱۳، ۳۳
شاه اسماعیل صفوی اول ۳۲-۳۳
شاهپرور خانم قراچه داغی ۲۱
شاهزاده عبدالعظیم←حضرت عبدالعظیم
شاهزاده کشیکچیباشی ۶۵
شاه سلطان حسین صفوی ۱۱-۱۲، ۱۵-۱۷، ۱۹، ۲۰-۲۳، ۳۳
شاه سلیمان ثانی ۱۲-۱۵،
شاه سلیمان صفوی اول ۱۲، ۱۴، ۹۲
شاه طهماسب ثانی ۳۳
شاه عباس ثالث ۳۳
شاهنشاه غازی←محمد شاه قاجار
شجاع السلطنه←حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه
شجاع السلطنه سردار اکرم ۸۰
شرایف‌العلاج، کتاب ۹۲
شروانی ۲۹
ششگلان، محله‌ی ۱۰۴
شفیع، میرزا ۷۵
شکارپور←سنگاپور
شکوه‌السلطنه ۷۶-۷۷، ۸۷
شمس‌الدوله ۸۷
شنی، خیابان ۹۰
شوشا ۸
شوکت ۸۷
شهرنو، محله‌ی، باغ ۷۹، ۹۰
شیخ احمد احسایی ۱۶، ۹۶
شیخ احمد روحی ۹۴-۱۰۳، ۱۰۵-۱۰۶
شیخ‌الاسلام ۹۸
شیخ‌الریس ۹۷
شیخعلیخان، میرزا ۹۵
شیخعلیخان زند ۳۳
شیخیه ۱۶، ۹۵
شیراز ۳، ۱۶، ۳۴

شیرازی کوچکه ۸۷
شیروانات ۱۱۰-۱۱۱
شیروانی، حاجی ۹۲
ص
صاحب←صاحبدیوان آقای علی آبادی
صاحبدیوان ۶۵
صاحبدیوان آقای علی آبادی ۴۹
صاحب سلطان ۸۷
صاحبقرانیه ۴۱
صادق، حاجی آقا ۹۳
صادقخان ۳
صادقخان شقاقی ۵
صارم نظام ۶۸
صالحخان وزیراکرم، میرزا ۶۶،۱۰۴
صبح ازل افندی ۹۵
صدرالدین، شیخ ۱۲
صغرا سلطان خانم شاهزاده عبدالعظیمی ۷۷-۷۸-۸۷-۸۸
صفویان ۱۱-۱۹،۲۱،۳۲،۹۲
صفی، شیخ ۱۲
صفیعلیشاه، خیابان ۲۳،۹۰
ط
طاق بستان کرمانشاهان ۱۱۱
طرائق الحقایق، کتاب ۹۲
طرابوزان←ترابوزان
طوطی، باغ←باغ طوطی
طوطیشاه ۲۰-۲۱،۳۵
طوطینما←شاهپرور خانم قراچه‌داغی
طولوزان، حکیمباشی ۷۰،۷۲
طهماسب میرزا←شاه طهماسب ثانی
ظ
ظل‌السلطان ۴۰
ظل‌السلطان←مسعود میرزا ظل‌السلطان
ع
عابدین بیك، حاجی ۴۹
عادلشاه ۱۳-۱۵،۳۳
عارف قزوینی، میرزا ابوالقاسم ۷۹-۸۲
عالیه خانم ۹۸
عباس‌آباد ۴۱-۴۲
عباس میرزا ملك‌آرا ۴۲
عباس‌میرزا نایب السلطنه ۲۸-۳۲،۳۶-۳۷،۴۱،۸۲
عبدالحسینخان ۹۲
عبدالحسینخان برد سیری، میرزا← آقاخان کرمانی، میرزا
عبدالحسین سررشته‌دار، آقا ۹۴
عبدالحمید سلطان عثمانی ۱۰۱،۱۰۳
عبدالخالق همدانی، آقا میرزا ۹۵
عبدالرحیم، آقا ۹۵
عبدالرحیم مشیزی، آقا ۹۲
عبدالکریم بیك جواهری زاده ۹۷
عبدالکریم معتمد الحکماء، میرزا ۱۳۰
عبدالله، نایب ۱۰۷
عبدالله خولجه، آغا ۷۸
عبدالله میرزا دارا ۸۲
عبدالمجید میرزا عین‌الدوله ۶۰
عبدالمطلب مستشار، میرزا ۸۷
عبدالمظفرخان سرتیپ ۹۴
عبدالوهاب، آقا سید ۱۷
عبدالوهاب، سید ۱۶
عبقری کوی ۱۰۲
عبیدالله کرد، شیخ ۶۴،۶۶،۸۶
عتبات ۵۵،۶۱،۶۹،۸۴،۹۶-۹۸،۱۱۹
عراق←اراك
عروس←عروس ماژر
عروس ماجر←عروس ماژر
عروس ماژر ۷۹،۸۸-۸۹
عزت الدوله ۶۹
عزت نساء خانم ۵۶
عزیزالسلطان ۷۵-۷۸

عزیزخان خواجه ۶۲-۶۳
عزیزیه← باغ سپهسالار
عضدالدوله، احمد میرزا← احمد میرزا عضدالدوله
علاء الدوله، احمد خان ۷۳، ۸۳
علاءالملك طباطبایی، میرزا محمودخان ۶۳، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲
علایی، خیابان ۹۰
علی (ع) ۳۳
علی، آغا ۴۲
علی‌آباد مازندران ۴۹
علی اصغرخان امین‌السلطان اتابك، میرزا← امین‌السلطان اتابك، میرزا علی اصغرخان
علی اکبر بلوچ، میرزا ۹۲
علی اکبر تبریزی ۱۰۱
علی اکبر قائم مقام فراهانی، میرزا ۵۶
علیخان خواجه← عمید حضور
علیخان کاردی← ارشدالدوله
علیخان ناظم العلوم ۷۲
علیقلیخان مخبرالدوله ۷۰
علینقی استرابادی، آقا سید ۱۶
علینقی‌میرزا رکن‌الدوله← رکن‌الدوله، علینقی میرزا
علی مابینچی، حاجی ۱۰۲
علیمراد خان ۳
علیمراد خان بختیاری ۳۳
علیمردانخان بختیاری ۱۳
عمان، بحر ۱۰۹، ۱۱۱
عمید حضور ۷۷
عیسی خان گروسی، میرزا ۶۱
عین‌الدوله← عبدالمجیدمیرزا عین‌الدوله

غ

غور ۱۱۰-۱۱۱

ف

فارس ۴۰، ۵۲، ۱۱۹
فارس، خلیج ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۳
فارسیها ← پارسیان هند
فاطمه (ع) ۳۳
فاطمه ۸۷
فتح‌السلطان کشیچیباشی، اسکندرخان ۱۰۴-۱۰۵
فتحعلی‌آخوندزاده، میرزا← آخوند-زاده، میرزا فتحعلی
فتحعلیخان‌قاجارقوانلو ۱۳-۱۷، ۳۳
فتحعلیشاه‌قاجار ۷، ۱۰-۱۳، ۱۵-۲۹، ۳۱-۳۲، ۳۶-۳۷، ۴۰، ۴۳، ۴۶، ۵۶، ۶۰، ۸۲، ۸۵
فتی‌قجر← فتحعلیخان قاجار قوانلو
فخرالملك ۷۱
فردوسی ۱۱۰، ۱۱۵
فرمانفرما← حسینعلی‌میرزافرمانفرما
فروغ السلطنه← جیران
فنلون ۷۲
فیض الله بیك ۶۵
فیضی افندی ۹۷

ق

قائم مقام فراهانی، میرزا ابوالقاسم ۲۸-۲۹، ۳۱-۳۲، ۳۷-۴۰، ۵۵، ۵۸
قائم مقام فراهانی، میرزا علی اکبر← علی‌اکبرقائم مقام فراهانی، میرزا
قاجاریان ۲، ۵، ۸۲-۸۳
قاجاریه، محله‌ی ← کوچه‌ی‌قجرها
قادرآقا ۶۵-۶۶
قاضی تهمتن ۹۲
قافلانکوه ۲۹
قبچاق، دشت ۱۳، ۱۵، ۲۹، ۱۱۰-۱۱۱
قبرس ۹۵
قزوین ۲۹، ۴۹، ۵۱، ۶۶-۶۷
قصرقاجار ۸۵

قفقازیه ۵، ۲۶، ۲۹-۳۰
قلعه‌عسکری ← عبدالحسین سررشته‌دار، آقا
قلهک ۸۴
قم ۱۹
قمرتاج خانم ۸۷
قوام‌السلطنه ← نریمانخان‌قوام‌السلطنه
قهرمانخان‌نیرالسلطان، میرزا ۱۰۵
قهوه خانه‌ی صورت، کتاب ۹۳، ۹۶

ک

کابل ۱۱۰-۱۱۱
کابلستان ← کابل
کاظمخان طبیب، میرزا ۹۲
کاظم‌وکیل‌الدوله، میرزاسید ۹۳-۹۴
کامران میرزا نایب‌السلطنه ۶۹
کربلای معلی ۵۳
کرج، رودخانه‌ی ۴۴
کردان ۶۴
کردستان ۶۸، ۸۶
کرکوت ۱۷
کرمان ۴-۵، ۱۶-۱۷، ۴۰، ۵۲، ۹۲-۹۶، ۱۰۰
کرمان، تلگرافخانه‌ی ۹۴
کرمان، فوج قدیم ۹۴
کرم گلپایگانی ۴۶-۴۷
کریمخان زند ۳، ۶، ۱۳، ۳۳
کریم کرمانشاهانی، آقا ۴۶-۴۷
کشکول، کتاب ۳۵
کشمیر ۱۱۰-۱۱۱
کشیکچیباشی ← شاهزاده کشیکچیباشی
کشیکچیباشی، اسکندر خان فتح‌السلطان ← فتح‌السلطان کشیکچیباشی، اسکندرخان
کلام الملوك، تاریخ ۳۵
کلکته ۵۵، ۱۰۷
کمال‌الدین، میر ۱۷
کلمن، قریه‌ی ۶۶
کمال‌الملك، هنرستان ۲۴
کمپانی هند شرقی ۴
کوچکخان، میرزا ۹۴
کوچه‌ی قجرها ۸۳، ۹۰
کوکلن ۱۵

گ

گاردان، جنرال ۲۴، ۲۶
گرجستان ۵
گرگان، آب ← آب گرگان
گلبن، محمد ۱۳۱
گلستان، کاخ ۷۲
گلشن‌راز، کتاب ۹۲
گلندوك، دهکده‌ی ۸۸
گلین خانم ۸۷
گیلان ۵، ۶۱

ل

لاله‌زار، خیابان ۷۲
لاهور ۱۱۰-۱۱۱
لرستان ۶۱
لرستان، معدن ملح ۴۶
لذنخانه ۲۳
لطفعلیخان ۴
لله باشی ← رضا قلی‌خان للهٔ باشی هدایت، میرزا
لندن ۹۶
لویی چهاردهم ۸۸
لیلی‌یوشی ۸۷

م

مازندران ۵، ۱۴، ۱۶
مازندران، دریای ۵، ۱۸
ماهان کرمان ۹۴
ماهرخسار خانم ۸۷
متعالیه خانم ۹۸
مجلس شورای ملی ۷۸
مجمع‌الفصحا، کتاب ۹۲، ۹۸

محسنخان معین‌الملك، میرزا ۹۶
محبوب السلطنه ۸۸
محمد، ملا ۵۹
محمد، میرزا سید←شاه سلیمان‌ثانی
محمد اسماعیل خان وکیل‌الملك۱۶-۱۷
محمد باقر مجتهد اصفهانی، شیخ ۶۳
محمدبن عبدالله (ع) ۹۷
محمد بیك وکیل‌الرعایا ۶۵
محمد تقی مظفر علیشاه کرمانی،میرزا ۹۲
محمد جعفر، آخوند ملا ۹۳-۹۵
محمد جعفر میرزا ۹۴
محمد حسنخان قاجار←حسنخان‌قاجار
محمد حسن میرزا ۷۸
محمد خان، حاجی ۹۵
محمد خان قاجار دولو، میرزا ۴۹
محمد رضا میرزا ۳۷
محمد رفیعخان ۱۰۹
محمد شاه قاجار ۲۸، ۳۱-۳۲، ۳۷، ۴۲، ۵۳-۵۵، ۵۶، ۵۸، ۸۲
محمد علیخان ۳
محمد علیشاه قاجار ۷۹، ۱۰۴-۱۰۶
محمد علیمیرزا←محمد علیشاه قاجار
محمد میرزا←محمد شاه قاجار
محمد میرزا صفوی ← سلطان محمد ثانی
محمود پاشا ۹۸
محمود خان‌حکیم فرمانفرما ، میرزا ۱۰۵، ۱۳۰
محمودخان دکتر، حاج میرزا ← محمودخان حکیم فرمانفرما، میرزا
محمود شبستری، شیخ ۹۲
محمود خان علاء الملك طباطبایی ، میرزا←علاءالملك‌طباطبایی،میرزا محمود خان
محمودخان قمی، میرزا ۹۸
مخبرالدوله←علیقلیخان مخبرالدوله
مختارالسلطنه ۸۹
مخدول←حاج میرزا آقاسی‌ایروانی
مدرسه‌ی ایرانیان اسلامبول ۹۶
مدرسه‌ی نظامی ناصری ۶۹، ۷۵
مدینه ۹۷
مراد میرزا، سلطان ۱۱۹
مرجانه خانم ۸۸
مرغاب۴۷
مرند ۱۰۴
مستوفی الممالك←حسن آشتیانی مستوفی‌الممالك، میرزا
مسعود میرزا ظل‌السلطان ۷۳، ۷۷، ۹۵
مشهد ۱۴، ۱۷
مشیرالدوله←حسینخان‌سپهسالارقزوینی میرزا
مشیرالدوله←یحیی‌خان مشیرالدوله
مشیز، قلعه‌ی ۹۲
مشیزی←عبدالرحیم مشیزی، آقا حاج مصباح ۱۰۳
مظفر←کاظمخان طبیب، میرزا
مظفرالدین شاه ۷۶-۷۷، ۸۸-۸۹
مظفرعلیشاه آقامحمدخان کرمانی← محمدتقی‌مظفرعلیشاه کرمانی، میرزا
معتمد الحکماء←عبدالکریم معتمد - الکماء، میرزا
معتمدالدوله ۲۹
معتمدالدوله←منوچهرخان‌معتمدالدوله
معدل‌الملك شیرازی ۶۶
معصومه ۸۸
معیرالممالك← دوستمحمد خان معیر- الممالك
معین‌الملك←محسنخان معین‌الملك ، میرزا
مغول←چنگیزیان

مفید، حاج سید ۱۷
مفیدیه←سادات مفیدیه
مفیدیه، سید مفید ۱۷
مکه ۹۵، ۹۷، ۱۰۲
ملك‌آرا ۸۲
ملك‌الشعراء ۶۲
ملکم، سرجان ۲۴
ملکمخان‌ناظم‌الدوله، میرزا ۹۶، ۱۰۹
ملیجك←عزیزالسلطان
منشیها، طایفه‌ی ۹۲
منوچهرخان معتمدالدوله ۳۸
مؤتمن‌الملك←سعید خان‌مؤتمن‌الملك، میرزا
موچول میرزا←احمد میرزا عضد الدوله
موسی ثقة الاسلام ، حاجی‌میرزا ← ثقةالاسلام، حاجی
موسی کلکه ۵۹
موصل ۱۷
مهاباد←ساوجبلاغ مکری
مهد علیا ۴۲
مهدی، میرزا ۴۱
مهرانرود←میدانچایی
میاندواب ۶۴
میدانچایی ۱۰۶
میرآخور ۹۴-۹۵
میرزا آقا ۷۵
میرزاآقا امامجمعه ۱۰۶
میرزا آقا مجتهد ۱۰۴
میرزا ابوتراب←شاه اسماعیل ثالث
میرزا رضا کرمانی← رضاکرمانی، آقا میرزا
میناآقا ۶۵

ن

ناپلئون اول ۲۶
نادرشاه افشار ۱۳، ۱۵، ۳۳
ناصرالدوله ۹۳-۹۴
ناصرالدین شاه قاجار ۲۶، ۴۱، ۴۳، ۴۷-۴۸، ۵۸-۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۸-۶۹، ۷۲-۷۵، ۷۷-۷۸، ۸۰-۸۱، ۸۴-۸۹، ۹۸، ۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۳-۱۲۴
ناصرالدین میرزا←ناصرالدین شاه قاجار
ناظم‌الدوله←ملکمخان ناظم الدوله، میرزا
ناظم‌العلوم←علیخان ناظم العلوم
ناظم پاشا ۱۰۱
نامه‌ی سخنوران، کتاب ۹۸
نایب‌السلطنه←عباس‌میرزا ملك‌آرا
نایب‌السلطنه←عباس‌میرزا نایب‌السلطنه
نایب‌السلطنه←کامران میرزا نایب‌السلطنه
نایب‌السلطنه‌ی اول ۴۲
نایب‌الصدر شیرازی ۹۲
نبی‌خان، میرزا ۶۹، ۵۲
نجفقلیخان تهرانی، حاجی۴۶
نجم السحر ۸۸
نخجوان ۵۵
ندیم السلطنه ۸۸
نریمانخان قوام‌السلطنه ۷۱
نصرالله خواجه، آغا ۴۲
نظام‌الدوله←نظام‌السلطان
نظام السلطان←۸۰-۸۲
نظرآباد بلوك غار ۴۶
نظرآباد ساوجبلاغ ۴۶
نگارستان، باغ←باغ نگارستان
نگارستان، قصر ۲۴
نگارستان، قنات ۲۴
نواب بدایع نگار، آقا ابراهیم← ابراهیم نواب بدایع نگار، آقا
نواب حسین هندی۹۷

نوش‌آفرین ۸۸
نیاوران شمیران ۴۱-۴۲
نیرالسلطان←قهرمان‌خان نیرالسلطان، میرزا
نیرالملك ۷۰
نیمروز ۵۲

و

والی‌زاده←هما خانم
وجیه‌الدوله←صفرا سلطان‌خانم‌شاه - زاده عبدالعظیمی
وجیه‌الله میرزا←آقا وجیه
ورامین ۳
ورشو ۸۶
وزیراکرم←صالحخان‌وزیراکرم، میرزا
وزیر دفتر ۷۵
وزیرنظام، میرزا تقیخان امیرکبیر←امیرکبیر، میرزا تقیخان
وقارالسلطنه ۸۸
وکیل‌الدوله←کاظم وکیل الدوله، میرزا سید
وکیل‌الرعایا←کریمخان زند
وکیل‌الرعایا←محمد بیك‌وکیل‌الرعایا
وکیل الملك، محمد اسماعیل←محمد اسماعیل‌خان وکیل‌الملك
وکیل‌زند←کریمخان زند
ولی‌آباد ۲۳
ولیعهد←ناصرالدین شاه قاجار
ویکتوریا، ملکه ۵۵
وین ۷۱
وینه←وین

ه

هادم‌الاعجاب←حاج میرزا آقاسی ایروانی
هادیخان ۸
هدایت←رضا قلیخان لله باشی‌هدایت، میرزا
هرات ۴۷
هشت بهشت، کتاب ۹۶،۹۸
هما خانم ۸۸
همدان ۸۲

ی

یحیی‌خان مشیرالدوله ۶۹-۷۰
یرمولوف، ژنرال ۳۵
یزد ۶۶،۹۵
یموت ۱۵
یوسف ۳۵

باشگاه ادبیات

نادرستیهای چاپی

صفحه/سطر/نادرست/درست

۸/۳۶/جد/جلد

۱۰/۱۵/ستم/سم

۱۳/۱/یکی/یکی‌از

۲۸/۱۲/فانی/باقی

۳۲/۵/الهیار/اللهیار

۳۲/۳۱/صوی/صفوی

۴۳/۲/الهقلی/اللهقلی

۶۱/۲۶/عبر/عبرت

۶۴/۲۹/حجته/حجة

۷۲/۳۰/۶۴/۴۴

۷۴/۲۲/میگفتد/میگفتند

۷۵/۲۵/۶۴/۵۴

۷۹/۱۲/مشروط/مشروطه

۱۰۱/۲۵/حراح/حراج

۱۰۵/۵/محبص/محبس

۱۰۵/۲۶/صحبنها/صحبتها

۱۰۸/۱۱/اسلاس/اساس

۱۰۹/۱۱/شهر/شهره

۱۱۰/۱۱/زنك/رنگ

۱۱۲/۱۱/مقصر/مقر

۱۲۰/۳/گفنن/گفتن

پیشکش

تاریخ روابط ایران و ممالک متحده‌ی امریکا

تألیف :

رحیم رضازاده‌ی ملک

منتشر شده است

چکیده‌ی انقلاب

حیدرخان عمواوغلی

تألیف :

رحیم رضازاده‌ی ملك

نقد و تحقیق

(دفتر اول)

□ سربه هوایی در تحقیقات ایرانی .
(نقدی بر نوشته‌یی از اسماعیل‌رایین)

□ «دیدار همرزم ستارخان» .
(نقدی بر نوشته‌یی از نصرةالله فتحی)

□ ترجمه‌های فارسی اسناد وزارت امور خارجه‌ی انگلیس در باره‌ی انقلاب مشروطه‌ی ایران .

□ نمونه‌هایی از گویش کرمانی در نیمه‌ی اول سده‌ی دهم هجری قمری.

□ ترجمه‌ی فارسی کتاب «ایران و ایرانیان» .

تألیف :

رحیم رضازاده‌ی ملک

منتشر شده است

گویش آذری

(متن و ترجمه و واژه‌نامه‌ی رساله‌ی روحی‌انارجانی)

پژوهش :

رحیم رضازاده‌ی ملك

منتشر شده‌است

نقد و تحقیق

(دفتر دوم)

□ ز ز ز ز ز نقد .
(نقدی بر نوشته‌یی از ابراهیم فخرایی)

□ «نامه‌یی از جمال‌زاده»
(در باره‌ی کتاب حیدرخان عمواوغلی)

□ یادداشتی درباره‌ی واژه‌های :
پهلوی، شهری، درشهری، دری و رازی

□ **فراموشخانه**
(کوششی در جهت کشف یك دروغ)

تألیف :

رحیم رضازاده‌ی ملك

منتشر شده است



روی جلد با استفاده از طرح اردشیر محصص پرداخته شد

« من ، با ظالم ومظلوم ــ هر دو ــ عداوت دارم . ظالم را برای ظلمش دشمن دارم ، و مظلوم را برای این که قبول ظلم میکند و سبب جسارت و ظلم ظالم میشود » .

سید جمال‌الدین اسدآبادی